شيعه و سنت

**تأليف:**

**إحسان إلهی ظهير**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | شیعه و سنت | | | |
| **تألیف:** | إحسان إلهی ظهیر | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام – بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس) | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394 شمسی، ربیع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc440704944)

[مقدمه 1](#_Toc440704945)

[فصل اول: شیعه و سنت 11](#_Toc440704946)

[اول- عبدالله ابن سبأ (تاریخ بنیانگذار مذهب شیعه) 20](#_Toc440704947)

[تلاش ابن سبأ برای فتنه و فساد 21](#_Toc440704948)

[طعن در یاران پیامبر**ص** 21](#_Toc440704949)

[ابوبکر صدّیقس 22](#_Toc440704950)

[عمر فاروقس 23](#_Toc440704951)

[عثمان ذی النورینس 26](#_Toc440704952)

[دیگر اصحاب پیامبر**ص** و همسرانش (مادران مؤمنان) 30](#_Toc440704953)

[عموی پیامبرص و فرزندانش 31](#_Toc440704954)

[خالد بن ولید 33](#_Toc440704955)

[عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه 34](#_Toc440704956)

[طلحه و زبیر 34](#_Toc440704957)

[انس بن مالک و براء بن عازب 34](#_Toc440704958)

[همسران پیامبرص 35](#_Toc440704959)

[تکفیر همه‏ی صحابه 36](#_Toc440704960)

[صحابه از نظر اهل سنت 38](#_Toc440704961)

[چرا تشیّع در ایران گسترش یافت و چرا شیعه نسبت به صحابه کینه دارند؟ 41](#_Toc440704962)

[ولایت و وصایت (ولایت و وصایت از نظر شیعه) 43](#_Toc440704963)

[تعطیل‌کردن شریعت 45](#_Toc440704964)

[مسأله‏ی بداء 47](#_Toc440704965)

[عقیده‏ی رجعت 49](#_Toc440704966)

[اعتقادات شیعه درباره‏ی امامانشان 49](#_Toc440704967)

[امامان علم غیب می‏دانند 49](#_Toc440704968)

[اغراق و غلو درباره‏ی ائمه 50](#_Toc440704969)

[فصل دوّم: شيعه و قرآن 59](#_Toc440704970)

[شيعه و قرآن 59](#_Toc440704971)

[چه كسی قرآن را تحريف كرده و آن را تغيير داده است؟ 65](#_Toc440704972)

[(تحریف قرآن توسط شیعه) 65](#_Toc440704973)

[مصحف نزد چه كسی است؟ 68](#_Toc440704974)

[مثال‎هايی برای تحريف قرآن از نظر اهل تشيع 73](#_Toc440704975)

[علل اعتقاد شيعه به تحريف قرآن 77](#_Toc440704976)

[اوّل- اهمیت امامت از نظر آنان 77](#_Toc440704977)

[نمونه‎هایی از این روایات 80](#_Toc440704978)

[دوم- انکار فضیلت یاران رسول خداص 84](#_Toc440704979)

[سوم- کینه‎توزی و حسادت به یاران پیامبرص که خداوند در قرآن آنان را ستایش و تمجید کرده است 91](#_Toc440704980)

[چهارم- اباحی‎گری و لاابالی و عدم پایبندی به احکام قرآن و عمل نکردن به حدود خدا 98](#_Toc440704981)

[ادله‎ی عدم تحريف قرآن و اعتراضات و ايرادات شيعه بر آن 99](#_Toc440704982)

[چرا شيعه تحريف قرآن را انكار می‎كنند؟ 102](#_Toc440704983)

[عقيده‎ی اهل سنت راجع به قرآن 116](#_Toc440704984)

[كتاب‎های شيعه برای اثبات تحريف قرآن 122](#_Toc440704985)

[فصل سوم: شیعه و دروغ 127](#_Toc440704986)

[تقیه، دین و شریعت شیعیان است 131](#_Toc440704987)

[تقیه چیزی جز دروغ محض نیست 135](#_Toc440704988)

[چند مثال برای اثبات اینکه تقیه دروغ محض است 140](#_Toc440704989)

[راویان شیعه 144](#_Toc440704990)

[چرا شیعه تقیه را باور داشتند؟ 147](#_Toc440704991)

[چند مثال 149](#_Toc440704992)

[مدح و تمجید امامان از صحابه 154](#_Toc440704993)

[اعتراف علیس به خلافت سه خلیفه‏ی راشد 156](#_Toc440704994)

[ازدواج ام‌کلثوم دختر علی با عمر فاروق**ش** 159](#_Toc440704995)

[نکوهش شیعه و بیان عیب‌ها و نقایص آنها 160](#_Toc440704996)

[شیعه از دیدگاه دیگر ائمه 164](#_Toc440704997)

[نقد تقیه 166](#_Toc440704998)

مقدمه

سپاس خدای راست که تنها او، شایسته‌‌‌‌ی ستایش است و درود و سلام نثار حضرت محمد مصطفیص، برگزیده‌‌‌ی پیامبران، و بر آل و یاران پاک و نیکویش باد!.

در این روزها بسیاری از داعیانِ تفرقه و چند دستگی اصطلاح «اتحاد و وحدت» را رایج کرده‌اند. کاربرد این اصطلاح آن چنان زیاد شده تا جایی که ممکن است مسلمانان ساده دل به خاطر عدم شناخت از نیرنگ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌های پشت پرده‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی‌ آن، فریب بخورند.

قادیانی[[1]](#footnote-1) که مزدور استعمار صلیبی در شبه قاره هند و پاکستان و لکه‌ی ننگی است بر پیشانی مسلمانان شرق، کلمه‌ی اتحاد را به هدف رخنه و سم‌پاشی در دل‌های مسلمانان به کار می‌برد. بهائیت[[2]](#footnote-2) که زاییده‌‌‌‌‌ی روس و انگلیس و گروه‌های منحرف شیعه است با کاربرد این کلمه (اتحاد)، می‌خواهد شیعه را در مراکز اصلی ایران و عراق از بین ببرد.

شیعه که فرزند نامشروع و میراث یهود در کشورهای اسلامی است، در مواقعی که چهره‌ی قبیح و ماهیت حقیقی‌اش فاش شود و نقاب چهره‌اش کنار زده شود، از این کلمه استفاده می‌کند. پس این کلمه، تنها کلمه‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی حقی است که مراد از آن باطل است. چنان که از حضرت علیس نقل شده که وقتی گفته‌ی خوارج را شنید (که مشهور هم هست) که گفتند**:** «لا حكم إلا لله»**؛** یعنی، حکم تنها از آن خداست، فرمود: «این کلمه‌ی حقی است که مراد از آن، باطل است. البته من هم می‌گویم: حکم تنها از آن خداست»[[3]](#footnote-3).

باز فرمودند: «پس از من زمانی می‌رسد که چیزی از حق پنهان‌تر و از باطل آشکارتر نیست»[[4]](#footnote-4).

این روزگار، همان روزگاری است که علیس به آن اشاره کرده و حقیقتاً دروغ در این زمان زیاد است. در این اواخر شیعه شروع به چاپ و انتشار کتاب‌های فریب‌دهنده در کشورهای اسلامی کرده‌اند. در آن کتاب‌ها مردم را به «نزدیکی به اهل سنت» فراخوانده‌اند، گویا شیعه را دعوت کرده‌اند که با اهل سنت، متحد گردند. اما برعکس به تعبیر صحیح‌تر، می‌خواهند با آن کتاب‌ها، اهل سنت را به شیعه نزدیک ‌کنند آن هم با ترک عقاید و باورهایشان، درباره‌‌‌‌ی خدا و پیامبر خداص و یارانشان که زیر پرچم آن حضرتص، جهاد کردند، و همسران پاکدامنشان که در کارهای معروف همراهش بودند و درباره‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی کتابی که خداوند آن را از لوح محفوظ برایشان نازل کرده است. آری، می‌خواهند مسلمانان همه‌‌ی باورهای درست را ترک کنند و ساخته‌ی دست یهودان گنه کار را باور کنند، از قبیل خرافات و چرت و پرت‌هایی که درباره‌ی خدا بافته‌اند و طبق اعتقاداتشان گویا به خدا حالت «بدا» دست می‌دهد.

آنان درباره‌ی کتاب خدا اعتقاد دارند که تحریف و دستخوش تغییر شده است. درباره‌‌‌‌ی پیامبر خداص معتقدند که علیس و اولادش از پیامبرص فاضل‌ترند و حاملان این دین را خائن می‌دانند و همراهان بزرگوار پیامبرص، مانند ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورینش و مادران مؤمنان راـ که به گواهی خدا در قرآن کریم همه پاکدامن بودندـ به خیانت در حق خدا و پیامبر، متهم می‌کنند.

درباره‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی پیشوایان دین، مثل امام مالک و امام ابوحنیفه و امام شافعی و امام احمد و امام بخاری -خدا از همه شان راضی باد و همه شان را مورد رحمت واسعه‌ی خویش گرداند-و ... اعتقاد دارند که کافر و ملعون بوده‌اند.

آری، اینان می‌خواهند این کار را بکنند و خدا از آنچه می‌کنند، غافل نیست.

هر کس حقیقت این مسایل را درک کرد و در مقابل‌شان ایستاد و به دلایل ایشان جواب رد داد و نیت باطنی آنها را فاش و اثبات کرد، بر او اعتراض می‌کنند و به نام وحدت و اتحاد، فریاد بر می‌آورند و مسلمانان را فرا می‌خوانند و مرتب فرموده‌ی خداوندأ را بازگو می‌کنند که: ﴿وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡۖ﴾ [الأنفال: 46][[5]](#footnote-5).

«... با هم نزاع مکنید که سست شوید و مهابت شما از بین برود و صبر کنید که خدا با شکیبایان است».

دور باد وحدتی که به بهای بی‌آبروکردن اسلام تمام می‌شود. و دور و نابود باد اتحادی که بر اصل بی‌ناموسی پیامبر اسلامص و یاران و همسرانشان – رحمت و درود خدا نثارشان باد – بنا شود. درباره‌‌ی کتاب خدا اعتقاد ما این است که یک حرف آن هم تغییر نکرده و کلمه‌ای به اصل آن اضافه نشده و حرفی از آن کم نشده و معتقدیم که این قرآن همان است که جبرئیل آن را از طرف خداوند بر قلب سالم و پاک پیامبرص نازل کرده است. از قرآن می‌فهمیم که کفار مکه هم از پیامبر خدا؛ پیامبر راستگو و امین، موقعی که مردم را به عبادت و یگانه‌پرستی و خالص‌کردن دین برای الله و دور انداختن خدایان و ردّ پندارهایشان، دعوت می‌کرد می‌خواستند که اختلاف و تفرقه ایجاد نکند. حضرت، جواب کفار را با امری از جانب پروردگار دادند که:

﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ١ لَآ أَعۡبُدُ مَا تَعۡبُدُونَ٢ وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ٣ وَلَآ أَنَا۠ عَابِدٞ مَّا عَبَدتُّمۡ٤ وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ٥ لَكُمۡ دِينُكُمۡ وَلِيَ دِينِ٦﴾ [الكافرون: 1-6].

«ای کفار، نمی‌پرستیم آنچه را که شما می‌پرستید و نه شما پرستنده‌ی چیزی هستید که من می‌پرستم و نه من پرستنده‌ی آنچه هستم که شما می‌پرستید و دین شما برای شما و دین من برای من». در جای دیگری می‌فرماید:

﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ١٠٨﴾ [يوسف: 108].

«این راه من است. من و پیروانم با آگاهی به سوی خدا دعوت می‌کنیم خدا را به پاکی می‌ستایم و من از مشرکان نیستم». همچنین می‌گوید:

﴿وَلَنَآ أَعۡمَٰلُنَا وَلَكُمۡ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُخۡلِصُونَ١٣٩﴾ [البقرة: 139].

«کردارهای ما برای ما و به ما مربوط است و کردارهای شما به شما مربوط است و ما برای او خالص هستیم». و گفت:

﴿وَمَا يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ١٩ وَلَا ٱلظُّلُمَٰتُ وَلَا ٱلنُّورُ٢٠ وَلَا ٱلظِّلُّ وَلَا ٱلۡحَرُورُ٢١ وَمَا يَسۡتَوِي ٱلۡأَحۡيَآءُ وَلَا ٱلۡأَمۡوَٰتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُسۡمِعُ مَن يَشَآءُۖ وَمَآ أَنتَ بِمُسۡمِعٖ مَّن فِي ٱلۡقُبُورِ٢٢﴾ [فاطر: 19-22].

«کور و بینا یکسان نیستند، تاریکی و نور، سایه و گرمای داغ یکسان نیست و زندگان و مردگان یکسان نیستند. خدا به هر کسی که بخواهد می‌شنواند و تو نمی‌توانی به کسانی که در گورهایند، بشنوانی».

آری، وحدت ممکن است، اگر بخواهند و اتحاد ممکن است، اگر بجویند. وحدت و اتحاد با رجوع به کتاب و سنت و چنگ‌زدن به کتاب و سنت امکان‌پذیر است. خداوند می‌فرمایند:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ﴾ [النساء: 59].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ازخدا و پیامبر و صاحب امر خود پیروی کنید. اگر در چیزی نزاع کردید به خدا و پیامبر رجوعش دهید اگر به خدا و روز آخرت ایمان‌ دارید». آری، اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید، به سوی این کلمه، کلمه‌ی وحدت و اتحاد، و فرموده‌ی خدا و پیامبرش حضرت محمدص بیایید. آری، بیایید اختلافات را کنار بگذاریم و به نزاع پایان دهیم. ای گروه شیعه! بیدار شوید تا به سوی وحدت بشتابیم. ناسزاگویی به اصحاب پیامبر، بهترین آفریدگان خدا، را ترک کنید. کسانی که خداوند در کتابش به آنان مژده‌ی بهشت داده و فرموده است:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

«پیشگامان نخست از مهاجران و انصار و آنان که به خوبی از آنها پیروی کرده‌اند خداوند از آنان راضی شد و آنها هم از او با گرفتن پاداش مناسب راضی گشتند. برای ایشان باغ‌هایی آماده کرده که در زیر آن‌، جویبارها جاری است و در آنجا جاودانه‌ هستند و پیروزی عظیم، همین است». در جای دیگری می‌فرماید:

﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: 18].

«به راستی خداوند از ایمان‌داران خشنود شد آن گاه که با تو زیر آن درخت پیمان می‌بستند».

پیامبر که وحی را بر زبان می‌آورد، فرمود: «لا تمسّ النار مسلماً رآني أو رأى من رآني»[[6]](#footnote-6): «آتش، کسانی را که مرا دیده‌اند یا کسانی را دیده‌اند که مرا دیده‌اند، نمی‌سوزاند» (البته از گروه مسلمانان نه کافران و مشرکان). همچنین فرمود: «الله الله في أصحابي، لا تتخذوهم غرضاً من بعدي، فمن أحبهم فبحبي أحبهم، ومن أبغضهم فببغضي أبغضهم، ومن آذاهم فقد آذاني، ومن آذاني فقد آذى الله، ومن آذى الله فيوشك أن يأخذه»[[7]](#footnote-7): «به خاطر خدا، پس از من یارانم را آماج حملات ناروا و مغرضانه‌ی خود قرار ندهید. کسی که دوستشان داشت به سبب دوست‌ داشتن ایشان، دوستش می‌دارم و هر کس کینه‌ای ناروا نسبت به آنان روا داشته باشد با بغضم او را مورد خشم قرار می‌دهم و هر کس اذیتشان کند همانا مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است و هر کس خدا را اذیت کند، هر لحظه ممکن است مورد مؤاخذه و رسوایی قرار گیرد».

باید بدانیم که اتحاد ممکن است، اما با اعتراف به این که در کلام خدا هیچ باطلی راه نیافته و به صورت تدریجی از جانب خداوند حکیم ستوده، فرو فرستاده شده است و هر کس قائل به تحریف و تغییر در آن باشد گمراه و گمراه‌کننده و خارج از اسلام است. پس بیایید متفق و متحد شویم.

بیایید پیمان ببندیم که دروغ و تقیه را به طور کلی ترک کنیم، و به سمت وحدت برویم. بیایید عهد ببندیم که دروغ گناهی است هلاک کننده و انسان را داخل دوزخ می‌گرداند.

همچنان که پیامبرص فرمودند: «إن الصدق بر، وإن البر يهدي إلى الجنة، وإن الكذب فجور، وإن الفجور تهدي إلى النار»**[[8]](#footnote-8)**: «راستگویی نیکی است و نیکی آدم‌ها را به بهشت هدایت می‌کند و دروغ، فسق و فجور است و فجور، آدمی را به جهنم هدایت می‌کند».

وحدت بدون توبه‌ی شما از این اعتقادات بت‌پرستانه‌ی یهودی و مجوسی که گویا امامان غیب می‌دانند و می‌دانند کی می‌میرند و هر چه بخواهند انجام می‌دهند و کسی از آنها حق بازپرسی ندارد و آن‌ها حق بازپرسی دارند و از جنس بشر نیستند، امکان‌پذیر نیست. پس اتحاد ممکن است اما با ترک مکر و دسیسه علیه مسلمانان.

بغداد را ببینید که آغشته به خون است، با جنایت ابن العلقمی. کعبه را ببینید که با جنایت طائفه‌ای از شما زخمی است. پاکستان شرقی را بنگرید که به دست هندوها، قربانی یکی از فرزندان «قزلباشِ» شیعه به نام «یحیی‌خان» گشت.

تاریخ اسلام را که ورق بزنید، می‌بینید سرشار از گناهان تاریخی شما است. هر وقت و هر جا که حادثه‌ای برای مسلمانان پیش آمده است، شما آنان را سرافکنده کرده و زمینه‌ی ذلت مسلمانان را فراهم کرده‌اید. بیایید تعاون داشته باشیم و متفق و متحد شویم تا کلمه‌ی لا اله الا الله همچنان سرافراز و سربلند باقی بماند. امام حسن عسکری÷ فرزندی ندارد تا ظهور کند و غم‌های ما را برطرف کند و گره از مشکلات ما بگشاید. ما هستیم که می‌توانیم – در صورت چنگ زدن به کتاب خدا و سنت – مصیبت و مکر دشمنانمان را از بین ببریم. چنان که خداوند به ما وعده داده است که:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡأَشۡهَٰدُ٥١﴾ [غافر: 51].

«ما فرستاد‌گان خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند، در دنیا و روزی که گواهان قیام می‌کنند، یاری می‌دهیم».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ٤٧﴾ [الروم: 47].

**«**و همواره پیروز کردن و یاری کردن مؤمنان بر ما فرض است».

همچنین می‌فرماید: ﴿وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ١٣٩﴾ [آل عمران: 139].

«و شما بالاترید اگر مؤمن باشید».

به راستی، پیروزی‌های بسیار در زمان ابوبکر صدیق، و فاروق اعظم و عثمان ذی‌النورین دیده‌اید که از آسمان فرود آمده است ـ خداوند از همه‌ی آنان راضی وخشنود باد! ـ آنان سرانجام کفر را در مرکز خود شکست دادند و پرچم‌های پیروزی را در افقی به اهتزاز درآوردند که پیشینیان هرگز تصورش را هم نمی‌کردند، اما همین که یهود نهال خود را کاشت و فرزند نامشروع خود را در زمان امیرالمؤمنین علیس به دنیا آورد، بلافاصله امور مسلمانان در ممالک اسلامی متشنج و اوضاع به کلی برعکس شد و علیس ناچار شد بگوید: «به کشتن اهل قبله مبتلا گشتم» و با حالت تأسف گفت: «ای بندگان خدا، من تقوا را به شما سفارش می‌کنم. در حقیقت، تقوا بهترین چیزی است که بندگان خدا آن را به یکدیگر سفارش می‌کنند و بهترین پاداش، نزد خداست و در واقع، دروازه‌ی جنگ میان شما و اهل قبله باز شد»[[9]](#footnote-9).

و گفت: «به راستی من شما را شب و روز و آشکار و پنهان برای جنگ با این دسته دعوت کردم. به شما گفتم به جنگ آنها بروید و با آنها جنگ کنید قبل از این که آنها به جنگ شما بیایند. قسم به خدا، هر ملت و قومی که در قلب خانه‌اش مورد حمله و هجوم قرار گیرد، شکست و ذلت و خواری او حتمی است. مبارزه را ترک کردید و به یکدیگر حواله کردید تا به شما هجوم آوردند و مواضع مهم جنگی را از شما گرفتند. سپس، صحیح و سلامت نجات یافتند و یکی از آنها هم زخمی نشد وخونی از او ریخته نشد. پس اگر مسلمانی پس از این خواری از شدت تأسف بمیرد، سرزنش نمی‌شود؛ بلکه به نظر من، شایسته‌ی مرگ هم هست. عجیب است عجیب. قسم به خدا، بسیار غم‌انگیز است که می‌بینی دسته‌ی مقابل، با آنکه باطل هستند، متّحدند و شما، با آنکه برحق هستید، متفرّقید. به عبارت دیگر،انسان از شدت اجتماع این قوم بر باطل و تفرقه‌ی شما در راه حق، ناراحت و متأثر می‌شود. برای شما زشت و نگران‌کننده است که خود را آماج تیرهای این قوم قرار می‌دهید. به شما حمله می‌شود، اما شما حمله نمی‌کنید. به شما هجوم می‌آورند، اما شما به آنها هجوم نمی‌برید.

این قوم مطیع خداوند نیستند و شما راضی هستید. هرگاه به شما در فصل گرما دستور رفتن به جنگ دادم،گفتید: این روزها مقطع «حمارة القیظ» است و همه چیز از شدت گرما، داغ و سرخ شده است. به ما مهلت بده تا اندکی گرما بگذرد و وقتی که فرمان جنگ را در زمستان صادر کردم، گفتید: این روزها «صبارة القر» است و همه چیز دارد از شدت سرما می‌ترکد. به ما مهلت بده تا سرما تمام شود. همه‌ی این بهانه‌ها به خاطر فرار از سرما و گرما است. وقتی شما از سرما و گرما فرار می‌کنید، به خدا قسم از شمشیر و جنگ بیشتر می‌گریزید».

همچنین گفت: «خدا مرگتان دهد!. سینه‌ام را از خشم و حسرت پُر کردید و غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید. رأی ام را با نافرمانی و بی‌همتی خراب کردید، تا حدی که قریش می‌گوید: علی ابن ابی‌طالب مرد شجاعی است، اما از تکنیک جنگ بی‌اطلاع است. خدا پدرشان را بیامرزد! آیا در میان آنها فردی هست که بیشتر از من ممارسه‌ی جنگی داشته باشد؟ یا در جنگیدن با تجربه‌تر از من باشد؟ من پیش از بیست‌سالگی جنگیدن را آغاز کردم و اکنون، به شصت سالگی نزدیک شده‌ام، اما علت این که در جنگ‌ها موفق نمی‌شوم این است که: کسی که از او اطاعت نشود رأی و توان هم ندارد»[[10]](#footnote-10).

این علی، پسر ابو‌طالب، چهارمین خلیفه‌ی راشد نزد ما و نخستین امام معصوم نزد شماست که از شما، از روزی که به وجود آمدید، شکایت می‌کند. ما این شکایت را از کتابی گرفته‌ایم که شما آن را راست‌ترین و درست‌ترین کتاب می‌پندارید. این کتاب را شخص بزرگی چون شریف رضی که مقبول شماست، جمع‌آوری کرده است. پس ای قوم! بعد از این سخنان چه دلیل دیگری می‌خواهید؟

تدوین این کتاب تنها به این خاطر بوده که مبادا تصور شود که اهل سنت در نادانی به حدی رسیده‌اند که اجازه می‌دهند مولود یهود و دختر آن زن مجوسی، باورها و احساساتشان را به بازی بگیرد.

ما، در این کتاب اثبات کرده‌ایم که این، بازی شیعه است و بلایی است که بر اسلام نازل شده است، و با مسلمانان و در رأس همه‌ی آنها، یاران پیامبر خدا و حاملان دین و پیروان آنان کینه و دشمنی دارد. در این کتاب باورهایشان را درباره‌ی قرآن بیان کرده ام؛ قرآنی که اساس اسلام و هدف اصلی رسالتی است که محمدص آن را برای ابناء بشر با بیانی واضح، مستند و مفصل آورده است. به لطف خدا کسی پیش از من به این کار نپرداخته است.

همچنان که توضیح داده‌ایم، دروغ به اسم «تقیه» شعار دسته‌جمعی شیعه است و دروغ از جمله‌ی پاک‌ترین کارها به شمار می‌آید. به نظر آنها «تقیه» از بزرگ‌ترین وسائل تقرب به خداوند است. مباحث و موضوع‌های فراوانی به عنوان زیر مجموعه‌ی این سه موضوع آمده است، از جمله: اعتقادشان درباره‌ی خدا و رسول خدا و یاران و همسران پیامبرص که مادران مؤمنان هستند و اعتقادتشان درباره‌ی امامانشان، نظر امامان درباره‌ی آنها و پایه‌های این مذهب و اصولی که تشیع بر آنها پایه‌گذاری شده است و نیز، علل اختلاف آنان و اهل سنت. در این کتاب اطلاعات کافی برای شناختن شیعه و همچنین پی‌بردن به عمق و کنه باورهایشان، گنجانده شده است. این اطلاعات حتی برای ساده‌لوحان شیعه که به حب اهل بیت و ولایت آنان فریفته شده‌اند – اگر خواهان حق باشند – روشنایی بخش است؛ زیرا بیشتر آنان از حقیقت دین خود بی‌خبرند؛ چون بزرگان و سران شان به کتمان مذهب امر کرده‌اند، چنان که به دروغ می‌گویند: جعفر صادق به یکی از شیعیان خود گفت: «ای سلیمان، شما بر آیینی هستید که هر کس آن را کتمان کند،خدا به او عزت می‌دهد و هر کس آن را آشکار کند، خداوند ذلیلش می‌کند»[[11]](#footnote-11).

روش ما، در این کتاب این است که مطالب را تنها از کتاب‌های خود شیعیان می‌آوریم، آن هم با ذکر نام کتاب و جلد و صفحه و چاپ آن. پس هرگاه کتابی را ذکر کردیم، از کتاب‌های معتبر و موثق و مشهور اهل تشیع، خواهد بود[[12]](#footnote-12).

قصد داریم این کتاب را در دو جلد بنویسیم تا تمام موضوعات و مباحث مهم را در بربگیرد. توفیق تنها از جانب خداوند است و تنها بر او توکل می‌کنم و به سوی او بازمی‌گردم.

احسان الهی ظهیر

22 می‌1973 م. 18 ربیع الثانی 1393 هـ

فصل اول:  
شیعه و سنت

از همان اوایل ظهور خورشید رسالت محمدیص و از اولین روزی که تاریخ جدید، تاریخ تابناک اسلام ورق خورد، دل‌های کفار و چشم و گوش مشرکان به شدت آزار دید، به خصوص یهود در جزیرة ‌العرب و در کشورهای عربی مجاور آن و مجوس در ایران و هندوها در شبه ‌قاره‌ی هند به مکر و دسیسه ‌علیه اسلام و مسلمانان، شروع کردند با این هدف که مانع گسترش این نور شوند و این دعوت نورانی را خاموش کنند، اما خداوند اراده کرده بود که نورش را کامل کند. چنان که در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ٨﴾ [الصف: 8].

«می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند و خداوند جز این نمی‌خواهد که نورش را کامل کند، اگرچه کفار ناراحت شوند». علی‌رغم شکست‌های پی‌درپی که از اسلام خوردند، عقده و کینه‌ای که از اسلام داشتند، از بین نرفت و مرتب در حال دسیسه و نیرنگ و چاره‌اندیشی جهت از بین بردن اسلام و مسلمانان بودند.

اولین کسانی که پس از طلوع فجر اسلام دسیسه و نیرنگ به کار بردند، فرزندان کینه‌توز یهود بودند. آنان در شریعت اسلامی به اسم اسلام، دسیسه و نیرنگ به کار بردند تا شکار فرزندان اسلام آسان شود؛ یعنی، شکار مسلمانان بی‌خبر از عقاید اسلام و باورهای صحیح و خالص. در رأس این حیله‌گران منافقِ متظاهر به اسلام و کتمان ‌کنندگان کفر و سرکشانِ علیه اسلام، عبدالله بن سباء، یهودی کثیف، وجود داشت. وی خواست که با اسلام مخالفت کند و راه را بر آن ببندد. این مخالفت در شرایطی بود که تمام جزیرة ‌العرب در زمان حیات مبارک پیامبر اسلامص وارد حوزه‌ی اسلام شده بود و اسلام در اطراف و اکناف زمین منتشر شده بود و از یک سو سرزمین روم و از طرف دیگر سلطنت ایران را درنوردیده بود و فتوحات از دورترین نقطه‌ی آفریقا تا دورترین نقطه‌ی آسیا ادامه داشت و نزدیک بود که پرچم‌های اسلام در سواحل و دروازه‌های اروپا به اهتزاز درآید و فرموده‌ی خدا که:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ﴾ [النور: 55].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که قطعا آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند».

محقق شود. علی بن ابوطالبس می‌گفت: «پیروزی و شکست در این کار به کمی و زیادی افراد نیست؛ زیرا این دین، دین خداست که خودش آن را پیروز کرده و این لشکر، لشکر خداست که خودش آن را آماده و یاری کرده است و می‌بینیم که خورشید اسلام در نقاط دور دست طلوع کرده و خداوند وعده‌ی خود را قطعی خواهد کرد و لشکر خود را یاری می‌دهد و حق را آشکار می‌کند»[[13]](#footnote-13) او می‌گوید: «وقتی که خدا صداقت ما را دید، برای دشمنان سرنگونی و بر ما کمک و پیروزی نازل کرد، تا این که اسلام مستقر شد و جای پایش را محکم کرد»[[14]](#footnote-14) ابن سباء با نفاق و تظاهر به اسلام، قصد نفوذ و کارشکنی در دین اسلام را داشت؛ زیرا او و سرکردگانش می‌دانستند که جنگیدن و رودررو شدن با اسلام ممکن نیست، و این مسأله را پیشینیان آنها؛ بنی‌قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع، تجربه کرده بودند و جز ضرر و زیان و ذلت و سرافکندگی چیزی عایدشان نشده بود. او با کمک یهودیان صنعاء نقشه‌ای کشید و به دنبال آن، او و دوستانش به مدینه رفتند. در مدینة‌النبی و پایتخت خلافت، در عصری که داماد پیامبرص و یاری که مایه‌ی خشنودی پیامبر بود؛ «ذی‌النورین» عثمان ابن عفانس، حکومت می‌کرد، یهودیان به پهن‌کردن دام‌ها و گسترده‌کردن خارهایشان شروع کردند و خودشان در انتظار فرصت‌های هموار و موقعیت‌های مناسب نشستند. آنان علی را سپر خود قرار داده، از او پشتیبانی و به اسم او شایعه‌پراکنی می‌کردند و به حب و دوستی او تظاهر می‌کردند، در حالی که علیس از آنها بیزار بود. آنان در دل‌های مسلمانان، آفت فتنه و فساد می‌پاشیدند و آنان را علیه خلیفه‌ی رسول خدا تحریک می‌کردند. حضرت عثمان خود ثروتمندی بود که با ثروتش چنان به اسلام و مسلمانان کمک کرد که کسی در این کار به پای او نمی‌رسید. پیامبرص هنگامی که لشکر «‌العسرة» را مجهز می‌کرد، درباره‌ی عثمانس فرمودند: «به عثمان آسیبی نمی‌رسد آنچه بعد از امروز انجام دهد»[[15]](#footnote-15) پیامبرص به حضرت عثمان بارها مژده‌ی بهشت داده بودند.حتی به او خبر خلافت و شهادت دادند.

این گروه به ترویج عقایدی در میان مسلمانان رواج دادند که از اساس با عقاید اسلام منافات داشت و در هیچ اصل و فرعی با دین حضرت محمدص هماهنگ نبود.

از آن روز به بعد گروهی در میان مسلمانان به هدف زیان‌رساندن به اسلام، دسیسه‌کردن در آموزه‌های اسلامی و مشکل‌تراشی علیه اسلام و انتقام از آن ایجاد شد. آنان خود را شیعه‌ی علی می‌نامیدند، اما هیچ رابطه و پیوندی با علی نداشته و علی خود را از آنها تبرئه کرد و آنها را به سخت‌ترین شیوه در حیات خود شکنجه کرد و فرزندانش پس از او آنها را مورد خشم و کینه قرار دادند و آنها را از خود راندند. اما دریغا که این حقیقت به مرور زمان از مسلمانان پنهان شد و سرانجام یهود موفق شد. البته پس از آنکه مجوس از یک طرف و هندو از طرف دیگر با یهود همدست شدند، یهود در مقاصد و اهداف پست خود موفق شد.

این اهداف عبارت بودند از: دورکردن امت حضرت محمدص از رسالتی که ایشان، آن را از جانب خداوند عزّ وجل آورده است. و نشر عقائد و افکار یهود و مجوس در بین مسلمانان به اسم عقائد اسلامی[[16]](#footnote-16).

بزرگان و تاریخ‌نویسان شیعه به این واقعیت اعتراف کرده‌اند؛ از جمله «الکشی»[[17]](#footnote-17) رجال‌شناس بزرگ شیعه، که درباره‌اش گفته‌اند: نسبت به اخبار و رجال، مورد اعتماد و موثق است و فردی آگاه است و علم بسیار دارد، عقایدش زیبا و مذهبش راست است. باز درباره‌ی کتابش در شرح حال‌ها گفته‌اند: مهم‌ترین تألیفات در علم رجال، چهار کتاب است وتنها بر آنها می‌توان تکیه کرد و آن چهار کتاب اصول است. در این باب مهم‌ترین و قدیمی‌ترین آنها کتاب «معرفة الناقلين عن الأئمة الصادقين» می‌باشد که به «رجال کشی» مشهور است[[18]](#footnote-18).

کشی در این کتاب می‌گوید: بعضی از اهل علم اظهار داشته‌اند که: عبدالله ابن سباء، یهودی بود. سپس مسلمان شد و از علی پشتیبانی کرد و او را دوست داشت و او در زمان یهودی‌‌بودنش درباره‌ی یوشع بن نون، وصیّ موسی، غلو می‌کرد. در دوره‌ی مسلمان‌‌شدنش هم پس از وفات پیامبر خداص درباره‌ی حضرت علی همان غلوها را می‌گفت. او نخستین کسی بود که فرض‌بودن امامت علیس را مطرح کرد، برائت از دشمنان علی را اظهار کرد، با مخالفان علی درگیر شد و آنها را تکفیر کرد. از این جاست که مخالفان شیعه می‌گویند: اصل تشیّع و رفض از یهود گرفته شده است[[19]](#footnote-19).

مامقانی امام جرح و تعدیل، شبیه این سخن را از کشی در کتابش «تنقیح المقال»[[20]](#footnote-20) نقل کرده است.

نوبختی[[21]](#footnote-21) کسی که رجال شناس مشهور شیعه، نجاشی درباره‌اش می‌گوید: حسن بن موسی ابومحمد نوبختی متکلم، در روزگارش قبل و بعد از سال سیصد هجری بر امثال خود غالب و چیره بود[[22]](#footnote-22).

طوسی درباره‌اش گفته است: ابومحمد، متکلم و فیلسوف است، او شیعه‌ی امامی بود، عقیده‌ی خوب داشت و مورد اطمینان و اعتماد است، و او از علمای برجسته است[[23]](#footnote-23).

نورالله تستری درباره‌اش می‌گوید: حسن بن موسی از بزرگان و علمای شیعه است و متکلم و فیلسوف است و عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه داشت[[24]](#footnote-24).

این آقای نوبختی در کتابش «فِرق الشیعه» می‌گوید: عبدالله بن سبأ از کسانی بود که آشکارا به ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه عیب و ایراد وارد می‌کرد و به آنان ناسزا و بد و بیراه می‌گفت و از آنان اعلام برائت و بیزاری می‌کرد، و می‌گفت که علی÷ دستور این کار را به او داده است. حضرت علی او را گرفت و درباره‌ی این گفته‌اش از او پرسید. عبدالله بن سبأ بدان اقرار کرد و حضرت علی دستور داد که کشته شود[[25]](#footnote-25). مردم به حضرت علی اعتراض کردند و گفتند: ای امیرمؤمنان، آیا کسی را می‌کشی که مردم را به سوی محبت شما، اهل بیت و به سوی دوستی شما و اعلام برائت و بیزاری از دشمنانتان دعوت می‌کند؟ حضرت علی او را به مدائن که آن زمان پایتخت ایران بود، راند. جمعی از اهل علم از یاران حضرت علی÷ نقل کرده‌اند که: عبدالله ابن سبأ یهودی بود و مسلمان شد و از حضرت علی÷ پشتیبانی کرد. آنچه را که در دوران یهودی بودنش درباره‌ی یوشع ابن نون پس از حضرت موسی می‌گفت، درباره‌ی حضرت علی هم می‌گفت. او اولین کسی بود که فرض‌بودن امامت حضرت علی÷ را ترویج کرد و آشکارا از دشمنانش برائت کرد و با مخالفانش درگیر شد. از این جهت است که مخالفان شیعه می‌گویند: اساس شیعه و روافض از یهود سرچشمه گرفته است. هنگامی که خبر وفات حضرت علی÷ به عبدالله ابن سبأ در مدائن رسید، به کسی که خبر وفات حضرت علی÷ را پخش کرد گفت: دروغ می‌گویی.اگر مغز حضرت علی را هم در هفتاد کیسه برای ما می‌آوردی و هفتاد نفر عادل را هم شاهد می‌گرفتی، باز هم می‌دانستم که نمرده و کشته نشده و نمی‌میرد تا مالک زمین گردد[[26]](#footnote-26).

یک مورخ شیعی در کتابش به نام «روضه الشفاء» مانند همین موضوع را نقل کرده و نوشته که: وقتی عبدالله بن سبأ متوجه شد که مخالفان حضرت عثمان در مصر زیاد هستند، به آنجا روی آورد و تظاهر به علم و تقوا کرد، تا این که مردم به دام او افتاده و او را باور کردند و پس از نفوذ در میان آنان، شروع به ترویج مذهب و مسلک خود کرد؛ از جمله: هر پیامبری وصی و خلیفه‌ای دارد و وصی و خلیفه‌ی پیامبر کسی جز حضرت علی نیست که به زینت علم و فتوی و کرم و شجاعت و امانت و تقوا آراسته است و گفت: به راستی که این امت به حضرت علی ظلم کرده و حقش را که حق خلافت و ولایت است، غصب کرده و اکنون یاری و مساعدت حضرت علی و سرپیچی از اطاعت و بیعت با حضرت عثمان بر همه واجب است. بسیاری از مردم مصر تحت تأثیر سخنانش قرار گرفتند و علیه حضرت عثمان÷ شوریدند[[27]](#footnote-27).

اینها گواهی‌های خود شیعیان است که علیه خودشان گواهی می‌دهند. از این مطالب، چند چیز به دست می‌آید که به طور خلاصه عبارتند از:

اول- تشکیل گروهی یهود به نام اسلام، تحت رهبری ابن سبأ که در ظاهر مسلمان و در باطن کافر بودند و میان مسلمانان عقائد و آرای یهودیان کافر را تبلیغ می‌کردند.

دوم- ایجاد آشوب در بین مسلمانان و توطئه‌ علیه سومین خلیفه‌ی راشد و مظلوم، امیرمؤمنان عثمان ذی النورینس، و نافرمانی‌کردن از او تا سرانجام هرج و مرج به وجود آید و فتوحات اسلام قطع شود و پرچم‌های بلندی که درسرزمین‌های کفر و مجوس یهود به اهتزاز درآمده بود، فرود آید. و تیغه‌ی شمشیر مسلمانان چنان کند شود که دیگر بر سر کفار و ملحدان برق نزند. این نتیجه‌ی خیانت و توطئه‌ی ابن سبأ بود که عملاً تحقق یافت و متأسفانه در میان مسلمانان جنگ رخ داد و شمشیرهای از غلاف درآمده، در بین آنان شکاف ایجاد کرد.

در این میان عثمان بن عفانس ‌و ده‌ها هزار تن از بهترین مردان قربانی شدند و شکاف بزرگی میان دو جماعت بزرگ از مسلمانان واقع شد و آثار این اختلاف تا به امروز، که بیشتر از سیزده قرن از آن می‌گذرد، همچنان باقی است و پرتو نور اسلام پس از تابیدن بر پهنه‌ا‌ی از سرزمین‌ها فروکش کرد.

سوم- ایجاد کینه و خشم در دل مسلمانان علیه ابوبکر و عمر و دیگر «عشره مبشره»ش که پیامبرص مژده‌ی بهشت به آنها داده بود، و دیگر حاملان این دین و وارثان نبی‌اکرمص و مبلغان پیام و مروّجان دعوت و مجاهدان راه خدا و ستایش‌شدگان در کلام خدا، تا اینکه سرانجام برای مسلمانان هیچ تاریخ و قوم و طایفه‌ای باقی نماند که به آنها افتخار کنند، و همچنین فاقد الگوی متعالی شدند که به آنان اقتدا کنند و به جان بهترین‌های امت افتادند تا در نهایت بافت ایمانشان گسسته شد و داخل حریم نبوی، سرور آفریدگان و فرستاده‌ی پروردگار جهانیان حضرت محمدبن عبداللهص، شدند و از قرآن دور شده و در آن شک کردند؛ قرآنی که خداوند آن را بر پیامبرش نازل کرده و در آن تمجید و ستایش صحابه و اعلام رضایت از آنان و افتخار به آنان موجود است.

چهارم- تکفیر تمامی صحابه – بجز عده‌ی معدودی از آنان – تا چنان شود که: اعتماد و تکیه بر هیچ کس ممکن نباشد؛ به گونه‌ای که یاران پیامبرص که قرآن را به همراه شرح و تفسیر از رسول خدا شنیده و از او یاد گرفته‌اند و ایشان با قول و عمل آن را بیان می‌کردند، کافر و مرتد باشند، پس دیگر چه کسی قرآن را نقل و روایت و تفسیر خواهد کرد؟

به راستی پیامبرص کدام دعوت و رسالت را در برابر بشر ادا کرده، و چه نتیجه‌ای از آن گرفته است؟ و کدام گروه به دین خدا گرویدند که خداوند می‌فرمایند:

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُۚ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا٣﴾ [النصر: 1-3].

در این جاست که قافله سوار رحمت در کاروان نور و سعادت و صلح و امنیت و آسایش به سمت عالم، متوقف می‌شود. این همان هدفی است که یهودیان منتظر آن بودند. از اینجاست که این افکار پدید می‌آید: عدم ایمان به قرآنی که در میان مردم است و این نظر که قرآن نازل شده بر محمد بن عبداللهص نزد مهدی منتظر است که از طریق وحی آن را دریافت کرده است، زیرا به گمان آنان یاران خیانتکار پیامبرص آن را تغییر داده و جابجا و کم و زیاد کرده‌اند. (شرح این مطلب بعداً به طور مفصل خواهد آمد).

وقتی رسالت و پیامی وجود ندارد، دعوت به سوی چه چیز خواهد بود؟ و اعمال بر مبنای چه چیزی انجام شوند؟

این جاست که بایستی توقف کرد و انتظار کشید تا قائمی در آینده‌ای نامعلوم ظهور کند!

پنجم- ترویج عقیده‌ی یهودیت میان مسلمانان، که آن هم تفکر وصایت و ولایت است که قرآن و سنت صحیح آن را نیاورده‌اند، بلکه ساخته و پرداخته‌ی یهود است که آن را از وصی بودن یوشع بن نون برای موسی گرفته‌اند و میان مسلمانان به دروغ و فریب به نام وصی و جانشینی حضرت علی برای پیامبر ترویج کرده‌اند تا بتوانند بذر فساد را در میان مسلمانان بپاشند و آتش جنگ و فتنه را در میان آنان شعله‌ور کنند و به این ترتیب، کوشش‌ آنان برای تبدیل جهاد در راه خدا علیه کفار و مشرکان یهود و مجوس، به جنگ داخلی مسلمانان با موفقیت انجام شد. به عبارت‌ کشی توجّه کنید، می‌گوید: عبدالله بن سبأ، اولین کسی بود که عقیده‌ی فرض ‌بودن امامت حضرت علی÷ را ترویج کرد و برائت و بیزاری از دشمنانش را آشکار و اظهار کرد.

نوبختی می‌گوید: عبدالله بن سبأ، یهودی بود که مسلمان شد و از حضرت علی÷ پشتیبانی و حمایت و اظهار دوستی کرد. این سخن را در دوران یهودی ‌بودنش درباره‌ی یوشع بن نون گفته بود و در دوران مسلمانی‌اش هم، درباره‌ی حضرت علی÷ پس از وفات پیامبرص تکرار کرد.

ششم- نشر افکار یهودی، از جمله: رجعت (بازگشت مردگان به دنیا)، عدم مرگ، تصاحب کل زمین، قدرت انجام‌ کارهایی که تنها در حیطه‌ی قدرت خداست، علم به چیزی که تنها خدا می‌داند و اثبات «بداء» و فراموشی برای خداوند متعال و دیگر خرافات و ترّهات.

این سخنان را یهود ساخته و پرداخته است و حضرت علی و پاکان اهل بیتش از آنان بیزارند؛ زیرا علیس ثابت کرد که گفته های‌شان را انکار کرده و آنان را سخت ملامت و سرزنش کرده است. چنان که پیش از این از نوبختی ذکر شد. آنچه را یحیی بن حمزه زیدی در کتاب «طوق الحمامه في مباحث الإمامه» روایت کرده، مطلب فوق را تأیید می‌کند. وی از سوید بن غفله روایت می‌کند که گفت: «بر جمعی گذشتم که از حضرت ابوبکر و حضرت عمر سخن می‌گفتند و از آنان خُرده می‌گرفتند. به حضرت علیس خبر دادم و گفتم: اگر آنچه را که اظهار می‌کنند و بر زبان می‌آورند، در دل تو نسبت به حضرت ابوبکر و حضرت عمر نبود، هرگز جرأت چنین کاری را نمی‌کردند. حضرت علیس گفت: پناه بر خدا، خدا به ما رحم کند! پس برخاست و دستم را گرفت و به داخل مسجد برد و بالای منبر رفت و ریش سفیدش را محکم گرفت. اشک‌ها بر ریشش سرازیر شدند و به میدان نگاه می‌کرد تا مردم جمع شدند. سپس سخنرانی کرد و گفت: چیست حال اقوامی که نام دو برادر و دو وزیر و دو یار پیامبر و دو سید قبیله‌ی قریش و دو پدر برای مسلمانان را به بدی می‌برند. من از آنچه که می‌گویند بیزارم. آنان با محبت، وفاداری و جدیت و عزم در امر خدا، با پیامبر رفاقت و او را یاری کردند. امر و نهی می‌کردند و به خاطر خدا خشمگین می‌شدند و مجرمان را مجازات می‌کردند؛ زیرا قاطعیت آنان در کار خدا کاملاً ملموس بود. پیامبرص که وفات یافت از هر دوی آنان راضی بود و مسلمانان هم از آنان راضی بودند. در کار و شیوه‌ی زندگی شان از رأی و فرمان پیامبر در حال حیات و پس از وفات، تجاوز نمی‌کردند. آنان بر همین حال از دنیا رفتند. خداوند آنان را مورد رحمت بیکران خویش قرار دهد! به خدا قسم، این دو نفر را جز مؤمنان فاضل، کسی دوست ندارد و تنها بدبختان گنه‌کارِ نافرمان، از این دو خوششان نمی‌آید. دوست‌داشتن حضرت ابوبکر و حضرت عمر مایه‌ی نزدیکی به خداست و بغض و کینه‌ی آنان، دوری از خدا را به دنبال دارد. نفرین بر کسی که جز زیبایی و حسن ظن، چیز دیگری درباره‌ی آنان در دل دارد[[28]](#footnote-28).

در صحاح سته اهل سنت و در نهج‌البلاغه شیعه همین روایت نقل شده است.

اما دین امامی و مذهب اثنا عشری همان دین و مذهبی است که بر پایه‌ی افکار و عقاید یهودی گناهکار، عبدالله بن سبأ صنعانی یمنی مشهور به ابن السوداء، استوار شده است هر چند شیعیان انتساب خود را به یهود و دین ابن سوداء انکار می‌کنند، اما این تنها انکار است و بس! زیرا تنها انکار‌شان برای تبرئه از این موضوع و خروجشان از این گروه سرکش کافی نیست مگر این که مخالفت و انکار خود را در برابر آنچه ساخته و پرداخته‌ی یهود است و میان مسلمانان پخش کرده‌اند،اثبات کنند.

با نگاهی پژوهش گرانه و بصیرت می‌بینیم که تشیع همان لقمه‌ای را که یهود برایشان انداخته است، می‌جوند. اجازه دهید که این موضوع را با دقت بیشتری بررسی کنیم.

اول- عبدالله ابن سبأ (تاریخ بنیانگذار مذهب شیعه)

گفتیم عبدالله بن سبأ یک یهودی مسلمان نمای منافق بود و از کشی و نوبختی و دیگران، عبارت‌هایی دال بر این مطلب بیان شد. برای اثبات یهودی ‌بودن ابن سبأ، نیاز به اسناد بیشتری نیست، ولی برای اطلاعات و بهره‌ی بیشتر، بعضی از آنچه را که کشی از زین‌العابدین علی بن حسین – امام چهارم شیعیان – نقل کرده، ذکر می‌کنیم.

علی بن حسین گفت: خدا لعنت کند کسی را که بر ما دروغ می‌بندد. وقتی عبدالله بن سبأ را به یاد می‌آورم، بیزار می‌شوم. به راستی او به فتنه‌ی بس عظیمی پرداخت که حق آن را نداشت. خدا او را لعنت کند! به خدا قسم، علی بنده‌ی صالح خدا و برادر پیامبر خدا بود. او تنها با فرمانبرداری از خدا و پیامبر خدا به این حرمت دست یافت[[29]](#footnote-29).

باز هم کشی روایتی دیگر از عبدالله بن سبأ ذکر می‌کند و می‌گوید: ابوعبدالله (جعفر/) گفت: من اهل خانواده‌ای هستم که همه راستگو هستند اما از دروغگویی‌ که بر ما دروغ می‌بندد، هیچ‌گاه در امان نبودیم و با دروغ‌هایی که بر ما می‌بندند راستگویی ما را نزد مردم لکه‌دار می‌کنند. فرستاده‌ی خدص در گفتار راستگوترین انسان بود اما مسیلمه به نام ایشان دروغ می‌گفت و امیرمؤمنان نیز، راستگوترین فرد پس از رسول خداص بود، کسی هم که به حضرت علی دروغ نسبت می‌داد و برای تکذیب صداقت و راستگویی حضرت علی تلاش می‌کرد و حتی بر خدا افتراء می‌زد، کسی جز عبدالله بن سبأ نبود[[30]](#footnote-30).

طبری در تاریخ خود آورده است که: عبدالله بن سبأ هنگامی که وارد شام شد، به ابوذر رسید و او را علیه معاویهس تحریک کرد و گفت: معاویه می‌گوید: مال، مال خداست. همه چیز مال خداست. مقصود معاویهس این است که مال را به غیر از موارد مصرفِ مسلمانان، جمع آوری و ذخیره کند. سپس عبدالله بن سبأ نزد ابودرداء رفت. ابودرداء به او گفت: تو کی هستی؟به خدا قسم تو را یهودی می‌پندارم[[31]](#footnote-31).

تلاش ابن سبأ برای فتنه و فساد

دوم- تمام مورخان شیعه و سنی اتفاق‌نظر دارند که ابن سبأ آتش فتنه و فساد را شعله‌ور کرد و بین شهرها و روستاها برای تحریک و اغراء علیه امیرمؤمنان و خلیفه‌ی مسلمانان؛ عثمان ذی‌النورینس، رفت و آمد می‌کرد. این ملعون، با گروه‌های یهودی بود. آنها بودند که آتش نافرمانی را شعله‌ور کردند و هر وقت زبانه‌ها رو به خاموش شدن می‌رفتند، دوباره آن‌ها را شعله‌ور می‌کرد. ابن سبأ از شهری به شهر دیگر و از روستایی به روستای دیگر جهت فتنه انگیزی و آشوب میان مسلمانان در جولان بود.

شایان ذکر است که طبری و دیگر تاریخ ‌نگاران، انتقال او را از مدینه به مصر و بصره و مهمان ‌شدنش نزد حکیم ابن جمیله و اخراج او از بصره و رفتنش را به فسطاط ذکر می‌کنند. هدف او از رفتن به آنجا سم‌پاشی افکار و دل‌ها و به دام انداختن‌ اهالی آنجا بود[[32]](#footnote-32).

او یهودی‌زاده ای است که میان مسلمانان آمد و رفت می‌کند و میان آنان تباهی و جدایی، به وجود می‌آورد و وحدت و یکپارچگی مسلمانان را از بین می‌برد و جمع مسلمانان را در پس پرده‌ی پیروی از علیس به تفرق می‌کشاند و شوکت آنان را از هم می‌پاشید. تمام این فتنه‌ها، طبق نقشه‌ای اجرا می‌شد که او و یاران یهودش، کشیده بودند.

طعن در یاران پیامبر**ص**

سوم- نوبختی اظهار داشته که عبدالله بن سبأ اولین کسی بود که به حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان ناسزا می‌گفت و از آن روز تاکنون شیعه به این عقیده تمسک جسته و بر آن متحد شده‌اند، تا جایی که هر کس خلفاء و وزراء و سه یار پیامبر خداص را ناسزا نگوید و از آنان عیب و ایراد نگیرد، شیعه نیست.

ابوبکر صدّیقس

کشی، شخصیت بزرگ شیعه در جرح و تعدیل، عقیده‌ی شیعه را درباره‌ی حضرت ابوبکرصدیقس که پیامبرص او را صدّیق نامیدند، ذکر می‌کند. از حمزه پسر محمد طیار روایت می‌کند که گفت: نزد ابو عبدالله از محمد بن ابوبکر نام بردیم، ابوعبداللهس گفت: رحمت و صلوات خدا بر او باد!.

گفت: روزی از روزها محمد پسر ابوبکر به امیرمؤمنان، علیس، گفت: دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم. علیس گفت: مگر بیعت نکرده‌ای؟ جواب داد: بله، بیعت کرده‌ام. حضرت علی دستش را جلو برد و محمد پسر ابوبکرس گفت: برای تو گواهی می‌دهم که امامی واجب الاطاعه هستی و به راستی پدر من ؛یعنی، ابوبکر صدّیقس در آتش جهنم است.

ابوعبدالله÷ گفت: نجابتِ محمد پسر ابوبکر از مادرش اسماء-رحمهاالله- بود، نه از پدرش ابوبکر[[33]](#footnote-33).

این روایت از جعفر بود، اما پدرش باقر؛ کشی از زراره پسر اعین از ابوجعفر روایت می‌کند که: محمد بن ابی بکر با حضرت علی برای اعلام برائت و بیزاری از پدر خود، بیعت کرد[[34]](#footnote-34).

از شعیب از ابوعبدالله÷ روایت است که شنیده‌ام که در هر خانواده‌ای نجیبی از اهل آن خانواده هست و نجیب‌ترین نجیب از یک خانواده‌ی بد، محمد بن ابی بکر است.[[35]](#footnote-35)

کینه‌ی یهود را بنگر که چگونه سخنان دروغ‌شان از زبان فرزندان حضرت علی و محمد بن ابی بکر می‌جوشد و فوران می‌کند. این سخنان از سینه‌های خبیث و آکنده از کفر پنهان، خبر می‌دهد.

عمر فاروقس

عمر فاروق، رادمرد و قهرمانی است که پیامبر اسلامص درباره‌ی ایشان می‌فرماید: «قهرمانی مانند عمرس باهوش و زیرک ندیده ام که مانند او کارها را انجام دهد تا مردم سیراب گردند و کاروان حرکت کند»[[36]](#footnote-36) شیعه درباره‌ی عمر فاروقس می‌گوید: سلمان فارسی از دختر عمر خواستگاری کرد. عمر جواب رد داد اما بعد پشیمان شد. سلمان به طرف او بازگشت و گفت: تنها می‌خواستم بدانم آیا حالت جاهلیت از قلب تو بیرون رفته، یا همان طور است که قبلاً بود[[37]](#footnote-37).

باز هم کشی از هشام پسر ابوعبدالله÷ روایت کرده که گفت: صهیب، انسان بدی بود. او برای عمر گریه کرد[[38]](#footnote-38).

از پسرش نقل است که: محمد بن ابی بکر برای برائت جستن از خلیفه‌ی دوم، با حضرت علی بیعت کرد[[39]](#footnote-39).

ابن بابویه قمی شیعی، دروغی بر عمر فاروقس می‌بندد و می‌گوید: عمر در آستانه‌ی مرگ گفت: از سه چیز به درگاه خداوند توبه می‌کنم: اول، این که من و ابوبکر خلافت را از مردم غصب کردیم، دوم، این که بر مردم خلافت کردیم و بعضی از مسلمانان را بر بعضی دیگر برتری دادیم[[40]](#footnote-40).

علی پسر ابراهیم قمی که نزد شیعه در حدیث، ثقه و قوی و مورد اعتماد بود و عقیده‌ی درستی داشت[[41]](#footnote-41)، در تفسیر آیهی: ﴿وَيَوۡمَ يَعَضُّ ٱلظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيۡهِ يَقُولُ يَٰلَيۡتَنِي ٱتَّخَذۡتُ مَعَ ٱلرَّسُولِ سَبِيلٗا٢٧﴾ [الفرقان: 27] عمر فاروقس را ناسزا می‌گوید.

از ابوحمزه‌ی ثمالی، از ابوجعفرس نقل است که می‌گوید: «روز قیامت خداوند قومی را مبعوث می‌گرداند که بین دستانشان نوری مانند جامه‌ی کتان سفید وجود دارد. سپس به نور گفته می‌شود: ذراتت را پراکنده کن. سپس گفت: ای ابوحمزه، قسم به خدا، می‌دانستند و می‌شناختند، ولی هرگاه چیزی از حرام برایشان پیش می‌آمد آن را می‌گرفتند و می‌پذیرفتند و هرگاه چیزی از فضل و برتری امیرمؤمنان، حضرت علی پیش آنان مطرح می‌شد، آن را انکار می‌کردند. ابوجعفر گفت: «يوم يعضّ الظالم علی يديه» منظور ستمگر اول یعنی ابوبکر است. وی گوید: «يا ليتنی اتخذت مع الرسول علياً ولياً» «ای کاش با پیامبر، حضرت علی را هم دوست صمیمی قرار می‌دادم». **و** «يا لايتنی لم أتخذ فلاناً خليلا» منظور عمر است؛ یعنی: ای کاش عمر را دوست قرار نمی‌دادم[[42]](#footnote-42).

در معنی این فرموده‌ی خدا:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّٗا شَيَٰطِينَ ٱلۡإِنسِ وَٱلۡجِنِّ يُوحِي بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٖ زُخۡرُفَ ٱلۡقَوۡلِ غُرُورٗاۚ﴾ [الأنعام: 112].

از ابوعبداللهس نقل می‌کنند که گفت: هیچ پیغمبری فرستاده نشده مگر این که در امتش دو شیطان وجود دارند که او را اذیت می‌کنند و پس از وفات آن پیامبر مردم را گمراه می‌کنند. اما دو رفیق نوح ... اما دو رفیق محمدص، «جبتر» و«زریق» بودند.[[43]](#footnote-43) ملامقبول ملعون شیعی هندی، «جبتر» و «زریق» را این گونه تفسیر کرده است: «روایت شده که «زریق» مصغر ازرق است و جبتر یعنی روباه. مراد از اولی ابوبکر است، زیرا ابوبکر چشم آبی بود و مراد از دومی هم عمر است که کنایه از مکار بودنش است. (پناه به خدا)[[44]](#footnote-44).

باز هم قمی از جعفر نقل می‌کند که: پیامبر خداص در شرایط خاصی قرارگرفت و نزد یکی از انصار رفت و فرمود: آیا غذایی داری؟ گفت: بله ای پیامبر خدا. مرد انصار یک بز دوساله را برای پیامبرص ذبح و آن را بریان کرد. هنگامی که گوشت بریان شده را خدمت پیامبرص گذاشت، آن حضرت آرزو کرد که حضرت علی و حضرت فاطمه و حضرت حسن و حضرت حسین† هم پیش او ‌بودند. دو منافق آمدند و بعداً هم حضرت علی آمد. خداوند در این باره، این آیه را نازل کردند: «وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث – افزوده‌ی این ملعونهاست – إلا إذا تمنى ألقى الشيطان في أمنيته» «هرگاه آرزو می‌کرد، شیطان در آرزوی او القا و دخالت می‌کرد و به نحوی آرزوی پیامبر را آلوده می‌کرد». یعنی آن دو منافق چنین می‌کردند. «فينسخ الله ما يلقی الشيطان»؛ یعنی، هنگامی که حضرت علی پس از حضرت ابوبکر و حضرت عمر آمد[[45]](#footnote-45).

این آقای قمی دوباره در تفسیر ﴿فَبِمَا نَقۡضِهِم مِّيثَٰقَهُمۡ لَعَنَّٰهُمۡ﴾ [المائدة: 13].

می‌گوید: منظور نقض پیمان امیرمؤمنان، حضرت علی است.

﴿وَجَعَلۡنَا قُلُوبَهُمۡ قَٰسِيَةٗۖ يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ﴾ [المائدة: 13].

منظور کسی است که امیرمؤمنان را از جای خود بردارد و در جای دیگری بگذارد. این دلیلی است بر این که منظور از«کلمه» در آیه‌ی: «وجعلنا كلمة باقیة» امامت است[[46]](#footnote-46).

در تفسیر آیه‌ی: ﴿لِيَحۡمِلُوٓاْ أَوۡزَارَهُمۡ كَامِلَةٗ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَمِنۡ أَوۡزَارِ ٱلَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيۡرِ عِلۡمٍۗ﴾ [النحل: 25].

قمی می‌گوید: «يحملون آثامهم»، منظور کسانی هستند که خلافت را از حضرت علی غصب کردند که گناهان خود را حمل می‌کنند و همین طور گناه کسانی را که به دست آنها ناآگاهانه گمراه گشته و به آنها اقتدا کرده‌اند. امام جعفرصادق می‌گوید: «قسم به خدا، هر خونی که ریخته شده و هر عصایی که به عصای دیگری خورده و هر فرج حرامی که غصب شده و هر کاری که از روی ناآگاهی انجام شده، قطعاً گناه آن بر گردن هر دوی آنهاست، بدون این که از گناه مجرمان اصلی کاسته شود. حضرت علی هم گفت: سوگند می‌خورم و باز سوگند می‌خورم که بنی‌امیه پس از من آنها را حمل می‌کنند و پس از مدت کمی آنها را در خانه‌ی دیگری می‌گذارند و بر ابوبکر است همان اندازه گناه که او تا روز قیامت راه خطا را برایشان باز کرد»[[47]](#footnote-47).

کشی از ورد بن زید روایت می‌کند که گفت: به ابوجعفر گفتم: «جانم فدایت، «کمیت» آمده است. گفت بیارش. او داخل شد و از ابوجعفر درباره‌ی شیخین (حضرت ابوبکر و حضرت عمر) پرسید. ابوجعفر گفت: هر خونی که ریخته شد و هر حکمی که مخالف حکم خدا صادر شد و هر حکمی که مخالف رسول خدا و حضرت علی اجرا شد، بر گردن ابوبکر و عمر است. «کمیت» گفت: الله اکبر، کافی است»[[48]](#footnote-48).

در روایت دیگری از داود بن نعمان آمده که باقر به کمیت گفت: ای کمیت‌بن زید! هیچ خونی در اسلام ریخته نشد و هیچ مال حرامی اندوخته نشد و هیچ نکاح حرامی نشد، مگر این که گناهش به عهده‌ی ابوبکر و عمر است تا روزی که قائم ما قیام می‌کند و ما گروه بنی‌هاشم به بزرگ و کوچک خود دستور می‌دهیم که به ابوبکر و عمر دشنام دهند و خود را از آن دو تبرئه کنند»[[49]](#footnote-49).

عثمان ذی النورینس

اما آن سخاوتمند و باحیا، داماد پیامبر، شوهر دو دخترش، عثمان بن عفان، ذی النورینس، اعتقاد شیعه درباره‌ی او براساس آنچه یهودیان فرومایه برایشان دیکته کرده‌اند، چنین است: کشی از ابوعبدالله روایت می‌کند: پیامبر خداص با همکاری حضرت علی و حضرت عمار مسجدی می‌ساخت. در این هنگام عثمان با یک حالت خاص درونی عبور کرد. امیرمؤمنان، حضرت علی به حضرت عمار گفت: یک رجز بخوان که برای عثمان زننده باشد. عمار گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا يستوی من يعمر المساجدا |  | يظل فيها راكعاً وساجداً |
| ومن تراه عانداً معانـداً |  | عن الغبار لا يزال حائداً |

«کسی که مساجد را تعمیر می‌کند و در آن رکوع و سجده می‌کند، با کسی که می‌بینم که دشمن و معاند است و از گرد و غبار دوری می‌گیرد، مساوی نیست».

حضرت عثمان پس از این نزد پیامبرص آمد و گفت: ما مسلمان نشدیم که خود و شخصیتمان مورد دشنام قرار گیرد. پیامبرص فرمودند: آیا دوست داری چنین گفته شود. و دو آیه نازل شدند: ﴿يَمُنُّونَ عَلَيۡكَ أَنۡ أَسۡلَمُواْۖ﴾ [الحجرات: 17].

«به خاطر مسلمان‌‌شدنشان بر تو منت می‌گذارند» سپس پیامبر به حضرت علی گفت: این را درباره دوستت (عثمان) بنویس[[50]](#footnote-50).

باز هم از ابوعبدالله روایت است که گفت: وقتی پیامبرص دستور ساختن مسجد را داد جاها را برای آنان تقسیم کرد. پیش هر مردی یک مرد دیگر گذاشت. حضرت عمار را با حضرت علی قرار داد. وی افزود: وقتی ما مشغول کار ساختن بودیم، عثمان از خانه‌اش بیرون آمد. و غبار هم بلند شده بود. عثمان پیراهن خود را جمع و جور کرد و روی خود را برگرداند. در این حال علی گفت: عمار، من هر چه گفتم تو هم بگو. علی÷ گفت:

|  |
| --- |
| لا يستوي من يعمر المساجدا |
| يظل فيها راكعا وساجدا |
| كمن يرى عن الطريق حائدا |

«کسی که مساجد را آباد می‌کند و در آنها پیوسته سجده و رکوع می‌کند با کسی که از راه کناره می‌گیرد، مساوی نیست».

راوی می‌گوید: عمار هم جواب داد. عثمان ناراحت شد و نتوانست به علی چیزی بگوید، اما به عمار گفت: برده و فرومایه. علی به عمار گفت: به خاطر چیزی که عثمان به تو گفت، ناراحت نیستی؟ چرا خدمت پیامبر نمی‌روی تا به او خبر دهی؟ عمار پیش پیامبرص رفت و ماجرا را برای او بازگو کرد. عمار گفت: ای رسول خدا، عثمان گفت: ای برده و فرومایه! پیامبرص فرمودند: چه کسی این را می‌داند؟ گفت: علی. پیامبرص علی را صدا کرد و علی هم به پیامبرص همان را گفت که عمار گفت. آن حضرتص فرمودند: برو و به عثمان هر کجا بود، بگو: ای برده و فرومایه! علی رفت و عثمان را پیدا کرد و به او گفت: خودت برده و فرومایه هستی! سپس علی رفت»[[51]](#footnote-51).

قمی در تفسیر آیه‌ی:

﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ﴾ [آل عمران: 106].

روایتی ذکر می‌کند که بر پیامبرص دروغ بسته شده است؛ پیامبری که یارانش را به خصوص سه یار باوفایش را بسیار دوست داشته است. در این روایت گویا پیامبر خداص فرموده است: «امت من روز قیامت با پنج پرچم بر من وارد می‌شوند. یک پرچم با گوساله‌ی این امت است. از آنها می‌پرسم پس از من با کتاب خدا و اهل بیت من چگونه برخورد کردید؟ می‌گویند: کتاب خدا را تحریف کردیم و اهل بیت تو را مورد دشمنی و ظلم و کینه قرار دادیم. من هم می‌گویم: تشنه و با روی سیاه وارد آتش جهنم شوید. سپس پرچم فرعون این امت بر من وارد می‌شود و من می‌گویم با ثقلین (قرآن و اهل بیت) پس از من چه کردید؟ در جواب می‌گویند: قرآن را تحریف و پاره و با آن مخالفت کردیم و با اهل بیت هم دشمنی و جنگ کردیم. من هم می‌گویم: با تشنگی و روی سیاه داخل آتش جهنم شوید. سپس یک پرچم با سامری این امت بر من وارد می‌شود و من می‌گویم: پس از من با ثقلین چه کردید؟ آنها می‌گویند: قرآن را نافرمانی و آن را ترک کردیم واهل بیت را ضایع کردیم. من هم می‌گویم: با تشنگی و روی سیاه داخل آتش شوید. سپس پرچم سوراخ دار با اولین و آخرین نفر از خوارج بر من وارد می‌شود و از آنها هم درباره‌ی کتاب خدا و عترت می‌پرسم. می‌گویند: از کتاب خدا کم کردیم و خود را از آن جدا ساختیم و با اهل بیت هم جنگیدیم و آنان را کشتیم. من هم می‌گویم: با تشنگی و روی سیاه داخل جهنم شوید. سپس پرچم امام و پیشوای متقیان، سرور مسلمانان و سرکرده‌ی «غرالمحجلین» (کسانی که بر اثر وضو دستان و پیشانی شان نورانی است)، وصی و جانشین فرستاده‌ی پروردگار جهانیان بر من وارد می‌شود. به آنان می‌گویم: پس از من با قرآن و اهل بیت چگونه رفتار کردید؟ در جواب می‌گویند: از قرآن پیروی کردیم و اهل بیت را دوست داشتیم و از آنان پشتیبانی و یاری شان کردیم، تا خون‌مان در راهشان ریخته شد. من هم می‌گویم: سیراب و روسفید وارد بهشت شوید. پس از این رسول خدا این آیه را تلاوت کرد:

﴿يَوۡمَ تَبۡيَضُّ وُجُوهٞ وَتَسۡوَدُّ وُجُوهٞۚ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ١٠٦ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱبۡيَضَّتۡ وُجُوهُهُمۡ فَفِي رَحۡمَةِ ٱللَّهِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ١٠٧﴾ [آل عمران: 106-107]**[[52]](#footnote-52)**.

«(آن عذاب عظیم) روزی خواهد بود که چهره‌هائی سفید، و چهره‌هائی سیاه می‌گردد، اما آنها که صورتهایشان سیاه شده، (به آنها گفته می‌شود:) آیا بعد از ایمان، و (اخوت و برادری در سایه آن،) کافر شدید؟! پس بچشید عذاب را، به سبب آنچه کفر می‌ورزیدید! و اما آنها که چهره‌هایشان سفید شده، در رحمت خداوند خواهند بود؛ و جاودانه در آن می‌مانند.»

خباثت و قباحت شیعه را می‌بینی؟ که چگونه به یاران پیامبرخداص دشنام می‌دهند و نام هایشان را عوض می‌کنند و به آنان ناسزا می‌گویند و بر پیامبرص دروغ می‌بندند؟ کشی می‌گوید که جعفر این شعر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فالناس يوم البعث راياتهم |  | خمس فمنها هالك أربع |
| قائدها العجل وفرعونها |  | و سامری الأمة المفظع |
| وراية قائدها حيدر |  | كالشمس إذا تطلع |
| و مخدع عن دينه مارق |  | جد عبد لكع أوكع |

«مردم در روز رستاخیز پنج پرچم دارند. چهار تا از آنها تباه ‌شونده است. سرکرده‌ی آنها گوساله است و فرعون و سامری و دیگری پرچمی است که سرکرده‌ی آن حیدر است که هنگام طلوع مانند خورشید است و دیگری پرچم فریب خورده در دین پدر بزرگ و بنده‌ی فرومایه و ناکس است». جعفر گفت: این شعر کیست؟ راوی گفت: محمد حمیدی. گفت: خدا او را رحمت کند! گفتم: من او را دیدم که شراب می‌نوشید. گفت: منظور تو خمر است؟ گفتم: بله. گفت: خدا او را رحمت کند! شراب نوشیدن چیزی نیست. برای خدا مهم نیست که شراب‌خواری را به سبب محبت حضرت علی ببخشاید[[53]](#footnote-53).

کلینی، محدث بزرگ شیعه که کتابش «کافی» نزد شیعه یکی از اصول چهارگانه است، از حضرت علی نقل کرده که گفت: والیان پیش از من کارهایی کرده‌اند که در آنها مخالفت پیامبرص بوده است. عمداً خلاف او را انجام دادند، پیمانش را شکستند و دینش را تغییر دادند[[54]](#footnote-54).

باز هم کلینی از ابوعبدالله روایت کرده که درباره‌ی این فرموده‌ی خداوند عزّ وجلّ:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ ثُمَّ ءَامَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ ثُمَّ ٱزۡدَادُواْ كُفۡرٗا لَّمۡ يَكُنِ ٱللَّهُ لِيَغۡفِرَ لَهُمۡ وَلَا لِيَهۡدِيَهُمۡ سَبِيلَۢا١٣٧﴾ [النساء: 137].

گفت: این آیه درباره‏ی فلانی و فلانی نازل شد. نخست به پیامبرص ایمان آوردند و وقتی خلافت بر آنها عرضه شد، کافر گشتند. آن گاه که پیامبرص فرمودند: هر کس من مولای او هستم، باید علی هم مولای او باشد. سپس به بیعت با امیرمؤمنان، حضرت علی ایمان آوردند و پس از وفات پیامبرص، کافر شدند و بیعت را به سر نبردند. سپس کفرشان افزون گشت؛ زیرا هر کس که با حضرت علی بیعت کرد، از او هم به زور بیعت گرفتند. اینان چیزی از ایمان در دلشان باقی نماند**[[55]](#footnote-55)**.

شارح کافی، بیان کرده است که منظور از فلانی و فلانی ابوبکر و عمر و عثمان است[[56]](#footnote-56).

دیگر اصحاب پیامبر**ص** و همسرانش (مادران مؤمنان)

شیعه تنها به طعن و بدگویی نسبت به وزرا و یاران باوفای پیامبرص و خویشاوندان آن حضرت اکتفا نکردند، بلکه فراتر رفتند و انگشت دشنام را بر ناموس پیامبرص و همراهان بزرگ ایشان گذاشتند به خصوص کسانی که به نحو احسن در راه خدا جهاد کردند و دین خدا را گسترش دادند؛ دینی که خدا خود، آن را برایشان پسندیده است و این ملعونها از تلاش‌های ارزنده‌ی آن بزرگان، ناراحت هستند.

عموی پیامبرص و فرزندانش

شیعه حتی به عموی گرامی پیامبرص نیز، که پیامبرص او را همتای پدرش قرار داده بود، دشنام می‌دهند.

کشی می‌گوید: از محمد باقر نقل شده که گفت: مردی نزد پدرم، زین‌العابدین آمد و گفت: فلان کس؛ یعنی، عبدالله بن عباس می‌پندارد که سبب نزول همه‌ی آیات قرآن را می‌داند، و می‌داند که هر آیه‌ای کجا، کدام روز و درباره‌ی چه موضوعی نازل شده است. زین‌العابدین گفت: از عبدالله بن عباس بپرس آیه‌ی:

﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا٧٢﴾ [الإسراء: 72].

«اما کسی که در این جهان نابینا بوده است، در آخرت نیز نابینا و گمراهتر است!»

و آیه‌ی: ﴿وَلَا يَنفَعُكُمۡ نُصۡحِيٓ إِنۡ أَرَدتُّ أَنۡ أَنصَحَ لَكُمۡ﴾ [هود: 34].

و آیه‌ی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ﴾ [آل عمران: 200].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (در برابر مشکلات و هوس‌ها،) استقامت کنید! و در برابر دشمنان (نیز)، پایدار باشید و از مرزهای خود، مراقبت کنید».

درباره‌ی چه کسی و چه موضوع‌هایی نازل شده است؟ آن مرد نزد عبدالله بن عباس رفت و ابن عباس گفت: دوست داشتم مرا با کسی که این سؤالها را پرسیده، روبه‌رو کنی و از او بپرسم، اما تو از او بپرس: عرش چیست؟ کی خلق شده؟ و چگونه است؟ آن مرد نزد پدرم برگشت و سؤالات او را پرسید. زین‌العابدین گفت: آیا عبدالله بن عباس درباره‌ی آیات فوق، جواب تو را داد؟ گفت: نه. زین‌العابدین گفت: اما من به تو درباره‌ی این آیات از روی علم و روشنایی جواب می‌دهم بدون اینکه ادعایی داشته باشم. دو آیه‌ی اول درباره‌ی پدرش عباس، عموی پیامبرص، نازل شده وآیه‌ی آخر هم، درباره‌ی پدرم و درباره‌ی ما نازل شده است[[57]](#footnote-57).

کشی باز هم از زین‌العابدین نقل می‌کند که به ابن عباس گفت: اما تو ای پسر عباس، آیه‏ی: ﴿لَبِئۡسَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَلَبِئۡسَ ٱلۡعَشِيرُ١٣﴾ [الحج: 13]. درباره‏ی پدر من نازل شده یا پدر تو؟ سپس گفت: توجه کن، به خدا قسم اگر تو خود نمی‌دانستی، من عاقبت کارت را به تو می‌گفتم و در آینده خواهی دانست و اگر به من اجازه داده می‌شد چیزی را می‌گفتم که اگر عامه‌ی مردم بشنوند، انکار خواهند کرد[[58]](#footnote-58).

ملاباقر مجلسی از کلینی از محمد باقر نقل می‌کند که گفت: حضرت علیس گفت: «کسانی که از بنی‌هاشم باقی مانده بودند تنها جعفر و حمزه بودند. جعفر و حمزه رفتند و دو مرد ضعیف و ذلیل و تازه مسلمان با او ماندند: عباس و عقیل»[[59]](#footnote-59).

این گفته‌ی شیعیان است درباره‌ی عموی پیامبرص. اما عبدالله بن عباس، عالم امت و مفسر قرآن و یار رسول اللهص، را متهم به خیانت کردند و گفتند: علی، عبدالله بن عباس را فرماندار بصره کرد و عبدالله بن عباس تمام دارایی بیت‌المال را دزدید و به مکه رفت و علی را ترک گفت. مبلغ مالی که عبدالله بن عباس دزدید دو میلیون درهم بود. پس از این که علی از کار عبدالله بن عباس اطلاع پیدا کرد بر منبر رفت و گریه کرد و گفت: «این هم از پسر عموی پیامبرص که با این علم و قدرت چنین کاری می‌کند، پس چطور افراد پایین‌تر از او ایمان بیاورند. خداوندا، من حقیقتاً ناراحتم، مرا از دست آنان راحت کن و به خدمت خود ببر تا عاجز و ناتوان و درمانده نشده‌ام»[[60]](#footnote-60).

کشی باب مستقلی با عنوان نفرین علی علیه عبدالله و عبیدالله، پسران عباس، آورده است. سپس عقیده‌ی خود را با این روایت دروغین بیان می‌کند که ابوجعفر÷ گفت که حضرت علی÷ گفت:«خداوندا، دو پسر عباس، عبدالله و عبیدالله را لعنت کن و چشمانشان را کور گردان هم‌چنان که دلهایشان را کور کرده‌ای و کوری چشمانشان را دلیلی بر کوری دلهایشان بگردان.».

امثال این روایات دروغین نزد شیعه در «کافی» و در تفاسیر «قمی» و «عیاشی» و «صافی» زیاد است.

خالد بن ولید

شیعیان به شمشیر خدا، خالد بن ولیدس، شهسوار اسلام و سرکرده‌ی لشکریان پیروز و سربلند و مبارک اسلام نیز، ناسزا گفته‌اند. قمی و دیگران می‌گویند: خالد بن ولید، مالک بن نویره را تنها به قصد ازدواج با همسرش مورد هجوم قرار داد.

قصه‌ی دروغ و باطلی ساخته‌اند که قمی آن را ذکر کرده است: اختلافی میان ابوبکر و علی رخ داد و با هم مشاجره کردند. ابوبکر به خانه‌اش برگشت و دنبال عمر فرستاد و او را به خانه آورد و سپس گفت: موضع علی را در برابر ما ندیدی؟ به خدا قسم! اگر بار دیگری چنین جلسه‌ای را برای ما ترتیب دهد، کار ما به جای باریکی می‌کشد. نظر تو چیست؟ عمر گفت: نظرم این است که دستور دهیم کشته شود. ابوبکر گفت: چه کسی او را بکشد؟ عمر گفت: خالد بن ولید او را می‌کشد. دنبال خالد فرستادند، خالد آمد. آنان گفتند: می‌خواهیم کاری بزرگ به تو واگذار کنیم. گفت: هر چه می‌خواهید به من واگذار کنید حتی اگر قتل علی بن ابی طالب باشد. گفتند: این، همان کار است. خالد گفت: کی او را بکشم؛ ابوبکر گفت: وقتی در مسجد حاضر شد موقع نماز خواندن کنارش بایست. وقتی سلام نماز دادی، به طرف او برخیز و گردنش را بزن. گفت: چشم. اسماء دختر عمیس از توطئه مطلع شد و حرف‌هایشان را شنید. او تحت نکاح ابوبکر بود. اسماء به کنیزش گفت: به خانه‌ی علی و فاطمه برو و سلام مرا به آنها برسان و به علی بگو که درباره‌ی ترور تو نقشه می‌کشند. من نصیحتت می‌کنم که از شهر خارج شو. آن کنیز نزد علی و فاطمه رفت و به علی÷ گفت: اسماء دختر عمیس سلام تو را می‌رساند و می‌گوید: برای کشتن تو نقشه کشیده‌اند. از شهر خارج شو. علی÷ گفت: ای کنیز! به اسماء بگو: خداوند میان من و آنچه که آنها می‌خواهند، پرده‌ای نامرئی می‌اندازد. سپس بلند شد و خود را برای نماز آماده کرد و در مسجد حاضر شد و پشت سر ابوبکر ایستاد و نمازش را به تنهایی ادا کرد. خالد بن ولید هم در کنار علی با شمشیر ایستاده بود. وقتی ابوبکر برای تشهد نشست از آنچه که گفته بود پشیمان شد و از فتنه و توان و قدرت علی ترسید. همچنان در تفکر بود و نمی‌توانست سلام نمازش بدهد تا اینکه مردم گمان بردند که سهو کرده است. سپس رو به خالد کرد و گفت: خالد، آنچه را به تو دستور دادم، نکن. آن گاه سلام نمازش را داد. امیرمؤمنان، حضرت علی گفت: ای خالد، چه امری به تو کرد؟ خالد گفت: دستور داد که گردنت را بزنم. علی گفت: تو هم داشتی انجام می‌دادی؟ گفت: آری، به خدا اگر قبل از سلام نمی‌گفت، نکن؛ تو را پس از سلام نماز می‌کشتم. علی خالد را گرفت و بر زمین کوبید و مردم گرد آمدند و عمر گفت: به خدای کعبه خالد را می‌کشد. مردم گفتند: ای ابوالحسن، به خاطر خدا و به حق صاحب این قبر، دست نگه دار. سپس علی دست از سر خالد برداشت و به عمر رو کرد و یقه‌اش را گرفت و گفت: فلانی، اگر پیمانی از رسول خدا نبود و خدا این را مقرر نکرده بود، می‌دانستی که کدام یک از ما به لحاظ کمک و یاور و تعداد افراد، ضعیف تراست. پس از آن داخل منزل خود شد[[61]](#footnote-61).

عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه

عقیده‌ی شیعه درباره‌ی این دو صحابیب این است که هر دو در حالت ارتداد و پیمان‌شکنی و بی‌ایمانی مرده‌اند[[62]](#footnote-62).

طلحه و زبیر

طلحه یار پیامبرص و یکی از عشره‌ی مبشره است. پیامبرص روز احد درباره‌ی او فرمود: «طلحه، بهشت را برای خود واجب کرد»[[63]](#footnote-63) زبیر هم یکی از عشره‌ی مبشره است. پیامبرص راستگو درباره‌اش می‌فرماید: «هر پیامبری حواری داشته است و حواری من هم زبیر است»[[64]](#footnote-64).

قمی درباره‌ی این دو مرد بزرگوار، روایت کرده که: ابوجعفر باقر گفت: این دو آیه درباره‌ی طلحه و زبیر نازل شده و شتر هم، شتر آنهاست که می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا وَٱسۡتَكۡبَرُواْ عَنۡهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمۡ أَبۡوَٰبُ ٱلسَّمَآءِ وَلَا يَدۡخُلُونَ ٱلۡجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلۡجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلۡخِيَاطِۚ﴾ [الأعراف: 40][[65]](#footnote-65).

انس بن مالک و براء بن عازب

اما انس بن مالک و براء بن عازبب نظر شیعه درباره‌ی این دو صحابی این است که علی به آنها گفت: چرا بلند نشدید و چه چیزی مانع از شهادت‌‌دادن شما شد؟ قطعاً آنچه مردم شنیدند شما هم شنیدید. خداوندا، اگر کتمان این دو نفر از روی عناد و لجبازی بوده، آنها را به دردی مبتلا گردان. سپس براء بن عازب کور شد و انس بن مالک، هر دو پایش گری گرفت[[66]](#footnote-66).

همسران پیامبرص

خباثت هنوز هم تمام نشده و پایان نیافته است. حتی از پیامبرص نیز، نگذشته‌اند. این روایت خبیث و باطل را ساخته‌اند و به حریم شخصیت صدیقه، دختر صدیق، مادر مؤمنان، عایشه‌ی پاکدامنل هم تعرض کرده‌اند. کشی گفته است: وقتی حضرت علی یاران جمل را شکست داد، امیرمؤمنان، حضرت علی، عبدالله بن عباس را نزد عایشه فرستاد به او دستور داد که زودتر حرکت کند تا کمتر، زخمی و دست و پا شکسته بدهند. ابن عباس گفت: پیش عایشه رفتم. او در قصر بنی‌خلف در نزدیک بصره بود. وی گوید: اجازه خواستم که نزد عایشه بروم. عایشه اجازه نداد. بدون اجازه وارد شدم. خانه‌ای بزرگ و پر جمعیت دیدم و جای نشستن برای من نمانده بود. عایشه پشت دو پرده بود. ابن عباس گفت: نگاه کردم. در کنار خانه کجاوه‌ای دیدم که گلیمی بر آن بود. آوردم و آن را انداختم و روی آن نشستم. عایشه از پشت پرده گفت: ای ابن عباس، برخلاف سنت ما عمل کردی. بدون اجازه‌ی ما به خانه‌ی ما وارد شدی و روی متاع ما نشستی. ابن عباس به عایشه گفت: ما از تو به سنت نزدیک‌تریم. ما به تو سنت را یاد دادیم و خانه‌ی تو تنها همان است که پیامبرص تو را در آن به جای گذاشت و تو با ظلم به خود و با خیانت به دین و در حال نافرمانی نسبت به پیامبرص از آن خارج شدی. وقتی به خانه‌ی خودت بازگشتی بدون اجازه‌ی تو وارد آن نمی‌شوم و بدون دستور تو روی متاع تو نمی‌نشینم. تو چیزی جز زایده‌ای کنار گذاشته شده و گوشه نشین از نه نفری مانند خودت که پیامبرص بعد از خود به جای گذاشت، نیستی. تو از آنها سفیدتر و زیباتر و به لحاظ اصل و نسب والاتر نیستی . ابن عباس گفت: سپس بلند شدم و خدمت امیرالمؤمنین رفتم. گفته‌ی عایشه و جواب خودم را برای او بازگو کردم. علی گفت: من تو را می‌شناختم که فرستادم[[67]](#footnote-67).

آیا خباثتی بزرگ‌تر از این دیده‌ای؟ ولی شیعه در خباثت همچنان صدرنشین است. یکی از بزرگانشان، «طبرسی»، در کتابش از باقر روایت می‌کند: «در جنگ جمل کجاوه‌ی عایشه با تیر نابود شده بود. امیر مؤمنان، حضرت علی گفت: به خدا قسم در خواب دیدم که عایشه را طلاق‌ می‌دهم. مردی اظهار داشت که از پیامبرص شنید که گفت: ای علی، کار همسران من پس از من به دست توست. -پناه بر خدا-. وقتی آن مرد برخاست و شهادت داد، سیزده نفر دیگر -که دو نفرشان از اصحاب بدر بودند- بلند شدند و همگی شهادت دادند که از پیامبرص شنیدند که به علی ابن ابوطالب می‌گفت: ای علی، امور زنان من پس از من به دست توست. راوی گوید: در این هنگام عایشه به حدّی تند گریه کرد که اطرافیان گریه‌اش را شنیدند»[[68]](#footnote-68).

تکفیر همه‏ی صحابه

این عقیده‌ی شیعیان است که یهود برایشان ابداع کرده است. تا جایی که تشیع مذهب ناسزاگویی است. امّا شیعه به بدگوئی نسبت به تعداد بسیاری از یاران رسول اللهص اکتفا نکرده‌اند، بلکه تمام یاران پیامبرص جز عده‌ی معدودی را تکفیر کرده‌اند. کشی از بزرگان شیعه، از ابوجعفر روایت می‌کند که گفت: خداوند درباره‌ی مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی، می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ﴾ [آل عمران: 144][[69]](#footnote-69).

«محمد فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی‌گردید؟».

باز هم از ابوجعفر روایت می‌کند که گفته است: مهاجرین و انصار همه رفتند و از دین برگشتند- و با دستش سه نفر را نشان داد-[[70]](#footnote-70) مگر این سه نفر.

از موسی بن جعفر (امام چهارم شیعیان) روایت است که گفت: وقتی که قیامت شد، یک منادی صدا می‌زند که حواریّون رسول خدا و کسانی که پیمانش را نشکستند، کجا هستند؟ مقداد، ابوذر و سلمان بلند می‌شوند[[71]](#footnote-71).

واقعاً جای تعجب و حیرت است! علی و حسن و حسین و بقیه‌ی اهل بیت، عمار، حذیفه و بقیه کجا رفتند؟

ببین یهود در پس این توطئه، چه اهدافی دارد و چه می‌خواهد؟

با این حال علیس حتی محاربین اهل شام و غیره را هم تکفیر نکرد و در نامه‌اش به مردم آن زمان، که در آن ماجرای خود و اهل صفین را حکایت می‌کند و آن را امام شیعه، شریف رضی در نهج‌البلاغه آورده با صراحت گفته است: «اول کار ما این چنین بود که ما به این دسته از اهل شام رسیدیم. در ظاهر پروردگار ما یکی است و دعوت ما در زمینه‌ی اسلام نیز، یکی، و در ایمان به خدا و تصدیق رسول خدا از آنان چیز بیشتری نداریم، جز آن اختلافی که در خون عثمان داشتیم و ما از ریختن آن خون، پاک هستیم»[[72]](#footnote-72).

و هر کسی را که نسبت به معاویهس و لشکریانش بدگویی کرده، نکوهش کرده است (این را هم شریف رضی نقل کرده است) و گفته است: «من برای شما زشت می‌بینم که دشنام دهید، ولی اگر شما اعمالشان را وصف و حالشان را ذکر می‌کردید، در سخن و عذر راست‌تر بودید و اگر به جای بدگویی‌هایتان نسبت به معاویه و لشکریان او، می‌گفتید: خداوندا، خون‌های ما و آنان را حفظ کن و میان ما و آنان را اصلاح کن، بهتر بود»[[73]](#footnote-73).

علی کجا و آن زاده‌ی یهودِ ناسزاگو نسبت به یاران بزرگ و باوفای پیامبرص کجا؟

آنان نفرین‌گران و تکفیرکنندگان پلیدی هستند. خداوند آنها را بکشد! چگونه از تدبر در آیات منحرف می‌شوند؟ یا چگونه شیطان آنها را از تدبر در آیات منحرف می‌سازد؟

صحابه از نظر اهل سنت

آنچه گذشت، اعتقاد شیعه است درباره‌ی یاران بزرگ پیامبرص، کسانی که پیام وی را به سایر سرزمین‌ها رساندند و آن را بر دوش حمل کردند و چنان که شنیده بودند به دیگران رساندند.

خداوند به دست آنان کشورهای روم و شام و شهرهای این نفرین‌شده‌های خبیث و کشورهای یمن و ایران را فتح کرد. قطعاً اگر آنان نمی‌بودند اسلام نه قدرت داشت و نه دولت. آنان مصداق این فرموده‌ی خدا هستند:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ﴾ [النور: 55].

**«**خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند وعده داده که در زمین آنان را خلیفه می‌گرداند هم چنان که کسان قبل از آنان را خلیفه گرداند و به آنان قدرت می‌دهد تا دینی را که برایشان پسندیده است، اجرا کنند و خوف آنان را به آسایش و آسودگی تبدیل می‌کند**».**

پیامبرص درباره‌ی یارانش فرموده است: «لا تسبوا أصحابي فلو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مد أحدهم ولا نصيفه»**[[74]](#footnote-74)**: «یاران مرا دشنام ندهید. اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا انفاق کند، به درجه‌ی آنان و حتی نصف درجه‌ی آنان نمی‌رسد».

در جای دیگری می‌فرماید:«النجوم أمنة للسماء، فإذا ذهبت النجوم أتى السماء ما يوعد، وأنا أمنة لأصحابي فإذا ذهبت أنا أتى أصحابي ما يوعدون، وأصحابي أمنة لأمتي، فإذا ذهب أصحابي أتى أمتي ما يوعدون»**[[75]](#footnote-75)**: «ستارگان نگهبان آسمانند. پس هرگاه ستارگان رفتند، آنچه به آسمان وعده داده می‌شود بر سر او می‌آید. من هم برای یارانم جایگاه آسایش و امنیت هستم. وقتی من رفتم آنچه به یارانم وعده داده می‌شود بر سر آنها می‌آید، و یارانم برای امتم جایگاه آسایش و امنیت هستند، وقتی اصحابم رفتند آنچه به امت من وعده داده شده بر سر آنها می‌آید».

پیامبرص فضل و شرف یاران را این گونه بیان کرده است: «ما من أحد من أصحابي يموت بأرض إلا بعث قائداً ونوراً لهم يوم القيامة»[[76]](#footnote-76): «هر یک از یاران من در سرزمینی بمیرد قطعاً هنگام رستاخیز برای آنها سرکرده و نور است».

باز پیامبرص فرموده است: «إذا رأيتم الذين يسبون أصحابي، فقولوا: لعنة الله على شرّكم»:[[77]](#footnote-77) «هرگاه دیدید که کسانی به یاران من بدگویی می‌کنند، به آنها بگویید: لعنت خدا بر شرک شما باد»!.

پیامبرص درباره‌ی ابوبکر صدیقس فرموده است: «إن من أمن الناس عليّ في صحبته وماله أبوبكر»[[78]](#footnote-78): «ابوبکر در مصاحبت و مالش، برای من امین‌ترین مردم است».

درباره‌ی عمر فاروقس هم فرموده است: «إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه»[[79]](#footnote-79): «خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داده است».

درباره‌ی ابوبکر و عمر فرموده است: «أبوبكر وعمر سيدا كهول أهل الجنة من الأولين والآخرين إلا النبيين والمرسلين»:[[80]](#footnote-80) «ابوبکر و عمر دو سرور پیران اهل بهشت از اولین تا آخرین هستند، جز انبیا و رسولان».

درباره‌ی عثمان ذی‌النورینس فرموده است: «لكل نبي رفيق ورفيقي -يعنى: في الجنة- عثمان»:[[81]](#footnote-81) «هر پیامبری رفیقی دارد و رفیق من هم در بهشت عثمان است».

از عبدالمطلب پسر ربیعه روایت است که عباس با ناراحتی خدمت پیامبرص رفت. من هم پیش اوص بودم. پیامبرص پرسید: چه چیزی تو را ناراحت کرده است؟ عباس گفت: ای فرستاده‌ی خدا، ما با قریش چه کنیم؟ وقتی خودشان به یکدیگر می‌رسند با روی خوش با هم ملاقات می‌کنند و وقتی به ما برخورد می‌کنند طور دیگری با ما رفتار می‌کنند. پیامبر خدا به حدی ناراحت شد که چهره‌ی مبارکش سرخ گشت. سپس فرمودند: «ای مردم، هر کس عمویم را اذیت کند چنان است که خود مرا اذیت کرده باشد؛ زیرا عموی انسان، جای پدر اوست»[[82]](#footnote-82) پیامبرص برای عباسس و پسرش دعای خیر کردند و فرمودند: «اللهم اغفر للعباس وولده مغفرة ظاهرة وباطنة لا تغادر ذنباً، اللهم احفظه في ولده»**:**[[83]](#footnote-83) «خدایا، عباس و فرزندش را چنان ببخش که شامل ظاهر و باطن آنان شود و گناهی برجای نگذارد. خداوندا فرزندش را برایش نگه دار».

از عبدالمطلب پسر ربیعه روایت است که: از پیامبرص سؤال کردم که چه کسی را بیشتر دوست داری؟ فرمود: «عایشه». گفتم: از مردان؟ فرمود: «پدر عایشه»[[84]](#footnote-84)

پیامبرص درباره‌ی خالد بن ولید فرمودند: «خالد سيف من سيوف الله عزّ وجل، ونعم فتى العشيرة»:[[85]](#footnote-85) «خالد شمشیری از شمشیرهای خدای عزّ وجل و بهترین جوان قبیله است».

درباره‌ی محمد بن مسلمه فرمودند: «ما أحد من الناس تدركه الفتنة إلا أنا أخافها عليه إلا محمد بن مسلمة... وقال: لا تضرك الفتنة»[[86]](#footnote-86): «هر کس به فتنه‌ای گرفتار گردد، می‌ترسم آسیبی به او وارد شود جز محمد بن مسلمه». فرمودند: «فتنه به تو آسیب نمی‌رساند».

درباره‌ی امیر معاویهس دعای خیر کرد و فرمودند: «اللهم اجعله هادياً مهدياً واهد به»[[87]](#footnote-87): «خداوندا، معاویه را هدایت‌کننده‌ی هدایت یافته و مایه‌ی هدایت قرار ده».

درباره‌ی براء بن عازب فرمودند:. «كم من أشعث أغبر ذي طمرين لو أقسم على الله لأبره، منهم البراء بن عازب»[[88]](#footnote-88): «افرادی ژولیده و غبارآلودی هستند که اگر خدا را سوگند دهند، خدا قبول می‌کند؛ براء پسر عازب از آن دسته است».

درباره‌ی عبدالله بن عمر فرمودند: «إن عبد الله رجل صالح»[[89]](#footnote-89): «عبدالله بن عمر مرد صالحی است».

اینان و جز اینان همه یاران پیامبر خدا هستند. خدا در کتاب خود آنان را ستوده است و پیامبرص که هیچ وقت از روی هوی و هوس لب نگشوده، نیز آنان را ستایش کرده است و برایشان دعای آمرزش کرده است. هر کسی هم که پیرو پیامبر باشد قطعاً یاران او را می‌ستاید، جز منافقین و فرزندان یهود و مجوس که دل هایشان را کینه و حسادت نسبت به اصحاب، به خاطر کارهای حیرت آورشان در راه خدا و در راه نشر این دین مبارک، فراگرفته است. این کافران نسبت به آن مجاهدان پایبند به کتاب و سنت، عقده‌ای شده اند؛ به ویژه نسبت به ابوبکر صدیق و عمر فاورق و عثمان ذی النوری که لشکرهای پیروزی را رهبری و نیروهای نصرت را مجهز کردند. سبب برآشفته‌شدن یهود از مسلمانان همین بود که مسلمانان اساس یهود را منهدم و ریشه‌هایشان را بریدند و آنها را از بیخ و بن برکندند و زیر پرچم پیامبر خداص قرار دادند. مدت‌ها پیش بود که بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر و بنی‌قریظه در مدینه می‌نشستند و علیه حضرتص توطئه می‌کردند. پس از پیامبرص با عمر فاروق دشمنی کردند، زیرا فاروقس وصیت پیامبرص را در مورد یهود اجراء کرد که فرموده بود: یهود را از جزیرة‌العرب بیرون کنید[[90]](#footnote-90). و طبق دستور پیامبرص نگذاشت یک نفر یهودی در جزیرة‌العرب سکونت کند.

چرا تشیّع در ایران گسترش یافت و چرا شیعه نسبت به  صحابه کینه دارند؟

هنگامی که ایران در زمان عمر؛ فاروق اعظمس فتح شد و شوکت ایران را در هم فرو ریخت و پادشاهی‏اش را نابود کرد، ایرانیان از فاروقس و دوستان و سربازانش کینه به دل گرفتند و به فکر انتقام افتادند. زیرا خوی ایرانیان با سلطنت و شاهنشاهی انس گرفته بود و سلطنت‌دوستی و شاه‌پرستی در وجودشان، مانند خون و آب، جریان داشت. یهود برای پاشیدن بذر فتنه، ملت ایران را مزرعه‌ای مناسب دید. اتفاقاً شهر بانو دختر یزدگرد، پادشاه ایران، که با اسرای ایرانی آورده شده بود با حسین پسر علیس ازدواج کرد. وقتی یهود برای خلیفه‌ی مسلمانان عثمانس نقشه‌ی قتل کشیدند، از علیس به عنوان سپر استفاده ‌کردند. ابتدا بدون اطلاع علیس برای او و اولادش، ادعای ولایت و خلافت کردند. ایرانیان با انگیزه‌ی انتقام از عمرس با آنان همدستی کردند. آنان نسبت به یاران و سربازان و اصحاب رسول اللهص که ایران را فتح کرده بودند و با عثمانس که دایره‌ی فتوحات را گسترش داده بود و امور را سر و سامان داده و سرکشان و نافرمانان را تبعید کرده بود، کینه در دل داشتند. پس با توجه به این شرایط، مردم ایران آمادگی خود را برای همکاری با آن طائفه‌ی یهودی و سرکش و فتنه‌انگیز اظهار کردند، خصوصاً پس از این که دیدند خونی که در رگ‌های علی بن الحسین ملقب به زین‌العابدین جاری است، خونی است ایرانی که از طرف مادرش شهربانو، دختر یزدگرد پادشاه ساسانی، به او رسیده است. به این دلیل اکثر ایرانیان تشیع را پذیرفتند. چون با این کار و با دشنام به صحابه و عمرس و عثمانس؛ دو فاتح ایران و دو خاموش‌کننده‌ی آتش مجوس در ایران، تسکین خاطر می‌یابند. از این جا با یهود حیله‌گر، متحد شدند و راه و برنامه‌ی آنان را در پیش گرفتند.

یک خاور‌شناس انگلیسی، که مدتی طولانی در ایران بود و تاریخ ایران را تمام و کمال مورد بررسی قرار داده است، می‌گوید: از جمله مهم‌ترین اسباب دشمنی ایرانیان با دومین خلیفه‌ی راشد؛ عمر فاروقس، این است که ایران را فتح کرد و شوکت آنان را در هم شکست، اما ایرانیان به دشمنی خود با عمرس رنگ و بوی دینی و مذهبی دادند در حالی که در حقیقت دنبال دین و مذهب نبودند[[91]](#footnote-91).

در جای دیگر، توضیح بیشتری داده و گفته است: «عداوت و دشمنی ایرانیان با عمر به این دلیل نیست که عمر، حقوق علی و فاطمه ش را غصب کرده است، بلکه بدین خاطر است که حضرت عمرس ایران را فتح کرد و به سلسله و خانواده‌ی ساسانیان پایان داد. سپس این شرق‌شناس از یک شاعر ایرانی، شعر زیر را می‌آورد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بشکست عمر پشت هژبران عجم را |  | بر باد فنا داد رگ و ریشه‌ی عجم را |
| این‌عربده برغصب خلافت زعلی نیست |  | با آل عمر کینه قدیم است عجم را[[92]](#footnote-92) |

پس جدال به خاطر غصب خلافت از علیس نیست بلکه همان مسأله‌ی قدیمی فتح ایران است»[[93]](#footnote-93).

وی می‌افزاید: مردم ایران، اولاد علی بن الحسین را برای کینه‌های خود مایه‌ی تسکین خاطر و آرامش یافتند؛ چون می‌دانستند که مادر علی بن حسین، دختر پادشاهشان یزدگرد است. پس دیدند که در اولاد شهر بانو، حقوق پادشاه با حقوق دین یکی شده است. از این جا، رابطه‌ای سیاسی میان آنان نشأت گرفت؛ چون معتقد بودند پادشاه از آسمان می‌آید و از طرف خداست پس بیشتر به آنها چسبیدند[[94]](#footnote-94).

ولایت و وصایت (ولایت و وصایت از نظر شیعه)

پنجم- پیش‌تر گفتیم که یهود باورهای جدیدی در اسلام ساخته و پرداخته است. این کار هم به دست مولود نامشروعش، عبدالله بن سبأ، صورت گرفت و با هدف تأسیس یک مذهب جدید و آیینی تازه به نام اسلام، دست به این کار زد، بدون این که هیچ ربطی به اسلام داشته باشد. از جمله‌ی این عقاید که شیعه آنها را اصل الاصول قرار داده، عقیده‌ی ولایت و وصایت است. بزرگان شیعه گفته‌اند که اولین کسی که فریاد ولایت و وصایت را سر داد، ابن سوداء، این یهودی حیله‌گر بود. با این وجود شیعه، پیوند خود را با او و یهودیت انکار می‌کند. اما دلیل ارتباط و پیوند تشیّع به یهود این است که عقاید خود را تنها بر آراء و اقوال یهود بنا می‌کنند و ولایت را از آن رو اساس دینشان قرار دادند که یهود به آنان آموزش داده بود.

کلینی، محدث بزرگ شیعه، کسی که کتابش را به امام عرضه کرده و امام خیالی شان آن را تصدیق کرده است، می‌گوید: از فضیل از ابوجعفر÷ روایت است که گفت: اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت؛ و پیامبر در روز غدیر، هیچ چیز را به اندازه‌ی ولایت سفارش نکرد و نداء سر نداد[[95]](#footnote-95).

ببین تا چه اندازه با مسلمانان فرق دارند که می‌گویند اسلام بر پنج چیز بنا شده است که شهادت لا اله إلا الله و محمد رسول الله یکی از آن پنج پایه است. ولی شیعه، توحید و رسالت را چیزی به حساب نمی آورند. و ولایت و وصایت را بر نماز، زکات، روزه و حج برتری می‌دهند. این کارها را کرده‌اند تا شیعه به طرف یک دین جدید جذب شوند و آنان را طبق یک نقشه‌ی کشیده شده، پیش ببرند.

شیعه به بیشتر از این هم تصریح کرده‌اند آنجا که گفته‌اند: از زراره از ابوجعفر÷ نقل است که بنای اسلام بر پنج چیز است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت. زراره گفت: چه چیزی از ولایت برتر است؟ گفت ولایت، برتر است[[96]](#footnote-96).

سپس روزه و حج را حذف کرده‌ و گفته‌اند: از جعفر صادق÷ نقل است که گفته است: پایه‌های اسلام سه چیز است، نماز، زکات، ولایت. و هیچ یک بدون دیگری درست نیست[[97]](#footnote-97).

سپس فراتر رفته و تمامی موارد فوق را جز ولایت حذف کرده‌اند. از ابوعبدالله روایت کرده‌اند که گفته است: ولایت ما ولایت خداست که هیچ پیامبری بدون آن مبعوث نشده است[[98]](#footnote-98).

تنها این نیست، بلکه از «حبة العوفی» نقل است که گفته است: امیرمؤمنان، علیس گفت: «خداوند ولایت مرا بر آسمانها و بر زمین عرضه کرد. هر کس پذیرفت، پذیرفت و هر کس انکار کرد، انکار کرد. یونس آن را انکار کرد. پس خدا او را در شکم ماهی زندانی کرد تا اینکه به ولایت من اقرار کرد»[[99]](#footnote-99).

از ابوالحسن÷ نقل شده که گفت: «ولایت علی در تمام کتاب‌های پیامبران نوشته شده و خدا فرستاده‌ای را هرگز بدون نبوت محمدص و وصایت علیس نفرستاد»[[100]](#footnote-100).

باز هم از محمد بن مسلم روایت است که گفت: از ابوجعفر شنیدم که می‌گفت: «خداوند از پیامبران بر ولایت حضرت علی پیمان گرفت»[[101]](#footnote-101).

قمی در تفسیر خود درباره‌ی معنی ﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ﴾ [آل عمران: 81]؛ از ابوعبدالله روایت می‌کند که گفت: «هر پیامبری که خدا فرستاده از اول تا آخر، به دنیا باز می‌گردد و امیرالمؤمنین، حضرت علی را یاری می‌کند. معنی فرموده خدا ﴿لَتُؤۡمِنُنَّ بِهِۦ﴾ [آل عمران: 81]؛ یعنی، به رسول خدا و معنی ﴿وَلَتَنصُرُنَّهُۥۚ﴾ [آل عمران: 81]؛ یعنی، امیرمؤمنان، حضرت علی را[[102]](#footnote-102).

باز بنگر که چگونه برای مغشوش‌کردن عقائد مسلمانان به میان آنان نفوذ می‌کنند. بگذار تا بازگردیم به آنچه نوبختی و کشی گفته‌اند.

نوبختی می‌گوید: ابن سبأ اولین کسی بود که نظریه‌ی فرض‌بودن امامت حضرت علیس را ترویج کرد[[103]](#footnote-103).

کشی می‌گوید: ابن سبأ نخستین کسی بود که به نظریه‌ی فرض بودن امامت حضرت علیس مشهور بود[[104]](#footnote-104).

تعطیل‌کردن شریعت

آیا در این مسأله که یهود شیعه را برای اهداف گمراه‌کننده‌ی خود پدید آورده، جای شکی باقی می‌ماند؟ اما شیعه انتساب خود را به یهود انکار می‌کند، در حالی که از عقاید و آرایی که یهود ساخته و ترویج کرده‌ است، پشتیبانی می‌کند و بنای دینشان را بر اساس آن پایه ریزی می‌کنند و در این راستا جز دورکردن مسلمانان از اسلام و تعالیم حضرت محمدص و روح حقیقی آن، هدف دیگری ندارند. آنان خواستار تعطیل شریعت اسلامی هستند، می‌گویند مایه‌ی نجات مسلمانان عمل‌کردن به قرآن و سنت نیست، بلکه مایه‌ی نجات، چنگ‌زدن به گفته‌های اینان است؛ حتی اگر مخالف قرآن و سنت باشد و اگر با تعالیم صریح قرآن و سنت مخالف باشد، مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرند.

در همین باب بیان شد که از شراب‌خواری نزد جعفر بن باقر سخن گفتند و در جواب گفت: برای خدا چیزی نیست که شراب‌خوار را به سبب محبت حضرت علی ببخشاید[[105]](#footnote-105).

قمی بیشتر از این هم ذکر کرده، می‌گوید: «روز قیامت که شد محمدص را صدا می‌کنند. یک جامه و رداء به تنش می‌کنند. سپس حضرت علی، و پس از او امامان شیعه خوانده می‌شوند و همه جلوی آنان قیام می‌کنند. سپس فاطمه و زنان ذریه و شیعه‌اش همگی بدون حساب و کتاب، داخل بهشت می‌شوند»[[106]](#footnote-106).

کشی از ابوعبدالله روایت کرده که گویا، جعفر بن عفان نزد او رفت. به او گفت: «شنیده‌ام درباره‌ی حسین شعر خوب می‌گوئی. در جواب گفت: بله فدایت شوم. گفت: بگو. او و هر کس دور و برش بود گریه کرد تا حدی که اشک‌ها بر محاسنش جاری شد. سپس گفت: ای جعفر بن عفان! قسم به خدا، فرشتگان مقرب درگاه خدا شاهد تو بودند و گفته‌های تو را درباره‌ی حضرت حسین می‌شنیدند و مثل ما و حتی بیشتر از ما گریه کردند. و هم اکنون خدا، بهشت را برای تو واجب کرد و به تو بخشید. ابوعبدالله گفت: ای جعفر، بیشتر بگویم؟ گفت: بله سرورم. هر کس درباره‌ی حضرت حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند، خداوند او را می‌بخشد و بهشت را برایش واجب می‌کند[[107]](#footnote-107).

ببین چگونه شریعت نورانی محمدی تعطیل می‌شود و چگونه احکام و اوامرش ملغی می‌شوند و البته مقصود آنان نیز، همین بود».

اساساً شیعه به همین منظور شکل گرفت. کتاب هایشان سرشار از امثال این دسیسه هاست و بر این گونه اعتقادات تکیه می‌کنند، ولی شریعتی که حضرت محمد امینص آورده است، به ما خبر می‌دهد که مدار نجات تنها بر گرد عمل صالح می‌چرخد. چنان که خداوند می‌فرمایند:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ يَهۡدِيهِمۡ رَبُّهُم بِإِيمَٰنِهِمۡۖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهِمُ ٱلۡأَنۡهَٰرُ فِي جَنَّٰتِ ٱلنَّعِيمِ٩﴾ [يونس: 9].

«(ولی) کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، پروردگارشان آنها را در پرتو ایمانشان هدایت می‌کند؛ از زیر (قصرهای) آنها در باغهای بهشت، نهرها جاری است.»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ٢١٨﴾ [البقرة: 218].

«کسانی که ایمان آورده و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند، آنها امید به رحمت پروردگار دارند و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

مسأله‏ی بداء

ششم- از جمله افکاری که یهودیان و عبدالله بن سبأ ترویج کردند، حصول بداء، یعنی فراموشی و جهل برای خدا (پناه بر خدا) است. خداوند از آنچه می‌گویند، پاک و برتر است.

کلینی، محدث شیعه، در کتاب کافی بابی تحت عنوان «بداء» باز کرده و در این باب سخنانی از امامان معصوم - به زعم خودشان - بیان کرده و گفته است که آنان از هر گونه گناه و اشتباه و عیب و نقص به دور هستند؛ از جمله:

از ریان بن صلت روایت است که گفت: از امام موسی÷ شنیدم که می‌گفت: «خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است، مگر با تحریم شراب و اقرار «بداء» برای خداوند»[[108]](#footnote-108).

بداء چیست؟ روایت دیگری بداء را تفسیر می‌کند. این موضوع را هم ریان بن صلت روایت می‌کند که: ابوهاشم جعفری گفت: «نزد ابوالحسن÷ بودم پس از آنکه پسرش، ابوجعفر رفت، من پیش خودم فکر می‌کردم و می‌خواستم بگویم انگار ابوجعفر و ابومحمد در این زمان، مانند ابوالحسن موسی و اسماعیل بن جعفر بن محمد هستند و داستان آنها شبیه هم است. چون ابومحمد پس از ابوجعفر بود. قبل از این که من چیزی بگویم، ابوالحسن÷ رو به من کرد و گفت: بله، ابوهاشم پس از ابوجعفر است و برای خدا درباره‌ی ابومحمد چیزی پدیدارگشت، که قبلاً نمی‌دانست (نعوذ بالله). همچنان که پس از درگذشت اسماعیل، برای خدا چیزی درباره‌ی موسی آشکار گشت که به واسطه‌ی آن، حال موسی برای خدا کشف شد. و او همان است که دلت به تو گفته است، هر چند پوچ‌گرایان را ناخوش آید. پس ابومحمد، پسرم جانشین من است و علم تمام مسایل مورد نیاز و ابزار امامت، با اوست»[[109]](#footnote-109).

نوبختی آورده است که: جعفر بن محمد باقر به امامت پسرش اسماعیل تصریح کرد و در حیات خود به او اشاره کرد. سپس اسماعیل مرد و پدرش هنوز زنده بود و گفت: برای خدا در هیچ چیز به اندازه‌ی اسماعیل «بداء» حاصل نشد[[110]](#footnote-110).

مجموعه‌ی این روایات، معنی بداء را اثبات می‌کند؛ یعنی، خدا به چیزی آگاهی یافته که قبلاً نمی دانست.

این اعتقاد شیعه است درباره‌ی الله، در حالی که خداوند از زبان حضرت موسی درباره‌ی علم خود، چنین می‌فرمایند:

﴿لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى٥٢﴾ [طه: 52].

«پروردگارم هرگز گمراه نمی‌شود، و فراموش نمی‌کند!»

خداوند خود را چنین توصف می‌کند:

﴿هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِۖ﴾ [الحشر: 22].

«و خدایی است که معبودی جز او نیست، دانای آشکار و نهان است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ قَدۡ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عِلۡمَۢا١٢﴾ [الطلاق: 12].

«و اینکه علم الله به همه چیز احاطه دارد».

اما شیعه آن را برعکس آن تنها این اعتقاد را درباره‌ی خداوند ندارند بلکه کسی را هم که اعتقادی باطل مانند اعتقاد خودشان داشته باشد، ستایش می‌کنند. کلینی از جعفر روایت می‌کند که گفت: «عبدالمطلب به تنهائی بر یک امت مبعوث می‌شود در حالی که شکوه سلاطین و سیمای انبیاء دارد. علت این امر آن است که او اولین کسی بود که مسأله‌ی «بداء» را مطرح کرد»[[111]](#footnote-111).

عقیده‏ی رجعت

یکی دیگر از باورهای ساخته ‌شده، عقیده‌ی رجعت است. شیعه بر اساس ابتکار پدرشان (ابن سبأ) این اعتقاد را قبول دارد. هر کس کتاب‌هایشان را بخواند و مذهبشان را بشناسد، این را درباره‌ی شیعه می‌داند، زیرا شیعه درباره‌ی همه‌ی کسانی که قبول دارند از علیس تا مهدی، معتقدند که پس از مرگ، بازمی‌گردند.

اعتقادات شیعه درباره‏ی امامانشان

یکی دیگر از باورهای ساخته و پرداخته‌ی یهودیان این است که شیعه امامان خود را مافوق بشر حتی بالاتر از پیامبران و فرستادگان خدا می‌دانند. فراتر از این، اعتقاد دارند که امامان «خدا» هستند و عمر و زمان مرگ مردم را می‌دانند. هیچ چیز از آنان پنهان نیست، مالک تمام دنیا هستند و بر همه‌ی مخلوقات غالب هستند. هستی از شدت هیبت و قدرت آنان می‌لرزد و کسی شبیه آنان نیست. اکنون برخی از نصوص و عبارت‌ها را می‌آوریم تا خواننده درباره‌ی اعتقاد شیعه شناخت پیدا کند. این نصوص هم، از کتب خود شیعه است.

امامان علم غیب می‏دانند

کلینی، محدث بزرگ شیعه، در کتاب خود «الکافی» تحت عنوان «امامان هرگاه بخواهند که بدانند، می‌توانند بدانند.» از جعفر می‌گوید: «براستی امام هرگاه تمایل به دانستن چیزی داشته باشد، می‌داند»![[112]](#footnote-112).

زیر عنوان «امامان می‌دانند که چه وقت می‌میرند و بدون اختیار خود نمی‌میرند» از ابوبصیر از ابوجعفر پسر باقر روایتی نقل کرده که گفت: «هر امامی علم غیب نداشته باشد[[113]](#footnote-113) و تغییر و تحول‌ها را نداند، حجت خدا بر خلق نیست»[[114]](#footnote-114).

اغراق و غلو درباره‏ی ائمه

شیعه، امامان خود را از پیامبران هم بالاتر می‌شمارند. آنان را مانند سید پیامبران و سرور رسولانص می‌پندارند و حتی بر او هم برتری می‌دهند. و این روایت دروغین را از علیس نقل کرده‌اند که گویا علیس گفته است: «من شریک خدا بین بهشت و جهنم هستم و همه‌ی فرشتگان و جبرئیل و پیامبران به آنچه برای حضرت محمدص اقرار کرده‌اند، برای من نیز، اقرار کرده‌اند و باری که بر دوش حضرت محمدص گذاشته‌ شده، بر دوش من هم، گذاشته شده است. این بار، همان بار پروردگار است. حضرت محمدص خوانده می‌شود و پوشیده می‌شود. سپس من خوانده می‌شوم و پوشیده می‌شوم. به راستی خصلت‌هایی به من داده شده که به هیچ کس پیش از من داده نشده است. آرزوها، مرگ‌ها، بلاها، انساب، و سخن و حق قضاوت درست را تنها من می‌دانم. آنچه قبل از من بوده، از دستم نرفته و چیزی از من پنهان نیست و به اذن خدا از حوزه‌ی قدرتم خارج نشده است. مژدگانی می‌دهم و از طرف او کارهایی انجام می‌دهم»[[115]](#footnote-115).

و این خصلت‌ها و ویژگی‌ها را تنها به حضرت علیس اختصاص نمی‌دهند، بلکه گمان می‌برند که تمام دوازده امام به این خصوصیات متصف‌اند.

کلینی از عبدالله بن جندب روایت می‌کند که: علی بن موسی (امام هشتم شیعیان) به او نوشته است: « ... ما امنای خدا در سرزمین خدا هستیم. علم مرگ ها، آرزوها، بلاها، نسبتهای عرب و محل تولد اسلام نزد ماست و آدمی را با اولین نگاه می‌شناسیم که آیا مؤمن است یا منافق. شیعیان ما با نام و نام پدرانشان ثبت شده‌اند. خدا برای ما و آنان پیمان گرفته است»[[116]](#footnote-116).

افزون بر این، از زبان محمدباقر نقل کرده‌اند که گفته است: حضرت علیس فرمود: «[علم] شش چیز به من داده شده است: مرگ ها، بلاها، وصیّت ها، علم قضاوت، و من صاحب «کرات» و صاحب دولت دولتها هستم[[117]](#footnote-117). و من صاحب عصا و آهن داغ هستم و صاحب جاندار رونده‌ای هستم که با مردم صحبت می‌کند»[[118]](#footnote-118).

این در حالی است که خداوند در کتاب محکم خود می‌فرمایند:

﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُۚ﴾ [النمل: 65].

«بگو از هر چه و هر کس در آسمانها و زمین است جز خدا غیب نمی‌داند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿۞وَعِندَهُۥ مَفَاتِحُ ٱلۡغَيۡبِ لَا يَعۡلَمُهَآ إِلَّا هُوَۚ﴾ [الأنعام: 59] «کلیدهای غیب تنها نزد اوست و کسی جز او آنها را نمی‌داند.»

به پیامبرش هم دستور داده که اقرار و اعلان کند که غیب نمی‌داند و می‌فرمایند:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ﴾ [الأنعام: 50].

«بگو به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته هستم».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ١٨٨﴾ [الأعراف: 188].

«بگو من مالک نفع و زیان خودم نیستم، جز آنچه که خدا بخواهد و اگر غیب می‌دانستم از خیر فراوان خود را بهره‌مند می‌کردم و هیچ مشکلی برایم پیش نمی‌آمد. من تنها ترساننده و مژده‌دهنده هستم به کسانی که ایمان دارند».

همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلسَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ ٱلۡغَيۡثَ وَيَعۡلَمُ مَا فِي ٱلۡأَرۡحَامِۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرُۢ٣٤﴾ [لقمان: 34].

«علم قیامت تنها نزد خداست، او باران می‌باراند و می‌داند در هسته‌ی دانه‌ها چیست و هیچ کس نمی‌داند فردا چه کار می‌کند و هیچ کس نمی‌داند کجا می‌میرد؛ بی‌گمان خداوند دانای آگاه است».

خدا خطاب به پیامبر خود درباره‌ی منافقان می‌فرماید:

﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيۡنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٖ١٠١﴾ [التوبة: 101].

«برخی از اعراب، منافق هستند و از اهل مدینه [نیز،عده ای] به نفاق خو گرفته‌اند. تو آنها را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم. در آینده دوباره عذابشان می‌دهیم. سپس به عذابی عظیم باز گردانده می‌شوند».

به پیامبرص درباره‌ی منافقانی که از او اجازه‌ی شرکت ‌نکردن در جنگ تبوک را گرفته بودند و به جنگ نرفتند، می‌فرماید:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ٤٣﴾ [التوبة: 43].

«خدا تو را ببخشاید! چرا به آنها اجازه دادی. نباید اجازه می‌دادی تا برایت روشن شود چه کسی صادق و چه کسی دروغگو است».

این فرمایش خداست، اما علم غیب، ساخته‌ی دست یهود است که آن را ترویج کرده‌اند.

خداوند در قرآن به صراحت می‌فرماید که هیچ کس حتی پیامبران و سرور فرستادگان خدا، حضرت محمدص غیب نمی‌دانند ولی شیعه می‌گویند که از امامان هیچ چیز پنهان نیست. خداوند این موضوع را نفی می‌کند که پیامبرص مالک نفع و ضرر خود باشد، مگر آنچه خدا بخواهد ولی شیعه، علی س را سهام‌دار بهشت و جهنم می‌داند و همچنین علی را به حدی بالا می‌برند که خدا از پیامبران برایش پیمان می‌گیرد.

خداوند متعال علم قیامت، باریدن باران، وقت مرگ و محل مرگ را به خودش اختصاص داده است، اما شیعه این ویژگی‌ها را به ائمه‌ی خود بخشیده‌اند. خداوند از فرستاده‌ی خود درباره‌ی منافقان و مؤمنان نفی علم می‌کند، اما شیعه می‌گویند امامان، منافق و مؤمن را از یکدیگر باز می‌شناسند.

به دینی بنگر که خداوند بر پیامبرش نازل کرده است و باز به دینی بنگر که شیعه براساس آنچه یهود و مجوس به آنان الهام کرده‌اند و ایمان آورده‌اند، و ببین تا چه اندازه از یکدیگر دورند و از کجا تا به کجا تفاوت دارند.

شیعه به این اندازه اکتفا نکرده‌اند، بلکه صراحتاً به پیامبران و فرستادگان خداوند توهین و امامان خود را تمجید می‌کنند و معتقدند ائمه از پیامبران بلندمرتبه‌تر هستند؛ کلینی از «یوسف تمار» نقل می‌کند که گفت: «عدّه‌ای شیعه در حِجر با ابوعبدالله نشسته بودیم. او گفت: جاسوسی بر ما نظارت می‌کند. به چپ و راست خود نگاه کردیم. کسی را ندیدیم. گفتیم: کسی نزد ما نیست. گفت: به خدای کعبه قسم، به خدای این ساختمان قسم، هست – سه بار سوگند خورد – اگر نزد موسی و خضر-علیهما السلام- ‌بودم به هر دوی آنها می‌گفتم که از شما عالم‌ترم و به آنها خبری می‌دادم که نمی‌دانستند؛ چون به موسی و خضر علم گذشته داده شده بود؛ نه علم به آنچه در آینده تا قیامت است»[[119]](#footnote-119).

همچنین از ابوعبدالله نقل است که گوید: «قطعاً من آنچه در آسمانها و زمین است همه را می‌دانم. آنچه را که در بهشت و جهنم است و آنچه را که شده و آنچه را که در آینده می‌شود می‌دانم»[[120]](#footnote-120).

دروغ و توهین صریحی به این بزرگی دیده‌اید؟. آنان توهین‌های خیلی بزرگتر از اینها می‌کنند. شیعه روایات دروغ و اغراق آمیز دیگری درباره‌ی ائمه‌ی خود ساخته‌اند که آنان را بر پیامبران و فرستادگان خدا برتری داده‌اند.

صاحب بصائر از ابوحمزه نقل می‌کند که ابوحمزه گفت: از ابوعبدالله شنیدم که می‌گفت: «برخی از ما سخنانی به گوشش افکنده می‌شود. برخی دیگر در خواب به پیشش می‌روند. بعضی از ما صدایی می‌شنود مثل زنجیری که داخل طشت می‌افتد و بعضی از ما صورتی بزرگتر از صورت جبرئیل و میکائیل پیش او می‌آید»[[121]](#footnote-121).

از ابورافع درباره‌ی فتح خیبر روایت کرده‌اند تا آنجا که می‌گوید: «علی رفت. من هم با او بودم. وقتی صبح شد شهر را فتح کرد و در میان مردم ایستاد و ایستادن او به درازا کشید. مردم گفتند: علی با خدایش مناجات می‌کند. وقتی یک ساعت مکث کرد، دستور غارت شهر فتح شده را داد. ابورافع گفت که نزد پیامبر رفتم و گفتم: علی میان مردم چنان که دستور داده بودی، ایستاد. بعضی از مردم گفتند: پروردگار با علی مناجات کرد. آن حضرت فرمودند: بله، ای ابورافع! پروردگار در روز طائف و روز خیبر و روز حنین با علی مناجات کرد»[[122]](#footnote-122).

باز هم از ابوعبدالله نقل شده که گفت: «پیامبرص به مردم طائف گفت: مردی مانند خودم را به سوی شما می‌فرستم، خدا توسط او خیبر را فتح می‌کند. شمشیرش، شلاق او است. مردم گرد آمدند و این طرف و آن طرف نگاه کردند تا ببینند آن مرد کیست. وقتی صبح شد، علی را صدا زد و گفت: برو به طائف. سپس خدا به پیامبرص دستور داد که پس از رفتن علی به خیبر، او هم به خیبر برود. وقتی پیامبرص به خیبر رفت علی بر قله کوه بود. پیامبرص به علی گفت: همانجا بمان. صدایی مانند صدای کاروان شنیدیم. گفته شد: ای رسول خدا، این چیست؟ فرمود: خداوند با علی مناجات می‌کند»[[123]](#footnote-123).

شگفتا از شیعه که در گمراهی افتادند و سرانجام به انکار ختم نبوت حضرت محمد مصطفیص با انقطاع وحی الهی از زمین رسیدند و نزول فرشتگان بزرگتر از جبرئیل و میکائیل را بر امامان خود اثبات می‌کنند و به همین خاطر صراحتاً امامان خود را بر انبیاء برتری دادند.

نعمت‌الله جزائری در کتاب خود می‌گوید: بدان که میان اصحاب ما، در این که حضرت محمد به دلیل اخبار متواتر، اشرف انبیاء است اختلافی وجود ندارد، بلکه تنها اختلافی که در این زمینه هست، این است که امیرمؤمنان، حضرت علی و بقیه‌ی امامان، بر پیامبران به استثنای حضرت محمدص افضل هستند؛ یعنی، در اینکه پیامبران بزرگ‌تر و افضل هستند یا ائمه‌ی اطهار، میان شیعه اختلاف وجود دارد. بعضی گفته‌اند ائمه از تمام پیامبران جز پیامبران اولوالعزم، برترند. پس تنها پیامبران الوالعزم، از امامان بر‌ترند. برخی دیگر معتقدند امامان و پیامبران مساویند. اما اکثر متأخرین شیعه بر این باورند که امامان از همه‌ی پیامبران برترند و رأی درست هم همین است[[124]](#footnote-124).

اما این سخن تکلف محض است. چون شیعه، امامان خود را از شخص پیامبر نیز، بزرگ‌تر می‌شمارند؛ چنان که از کتاب‌هایشان نقل کردیم. ملا باقر مجلسی در کتاب خود «بحارالأنوار» دروغی را از زبان پیامبرص آورده که گویا پیامبرص به علی گفتند: «ای علی! چیزی که تو داری، من ندارم. فاطمه همسر توست و من همسری مثل فاطمه ندارم. تو از فاطمه دو پسر داری و من مانند آنان ندارم و خدیجه مادر زن توست و مادر زن مهربانی همچون او ندارم و جعفر برادر نسبی توست و من برادری مثل جعفر ندارم و فاطمه، هاشمی نسب و مهاجر، مادر توست و من مادری مانند او ندارم»[[125]](#footnote-125).

شیخ مفید شیعی[[126]](#footnote-126) روایت کرده است که گویا حذیفه گفته که پیامبرص فرمودند: «آیا شخصی را که برای من پدیدار گشت، ندیدی؟ گفتم: بله، ای رسول خدا. فرمودند: آن یک فرشته است. او تاکنون به زمین نیامده است، اما اکنون از خداوند اجازه خواست که به علی سلام کند و خدا هم به او اجازه داد و علی را سلام گفت»[[127]](#footnote-127).

شیخ مفید، روایت دروغی از ابواسحاق نقل کرده که پدرش گفت: «پیامبرص میان جمعی از یاران خود نشسته بود، ناگهان علی به جانب پیامبرص آمد. پیامبرص فرمودند: هر کس می‌خواهد به صورت و سیرت آدم و به حکمت نوح و به حوصله و بردباری ابراهیم نگاه کند، به علی بن ابی طالب بنگرد»[[128]](#footnote-128).

مادامی که علی و فرزندانش این همه بلندمرتبه هستند -همچنان که شیطان به شیعه وحی کرده است- چرا آنها را صاحب زمین و زمان و دنیا و آخرت قرار ندهند. آنان عملاً هم، ‌چنین کرده‌اند. کلینی در صحیح خود در باب «همه‌ی زمین ملک امام است» از ابوعبدالله روایت می‌کند که گفته است: «بی‌شک دنیا و آخرت مال امام است. هر جا که بخواهد می‌گذارد و به هر کس که بخواهد می‌دهد»[[129]](#footnote-129).

باز هم از عبدالرحمن بن کثیر از جعفر پسر باقر، روایت شده که وی گوید: «ما متولیان امر خدا وخزانه‌دار علم خدا و گنجینه‌ی وحی او هستیم»[[130]](#footnote-130).

از باقر روایت شده که گوید: «ما خزانه‌دار علم خدا، مفسّر وحی خدا و حجت بالغه بر هر کس که زیر آسمان و روی زمین است، هستیم»[[131]](#footnote-131).

از آنجا که امامان، مافوق بشر هستند، شیعه درباره‌ی آنان، روایات باطل و قصه‌های دروغین و افسانه‌های خنده‌آور ساخته‌اند تا میان آنان و الوهیت، هیچ فرقی باقی نماند. از جمله جزائری از «برسی» روایت کرده است که «برسی در کتاب خود هنگام وصف واقعه‌ی خیبر، می‌گوید: خیبر به دست علی فتح شد و جبرئیل با خوشحالی نزد پیامبر آمد. پیامبر علت خوشحالی‌اش را پس از قتل مرحب، از او پرسید؛ جبرئیل گفت: ای فرستاده‌ی خدا! وقتی که علی شمشیرش را بلند کرد تا گردن مرحب را بزند، خداوند سبحان، به اسرافیل و میکائیل دستور داد تا بازوی علی را در هوا بفشارند تا با همه‌ی زوری که دارد، نزند! با این حال مرحب را دوشقه کرد و شمشیر به اعماق زمین هم فرو رفت. خداوند به من فرمود: ای جبرئیل، با عجله به زیر زمین برو و از اصابت شمشیر به گاوی که زمین را بر شاخهایش حمل می‌کند جلوگیری کن تا زمین زیر و رو نگردد. رفتم و شمشیر علی را مهار کردم. شمشیر علی بر بالهای من از شهرهای قوم لوط سنگین‌تر بود. شهرهای قوم لوط هفت تا بودند. از طبقه‌ی هفتم زمین آنها را برکندم و بر یک پر از بالم آن را بلند کردم و به نزدیک آسمان بردم و تا وقت سحر منتظر دستور ماندم تا اینکه خداوند دستور برگرداندن آن را دادند. آن شهر‌ها بر بالم به اندازه‌ی شمشیر علی وزن نداشتند. باز در همان روز وقتی قلعه را فتح کرد و زنانشان را اسیر کردند، صفیه، دختر پادشاه قلعه، در میان آنان بود. او نزد پیامبرص آمد و در رخسارش اثر زدگی وجود داشت. پیامبرص از او درباره‌ی علی پرسید، گفت: وقتی علی به قلعه آمد و تسخیر قلعه بر علی سخت آمد، به طرف برجی از برجهایش رفت. برج را تکان داد، همه‌ی قلعه لرزید و هر کس و هر چیزی که در جای بلندی بود، افتاد. من هم بر تختم نشسته بودم که از آن افتادم و تخت به من اصابت کرد. پیامبرص به صفیه گفت: ای صفیه، وقتی که علی خشمگین شد و قلعه را لرزاند، خدا هم با خشم علی خشمگین شد و همه‌ی آسمان‌ها لرزیدند تا جایی که فرشتگان ترسیدند و بر چهره فرو افتادند. این برای علی بس است که شجاعت ربانی دارد. دروازه‌ی قلعه چنان سنگین بود که چهل نفر آن را شبانه با کمک یکدیگر می‌بستند. وقتی که علی داخل قلعه شد، سپرش بر اثر ضربه‌های بسیار، پینه بسته بود. علی دروازه را از جای کند و به جای سپر از آن استفاده کرد و همچنان جنگ می‌کرد و دروازه در دست وی بود تا خداوند به وسیله‌ی او قلعه را فتح کرد»[[132]](#footnote-132).

ای کسی که می‌توانی بفهمی، آیا پس از این سخنان، علی چیزی از الوهیت کم دارد؟

این شیعه است و این هم باورهایشان. خداوندا، ما را از شیعه و اعتقاداتشان پناه بده! خداوند عزّ وجلّ راست فرموده است:

﴿يُضَٰهِ‍ُٔونَ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبۡلُۚ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُۖ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ٣٠﴾ [التوبة: 30].

«به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده‌اند، شباهت دارد؛ خدا آنها را بکشد! چگونه منحرف می‌گردند!».

فصل دوّم:  
شيعه و قرآن

شيعه و قرآن

از مهم‎ترین اختلافات واقع میان اهل سنت و شیعه، این است که اهل سنت معتقدند که قرآنی که خداوند بر پیامبرص گرامی ما، حضرت محمدص فرو فرستاده، آخرین کتاب آسمانی است که از طرف خدا برای هدایت همه‎ی انسان‎ها نازل شده و مورد تحریف و دست‎کاری قرار نگرفته و تا قیامت، هرگز تحریف نمی‎شود و هیچ تغییری در آن ایجاد نمی‎شود، و این کتاب در مصحف‎ها موجود است؛ چون خدای متعال، حفظ و صیانت آن را از هر گونه تغییر و تحریف و حذف و کم و زیادی تضمین کرده است. اما دیگر کتاب‎های آسمانی پیش از قرآن همچون کتاب آسمانی ابراهیم و موسی و زبور و انجیل و مانند آنها چنین نیستند، چون این کتاب‎ها پس از وفات پیامبران از تحریف و کم و زیاد سالم نمانده‎اند، ولی قرآن را خدای سبحان نازل کرده و می‎فرماید:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ [الحجر: 9].

«‏ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم)».

﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ١٧ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ١٩﴾ [القيامة: 17-19].

«‏چرا که گردآوردن قرآن (در سینه تو) و (توانائی بخشیدن به زبان تو، برای) خواندن آن، کار ما است. (پس از ناحیه حفظ قرآن در میان دل و جان خود، و روان خواندن و درست تلاوت کردن آن با زبان خویش، نگران مباش). ‏‏ پس هرگاه ما قرآن را (توسّط جبرئیل بر تو) خواندیم، تو خواندن آن را (آرام و آهسته) پیگیری و پیروی کن. (وظیفه تو پیروی از تلاوت پیک وحی، و ابلاغ رسالت آسمانی است و بس). ‏‏ گذشته از اینها، (در صورتی که بعد از نزول آیات قرآن مشکلی پیدا کردی) بیان و توضیح آن بر ما است».

﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ٤٢﴾ [فصلت: 42].

«‏که هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است!‏».

باور نداشتن به حفظ و صیانت قرآن از تحریف و دستکاری، به انکار قرآن و تعطیل شریعت اسلام می‎انجامد، چون در این صورت درباره‎ی هر کدام از آیات قرآن این احتمال می‎رود که تحریف و تغییر در آن ایجاد شده باشد و وقتی این احتمالات پیش آید، آن وقت مسائل اعتقادی و ایمانی باطل می‎شوند؛ چون ایمان تنها مربوط به امور یقینی و قطعی است، نه امور ظنی و احتمالی.

اما شیعه به این قرآنی که در دسترس مردم قرار دارد و از طرف خداوند عظیم محفوظ و مصون مانده است، معتقد نیستند. آنان در این زمینه مخالف اهل سنت‎اند و تمامی نصوص صحیحی که در قرآن و سنت آمده، انکار می‎کنند و با تمام چیزهایی که عقل و مشاهده بر آن دلالت دارند، مخالفت می‎ورزند و حق و راستی را کنار گذاشته‎اند.

این موضوع، اختلاف حقیقی و اساسی میان اهل سنت و شیعه می‎باشد؛[[133]](#footnote-133) چون انسان، مسلمان نیست مگر زمانی که معتقد باشد که قرآن همان پیامی است که رسول اللهص به دستور خداوند به سوی همه‎ی انسان‎ها تبلیغ کرده است و انکار قرآن، جز تکذیب پیامبرص چیز دیگری نیست.

آنچه در زیر می‎آید، نصوصی هستند که عقیده‎ی شیعیان در خصوص قرآن را بیان می‎دارند. محدث بزرگ شیعیان، آقای کلینی- کسی که مانند امام بخاری از نظر مسلمانان می‎باشد- در کتاب «الكافي في الأصول»از هشام بن سالم از ابوعبدالله روایت می‎کند که گوید: «قرآنی که جبرئیل به طرف حضرت محمدص آورده، هفده هزار آیه می‎باشد»[[134]](#footnote-134).

معلوم است که آیات قرآن در حدود شش هزار آیه می‎باشد. و مفسر شیعی، ابوعلی طبرسی در تفسیر خود زیر آیه‎ای از سوره‎ی انسان می‎گوید: تمامی آیات قرآن شش هزار و سی و شش آیه می‎باشد[[135]](#footnote-135).

معنای روایت فوق این است که دو سوم قرآن در نزد شیعیان نیست. روایت آمده در کتاب کافی از ابوبصیر نیز این مطلب را تصریح و تأیید می‎کند. در این روایت، ابوبصیر می‎گوید: نزد ابوعبدالله رفتم و گفتم: فدایت شوم! راجع به موضوعی از تو می‎پرسم آیا اینجا کسی هست که سخنم را بشنود؟ راوی گوید: پس ابوعبدالله پرده‎ای میان خود و خانه‎ی دیگر برافراشت و از آنجا سرک کشید و گفت: راجع به موضوعی که برایت پیش آمده سؤال کن. ابوبصیر گوید: گفتم: شیعیان تو می‎گویند که رسول خدا به حضرت علی دروازه‎ای تعلیم داده که هزار دروازه از آن باز می‎شوند؟ راوی گوید: ابوعبدالله گفت: رسول خداص هزار دروازه را به حضرت علی تعلیم داده که از هر دروازه هزار دروازه‌ی دیگر باز می‎شود. ابوبصیر گوید: گفتم: به خدا قسم، این دروازه، دروازه‎ی علم است. وی افزود: پس او پس از مدتی مکث گفت: آری، آن دروازه، دروازه‎ی علم است ولی علم تنها این نیست. وی افزود: ای ابومحمد! و نزد ما، علم جامع وجود دارد و اهل سنت نمی‎دانند که علم جامع چیست؟ ابوبصیر گوید: گفتم: فدایت شوم! علم جامع چیست؟ گفت: صحیفه‎ای است که طول آن هفتاد دست به دست رسول خداص است و حضرت علی با دست راست خویش آن را نوشته است. در این صحیفه هر حلال و حرامی وجود دارد و هر چیزی که مردم بدان نیازمند باشند حتی دیه‎ی جراحات در آن هست. با دستش به من زد و گفت: اجازه می‎دهی ای ابومحمد! گفتم: فدایت شوم! من در خدمت تو هستم هر کاری می‎خواهی بکن. ابوبصیر گوید: با دستش مرا فشار داد و گفت: حتی خسارت این کار در آن وجود دارد. گویی او عصبانی بود. راوی افزود: گفتم: به خدا، این همان علم است. وی گفت: آن علم است ولی علم تنها این نیست. سپس مدتی سکوت کرد و آنگاه گفت: و نزد ما رمز وجود دارد و اهل سنت نمی‎دانند که رمز چیست؟ ابوبصیر گوید: گفتم: رمز چیست؟ گفت: کیسه‎ای چرمی است که علم پیامبران و صدیقین و دانشمندان بنی اسرائیل در آن هست. راوی گوید: گفتم: همانا این هم علم است. ابوعبدالله گفت: آری، علم است ولی علم تنها این نیست. سپس مدتی سکوت اختیار کرد و بعد گفت: مصحف فاطمه نزد ما هست و اهل سنت نمی‎دانند که مصحف فاطمه چیست؟ ابوبصیر گوید: گفتم: مصحف فاطمه چیست؟ گفت: مصحفی است که مثل این قرآن شماست. سه بار این سخن را تکرار کرد به خدا قسم، حتی یک حرف از قرآن شما در آن وجود ندارد[[136]](#footnote-136).

صرف نظر از خرافات و چرت و پرت و سخنان باطلی که عقاید شیعه بر آن بنا می‎شود، این روایت تصریح می‎کند که سه چهارم قرآن، حذف و از مصحفی که در دسترس همه است و تمام مسلمانان جز شیعه به آن تکیه می‎کنند، ساقط شده است. پس شیعیانی که در ظاهر و از روی تقیه و فریب مسلمانان، سخن کسانی را که قائل به تحریف قرآن هستند، چه می‎گویند؟ درباره‎ی این دو روایتی که محمد بن یعقوب کلینی روایت‎شان کرده، چه می‎گویند؟ کسی که همراه سفیران با مهدی موهوم در کتابش «الکافی» دیدار داشته و به واسطه‎ی این سفیران، کتاب مذکور را بر مهدی عرضه کرده و مورد رضایت و پسند او بود و خود آقای کلینی در زمان غیبت صغری بوده، چه می‎گویند؟

درباره‎ی این چه می‎گویند و افراد منصف راجع به آن چه می‎گویند؟

ای آقایان علما و فضلا! چه کسی مجرم است و گناهکار چه کسی است؟ کسی که مرتکب جرم و جنایت و رسوایی می‎شود یا کسی که راه جرم و جنایت و رسوایی را نشان می‎دهد؟ روایت وارده در این زمینه، یکی دو تا نیست بلکه روایات و احادیثی از شیعیان وجود دارند که اظهار می‎دارند قرآن از نظر شیعه، تحریف و دستکاری شده و این قرآن موجود، قرآن شیعه نیست بلکه این قرآن از نظر شیعیان برخی ساختگی و برخی تحریف شده است. به روایتی که شیعیان از ابوجعفر روایت می‎کنند، بنگرید. صاحب کتاب «بصائر الدرجات» می‎گوید: علی بن محمد از قاسم بن محمد از سلیمان بن داود از یحیی بن ادیم از شریک از جابر برای ما نقل کرده که گوید: ابوجعفر گفت: «رسول خداص یارانش را در منی صدا زد و فرمود: ای مردم! من امانت‎های خدا را میان شما به جا می‎گذارم: کتاب خدا، عترت من و کعبه؛ بیت الحرام. سپس ابوجعفر گفت: اما کتاب خدا تحریف شده و کعبه نیز ویران شده و عترت هم کشته شده‎اند و تمامی امانت‎های خدا زیر خاک رفته‎اند»[[137]](#footnote-137).

آیا بیشتر از این روایت هم وجود دارد؟ آری، بیشتر از این روایت و صریح‎تر از آن، وجود دارد و آن هم روایتی است که کلینی در کتاب الکافی روایتش می‎کند: «ابوالحسن، موسی به علی بن سوید که در زندان بود، نامه‎ای با این مضمون نوشت: دین کسی که از شیعیان تو نیست، نپذیر و دین آنان را دوست مدار؛ چون آنان خائنانی هستند که به خدا و پیامبرص و امانت‎های خود، خیانت کرده‎اند. آیا می‎دانی که چگونه آنان در امانت‎های خود خیانت کردند؟ کتاب خدا به عنوان امانت در اختیار آنان قرارداده شد و آنان، این امانت را تحریف و دست‎کاری کردند و آن را تغییر دادند»[[138]](#footnote-138).

مانند این روایت، روایت ابو بصیر است آن گونه که کلینی از ابو بصیر از ابو عبدالله روایتش کرده که ابو بصیر گوید: به ابوعبدالله گفتم: آیه‎ی:

﴿هَٰذَا كِتَٰبُنَا يَنطِقُ عَلَيۡكُم بِٱلۡحَقِّۚ إِنَّا كُنَّا نَسۡتَنسِخُ مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ٢٩﴾ [الجاثية: 29].

«‏این (نامه اعمال که دریافت می‌دارید) کتاب ما است و اعمال شما را صادقانه بازگو می‌کند. ما (از فرشتگان خود) خواسته بودیم که تمام کارهائی را یادداشت کنند و بنویسند که شما در دنیا انجام می‌دادید.‏» به چه معناست؟ گفت: کتاب سخن نگفته و هرگز سخن نخواهد گفت ولی این رسول خدا است که به کتاب نطق می‎کند. خدای عزّ وجل می‎فرماید: «هذا كتابنا يُنطق» با صیغه‎ی مجهول. ابوبصیر گوید: گفتم: فدایت شوم! ما این آیه را چنین نمی‎خوانیم. گفت: این چنین است و خدا آن را به وسیله‎ی جبرئیل بر حضرت محمدص نازل فرموده، اما مورد تحریف و دستبرد قرار گرفته است[[139]](#footnote-139).

صدوق شیعیان، ابن بابویه قمی در کتابش حدیثی را از محمد بن عمر حافظ بغدادی، از عبدالله بن بشیر از اجلح از ابوزبیر از جابر روایت می‎کند که گوید: از رسول خداص شنیدم که گویا می‎فرمود: «در روز قیامت سه چیز می‎آیند و شکایت می‎کنند: مصحف، مسجد و عترت. مصحف می‎گوید: مرا سوزاندند و مرا پاره پاره کردند...»[[140]](#footnote-140).

مفسر شیعی معروف به شیخ محسن کاشی از مفسر بزرگی که جزو مفسرین بزرگ شیعیان است نقل می‎کند که او در تفسیر خود از ابو جعفر این روایت را آورده است: «اگر کتاب خدا، دست‎کاری نمی‎شد و آن را کم و زیاد نمی‎کردند، حق ما بر هیچ منصفی پوشیده نمی‎ماند و اگر قائم ما ظهور کند، قرآن او را تصدیق می‎کند»[[141]](#footnote-141).

چه كسی قرآن را تحريف كرده و آن را تغيير داده است؟

(تحریف قرآن توسط شیعه)

صریح تر از همه‎ی اینها، روایتی است که طبرسی در کتابش «الاحتجاج» که مورد اعتماد شیعه است، روایت کرده و اعتقاد شیعه پیرامون قرآن و کینه‎ی آنان نسبت به بزرگان صحابه از مهاجرین و انصاری که خدا از ایشان راضی شده و آنان را راضی و خوشنود کرده، نشان می‎دهد. این محدث شیعی می‎گوید: «در روایت ابوذر غفاری آمده که وقتی رسول خدا وفات یافت، علی قرآن را جمع‎آوری کرد و آن را برای مهاجرین و انصار آورد. و طبق صفحه‎ای که بازش کرد، فضایح و کارهای ناروای مهاجرین و انصار آمده بود. آنگاه عمر با عصبانیت برخاست و گفت: ای علی! این قرآن را ببر، ما نیازی به آن نداریم. علی آن را برداشت و روانه شد. سپس زید بن ثابت که قاری قرآن بود، حاضر شد. عمر به او گفت: علی قرآن را برای ما آورد و در آن فضایح و کارهای ناروای مهاجرین و انصار آمده بود، ما چنین صلاح دانستیم که قرآن را جمع‎آوری کنیم و فضایح و کارهای ناروای مهاجرین و انصار که در آن آمده از قرآن حذف کنیم. زید این پیشنهاد را پذیرفت و سپس گفت: اما اگر من قرآن را طبق خواسته‎ی شما جمع‎آوری کنم و علی قرآن را که خود جمع‎آوری کرده، آشکار کند، آن وقت تمام کار شما باطل خواهد شد. عمر گفت: پس چاره چیست؟ زید گفت: شما بهتر می‎دانید که چاره چیست؟ عمر گفت: چاره‎ای نداریم جز اینکه علی را بکشیم و از شرش خلاص شویم. کشتن علی را به خالد بن ولید واگذار کردند اما او نتوانست این کار را بکند. وقتی عمر به خلافت رسید، آنان از علی خواستند که قرآن را به آنان تحویل دهد تا با هماهنگی یکدیگر قرآن را تحریف کنند. عمر گفت: ای ابو الحسن! ای کاش آن قرآنی را که آن را برای ابوبکر آوردی بیاوری، تا بر آن اجماع کنیم. علی گفت: اصلاً این کار غیر ممکن است. من تنها به این خاطر آن را برای ابوبکر آوردم تا حجت بر شما اقامه شود و در روز قیامت نگویید:

﴿إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ١٧٢﴾ [الأعراف: 172].

«ما از این (امر خداشناسی و یکتاپرستی) غافل و بی‌خبر بوده‌ایم.» یا نگویید: آن را برای ما نیاوردی. همانا قرآنی که پیش من است، جز پاکان و فرزندان جانشین من بدان دسترسی ندارند، عمر گفت: پس آیا زمان آشکار کردن این قرآن، معلوم است؟ علی گفت: بله، هر وقت مهدی قائم از فرزندان من ظهور کند، آن را آشکار می‎کند و مردم را به پیروی از آن وادار می‎نماید»[[142]](#footnote-142).

منصفان و عادلان کجایند و حق گویان و راستگویان کجایند؟. اگر عمرفاروق این چنین باشد که شیعه می‎پندارند، پس آن وقت چه کسی از میان صحابه‎ی پیامبرص امانتدار و راستگو و محافظ قرآن و سنت می‎باشد؟

داعیان تقریب و وحدت از میان شیعیان در مناطق اهل سنت در این باره چه می‎گویند؟ کسانی که دم از وحدت و اتحاد امت اسلامی می‎زنند، چه می‎گویند؟ آیا وحدت طبق معیار عمرفاروق و یاران نیک و باوفای رسول خداص، کسانی که امنای تبلیغ رسالت رسول امین و پخش کنندگان دعوت خدا و بلند کنندگان کلام و پیام خدا و مجاهدان راه او و عمل کنندگان به خاطر خدا بودند، می‎باشد؟

آیا کسی از اهل سنت هست که درباره‎ی علی مرتضی و فرزندانش گمانی مثل اعتقاد شیعه درباره‎ی رهبران امت پاک و نورانی و سه خلیفه‌ی راشد یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین-خدا از همه ی‎ آنان و دوستداران و پیروان‎شان تا روز قیامت راضی باد! – داشته باشد؟ پس تکرار این آیات دیگر چه معنایی دارد: «ای مسلمانان! با هم اختلاف و نزاع نداشته باشید تا در نتیجه شکست بخورید و از هم پراکنده شوید؟».

آیا منظور از تبلیغ فوق این است که ما از عقاید خود دست کشیم و بر عیب‎گویی و تهمت‎های ناروا درباره‎ی گذشتگان مان از جانب برادران شیعه!! چشم پوشی کنیم و از درمان زخم‎هایی که دل‎های ما را خورده و خواب ما را آشفته کرده، عاجز شویم؟.

آیا دعوت تقریب و وحدت میان شیعه و اهل سنت این است که ما به شما احترام بگذاریم و شما به ما اهانت و توهین کنید؛ ما شما را بزرگ بداریم و شما ما را خوار کنید؛ به شما چیزی نگوییم و شما به ما دشنام دهید؛ به گذشتگان شما احترام بگذاریم و شما گذشتگان ما را تحقیر کنید؛ درباره‎ی بزرگان‎تان احتیاط به خرج دهیم ولی شما از بزرگان ما به بدی یاد کنید؛ ما درباره‎ی علی و فرزندانش به بدی یاد نکنیم ولی شما به ابوبکر و عمر و عثمان و فرزندان‎شان دشنام دهید؟ به پروردگارت قسم، در این صورت آن تقسیمی ظالمانه است.

مانند آن روایت ساختگی که به دروغ به ائمه نسبت داده شده و طبرسی در کتاب«الاحتجاج» آن را روایت کرده، روایت دیگری در کتاب «الکافی» از احمد بن محمد بن ابی نصر است که گوید: «ابوالحسن مصحفی را به من تحویل داد و گفت: به آن نگاه مکن. آن را باز کردم و این آیه را در آن خواندم:

﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡبَيِّنَةُ١﴾ [البينة: 1].

«‏کافران اهل کتاب، و مشرکان، تا زمانی که حجّت بدیشان نرسد (و برابر سنّت الهی با آنان اتمام حجّت نگردد) به حال خود رها نمی‌شوند.‏» در این آیه، نام‎های هفتاد نفر از قریش و نام پدرانشان وجود دارد. وی گوید: پس علی به دنبال این مصحفی که پیش من بود فرستاد»[[143]](#footnote-143).

کمال الدین میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه، تهمت‎های ناروا و سخنان زشت شیعه به عثمان ذی النورین را آورده است. در قسمتی از آن آمده که عثمان مردم را فقط بر قرائت زید بن ثابت جمع کرد و دیگر مصحف‎ها را سوزاند و سوره‎ها و آیاتی را از بین برد که بدون شک جزو قرآنِ نازل شده بر پیامبرص بود[[144]](#footnote-144).

آقای نعمت الله حسینی در کتاب خود به نام «الأنوار» می‎گوید: روایات زیادی آمده که بیان می‎دارند قرآن به آن گونه‎ای که نازل شده، فقط امیرمؤمنان حضرت علی جمع‎آوری کرده است[[145]](#footnote-145).

آنچه این روایت را تأیید می‎کند، حدیث مشهور شیعه است که محد بن یعقوب کلینی از جابر جعفی روایتش کرده که گوید: از ابوجعفر شنیدم که می‎گفت: «جز انسان دروغگو هیچ کس ادعا نکرده که او تمام قرآن را آن گونه که نازل شده، جمع‎آوری کرده است، و جز علی بن ابی طالب و امامانِ پس از او کسی قرآن را آن گونه که نازل شده، جمع‎آوری و حفظ نکرده است».

## مصحف نزد چه كسی است؟[[146]](#footnote-146)

پس آن مصحفی که خدا بر حضرت محمدص نازل کرده و علی بن ابی طالب آن را جمع آوری و حفظ کرده، کجاست؟ این حدیث شیعی که نیز کلینی از سالم بن سلمه روایتش می‎کند، به این سؤال پاسخ می‎دهد. در این روایت سالم بن سلمه گوید: «مردی بر ابو عبدالله قرآن خواند و من عباراتی از قرآن می‎شنیدم که در قرآنی که مردم می‎خوانند، نبود. ابوعبدالله گفت: از این قرائت دست بکش و تا زمان ظهور مهدی قائم، همچون دیگر مردم قرآن را قرائت کن. وقتی مهدی قائم ظهور کرد، کتاب خدا را به صورت حقیقی خودش می‎خواند و مصحفی که حضرت علی نوشته بود، بیرون می‎آورد و می‎گوید: این مصحف را علی موقعی که از نوشتن آن فارغ شد، برای مردم بیرون آورد و به آنان گفت: این کتاب خداوند عزّ وجل مطابق آنچه که بر حضرت محمد نازل کرده، می‎باشد. و من با توجه به لوح المحفوظ و سوره‎ها و آیاتی که بر پیامبرص نازل شده بود، جمع‎آوری کردم. آنان گفتند: نزد ما مصحفی هست که تمام قرآن در آن است و ما نیازی به مصحف تو نداریم. حضرت علی گفت: به خدا قسم، پس از امروز دیگر آن را نمی‎بینید. من تنها به محض اطلاع شما از جمع‎آوری قرآن توسط من، این قرآن را برای شما آورده‎ام تا آن را بخوانید»[[147]](#footnote-147).

به همین خاطر شیعه معتقد است که مهدی موهوم آنان داخل سرداب شده و پیوسته آنجاست. او زمانی داخل سرداب شد که آن مصحف را به همراه داشت و هنگام بیرون آمدن از آن سرداب، قرآن حقیقی را با خود بیرون می‎آورد؛ همان‎گونه که بزرگ شیعیان ابومنصور احمد بن ابی طالب طبرسی متوفای سال 588 هجری در کتاب خود تحت عنوان الاحتجاج علی أهل اللجاج اظهار می‎دارد؛ کتابی که وی در مقدمه در مقام شناساندن روایات موجود در آن، درباره‎اش می‎گوید: «اکثر احادیثی که در این کتاب با اسنادشان آورده‎ایم، یا به خاطر وجود اجماع بر آن، یا به خاطر سازگار بودن این روایات با عقل و یا به خاطر مشهور بودن این روایات در کتاب‎های سیرت و کتاب‎های حدیثی میان مخالفان و موافقان آنها را ذکر می‎کنیم»[[148]](#footnote-148).

در این کتاب اظهار می‎دارد که مهدی موهوم هنگام ظهور، سلاح و شمشیر ذوالفقار رسول خداص به همراه دارد. نمی‎دانم در عصر موشک و بمب‎های هسته‎ای، با این سلاح چه کار می‎کند؟. و صحیفه‎ای که نام‎های پیروانش تا روز قیامت در آن است، به همراه دارد. همچنین جامع که صحیفه‎ای به طول هفتاد زراع می‎باشد، نزد اوست. در این صحیفه تمامی آنچه که بنی‎آدم بدان نیاز دارند، وجود دارد.

و جفر اکبر و اصغر پیش اوست. جفر پوست قوچ می‎باشد که همه‎ی علوم و دانش‎های دینی حتی دیه‎ی جراحات و حتی خسارت جراحت پوست در آن هست. مصحف حضرت فاطمه نیز پیش وی قرار دارد[[149]](#footnote-149).

این روایت قبلاً ذکر شد، آنجا که حضرت علی به زعم شیعه گفت: «هرگاه مهدی قائم از فرزندان من ظهور کند ...».

همچنین در اصول کافی روایتی آمده که کلینی با سند خویش از عده‎ای از اصحاب ما از سهل بن زیاد از محمد بن سلیمان از یکی از یارانش از ابوالحسن روایت کرده که وی گوید: به ابوالحسن گفتم: «فدایت شوم! ما آیاتی از قرآن می‎شنویم که در قرآنی که در دسترس داریم و آن را می‎شنویم، وجود ندارد و نمی‎توانیم آن گونه که از شما به ما رسیده، آن را خوب قرائت کنیم، آیا گناهکار نمی‎شویم؟ گفت: خیر،آن گونه که یاد گرفته‎اید، آن را بخوانید بعداً کسی پیش شما می‎آید که آن را به شما یاد دهد»[[150]](#footnote-150).

مانند این روایت آقای نعمت الله حسینی جزائری، محدث شیعی که شاگرد علامه‎ی شیعه، محسن کاشی مؤلف تفسیر شیعی معروف به صافی است، ذکر می‎کند. وی در کتابش تحت عنوان «الأنوار النعمانية في بيان معرفة نشأة الإنساية» که در ماه رمضان به سال1089 هجری نگارش آن را به پایان برد و در مقدمه‎اش درباره‎ی آن می‎گوید: متعهد شدیم در این کتاب چیزی را نیاوریم مگر روایاتی که از ائمه‎ی معصوم و پاک گرفته‎ایم و روایاتی که از کتاب‎های نقل کنندگان روایت در نظر ما به صحت رسیده است؛ چون اکثر کتاب‎های تاریخی جمهور از کتاب‎های تاریخی یهودیان نقل کرده‎اند و از این رو دروغ‌ها و نقل‎های باطل و ساختگی در آن زیاد هستند[[151]](#footnote-151).

محدث شیعی،آقای جزائری در این کتاب می‎گوید: در روایات آمده که ائمه، پیروانشان را به قرائت قرآن موجود در نماز و غیر نماز و عمل به احکام آن امر کرده‎اند تا اینکه مهدی صاحب زمان ظهور کند. آن وقت این قرآن از دست مردم به آسمان بلند کرده می‎شود و قرآنی که امیر مؤمنان، حضرت علی جمع‎آوری‎اش کرده، بیرون می‎آورد. پس آن را می‎خواند و به احکامش عمل می‎کند[[152]](#footnote-152).

این تفکر، عقیده‎ی شیعه است که نزدیک است گذشتگان‎شان بر آن اتفاق نظر داشته باشند جز افراد معدودی که به آنها توجهی نمی‎شود و آنان، این عقیده را فقط به خاطر اهدافی انکار کرده‎اند که بعداً بیان ‎شان خواهیم کرد.

به علاوه، انکار این عقیده توسط این افراد معدود، فاقد دلیل و برهان است؛ چون آنان نتوانسته‎اند این روایات و احادیث مشهور در نزد شیعه را رد کنند همان‎گونه که علامه‎ی شیعی، حسین بن محمد تقی، نوری طبرسی در کتاب مشهورش «فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب» به نقل از آقای نعمت الله جزائری می‎گوید: روایات و احادیث دالّ بر تحریف قرآن بیشتر از دو هزار حدیث می‎باشد و جماعتی از دانشمندان شیعه همچون مفید و محقق داماد و علامه‎ی مجلسی و دیگران ادعای مشهور بودن این احادیث کرده‎اند[[153]](#footnote-153).

همچنین از جزائری نقل کرده که: اصحاب به روایت مستفیض و بلکه متواتر که صراحتاً بر وقوع تحریف قرآن دلالت دارند، اتفاق کرده‎اند[[154]](#footnote-154).

مفسر شیعی معروف به محسن کاشی مانند این گفته را اظهار داشته آنجا که می‎گوید: آنچه از مجموع این احادیث و دیگر روایات از طریق اهل بیت بر می‎آید، این است که قرآنی که در پیش روی ماست، قرآن کامل نیست آن‎گونه که بر حضرت محمدص نازل شده بلکه برخی از سوره‎ها و آیات زیادی از آن، حذف شده است ... همچنین قرآن موجود بر اساس ترتیب مورد پسند خدا و پیامبرص نیست[[155]](#footnote-155).

علی بن ابراهیم قمی، قدیمی‎ترین مفسر شیعه که نجاشی رجال‎شناس معروف درباره‎اش می‎گوید: او در حدیث، ثقه و مورد اطمینان و اعتماد و خیلی قوی است و عقیده‎ی صحیحی دارد- درباره‎ی تفسیرش هم گفته شده که این تفسیر در حقیقت تفسیر دو صادق (امام جعفر و امام باقر) می‎باشد، آقای قمی در مقدمه‎ی تفسیرش می‎گوید: قرآن بعضی از آن ناسخ و منسوخ و برخی از آن محکم و بعضی متشابه است و برخی از آن برخلاف کلامی است که خدا نازل فرموده است[[156]](#footnote-156).

یک دانشمند شیعی بر تفسیر قمی حاشیه نوشته و اقوال علما پیرامون تحریف قرآن را آورده و می‎گوید: آنچه از سخنان دیگر دانشمندان و محدثین و متأخرین ظاهر است، قائل شدن به تحریف و نقص قرآن می‎باشد. دانشمندان و محدثانی از قبیل کلینی، برقی، عیاشی، نعمانی فرات بن ابراهیم، احمد بن ابی طالب طبرسی، مجلسی، نعمت جزائری، حر عاملی، علامه فئونی و سید بحرانی این عقیده را دارند و جهت اثبات عقیده‎ی خویش به آیات و روایات زیادی استناد کرده‎اند[[157]](#footnote-157).

اینها برخی از روایات و احادیث وارده بود از ائمه‎ی شیعه که از نظر آنان معصوم‎اند و این احادیث طبق گفته‎ی خود شیعیان، صحیح‎اند و در کتاب‎های صحیح‎شان روایت شده‎اند و از نظر آنان، معتبر و مورد اعتمادند. و اینها برخی از آرای بزرگان شیعه در این موضوع بود. روایات دیگری نیز هستند که قابل شمارش نیستند و طبق اظهارات آقای نوری طبرسی بیشتر از دو هزار حدیث می‎باشند.

پس از این جای هیچ‎گونه شک و تردیدی نیست که شیعه معتقد به تحریف قرآن مجیدی هستند که خدا جهت هدایت و رحمت برای مؤمنان و جهت تفکر و تدبر برای همه‎ی مردم نازل کرده است؛ قرآنی که خدا درباره‎اش می‎فرماید:

﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ٢﴾ [البقرة: 2].

«‏این کتاب هیچ شکی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است‏».

﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ٤٢﴾ [فصلت: 42].

«‏که هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است!».

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ [الحجر: 9].

«‏ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم)».

﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ١٧ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ١٩﴾ [القيامة: 17-19].

«‏چرا که جمع‌کردن و خواندن آن بر عهده ماست. پس هر گاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن. سپس بیان و (توضیح) آن (نیز) بر عهده ماست».

﴿الٓرۚ كِتَٰبٌ أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ ثُمَّ فُصِّلَتۡ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ خَبِيرٍ١﴾ [هود: 1].

«الر، این کتابی است که آیاتش استحکام یافته؛ سپس تشریح شده و از نزد خداوند حکیم و آگاه (نازل گردیده) است».

﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ﴾ [المائدة: 67].

«ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملا (به مردم) برسان».

﴿وَمَا هُوَ عَلَى ٱلۡغَيۡبِ بِضَنِينٖ٢٤﴾ [التكوير: 24].

«و او نسبت به آنچه از طریق وحی دریافت داشته بخل ندارد».

﴿وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ وَنَزَّلۡنَٰهُ تَنزِيلٗا١٠٦﴾ [الإسراء: 106].

«و قرآنی که آیاتش را از هم جدا کردیم، تا آن را با درنگ بر مردم بخوانی؛ و آن را بتدریج نازل کردیم».

﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبۡرَةٗ لِّأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ١٣﴾ [آل عمران: 13].

«بیگمان در این امر عبرتی برای صاحبان چشم (بینا و بینش راستین) است».

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ٢٤﴾ [محمد: 24].

«‏آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند (و مطالب و نکات آن را بررسی و وارسی نمی‌کنند؟) یا این که بر دلهائی قفلهای ویژه‌ای زده‌اند؟». و راست فرمود خداوند عظیم که:

﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ﴾ [الإسراء: 9].

«این قرآن (مردمان را) به راهی رهنمود می‌کند که مستقیم‌ترین راه‌ها (برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت) است».

مثال‎هايی برای تحريف قرآن از نظر اهل تشيع

پس از آنکه از کتاب‎های معتبر شیعه این موضوع را اثبات کردیم که آنان معتقدند که قرآن تحریف شده و مورد دستبرد و تغییر قرار گرفته، اینک مثال‎هایی از کتاب‎های معتبر شیعه در حدیث و تفسیر و فقه و عقاید را برای خواننده می‎آوریم که به طور صریح بیان می‎دارند که تحریف و تغییر در قرآن مجید روی داده است. روایات وارده در این زمینه نیز از خود ائمه معصوم- به زعم شیعیان- کسانی که پیروی و اطاعت از آنان بر هر فرد شیعه مذهب واجب است، روایت شده است؛ روایاتی که از لحاظ جرح و تعدیل خالی از اشکال و ایراد هستند. از جمله‎ی این روایات، روایتی است که علی بن ابراهیم قمی از پدرش از حسین بن خالد درباره‎ی آیة الکرسی روایت کرده که: ابوالحسن موسی کاظم- یکی از دوازده امام شیعیان- آیة الکرسی را چنین قرائت نمود:«الم، الله لا إله إلّا هو الحي القيوم، لا تأخذه سنة ولا نوم، له ما في السموات وما في الأرض وما بينهما وما تحت الثري، عالم الغيب والشهادة، الرحمن الرحيم»[[158]](#footnote-158)**.**

معلوم است که سطر آخر در قرآن مجید نیست ولی شیعیان معتقدند که این سطر، جزئی از آیة الکرسی می‎باشد.

آقای قمی آیه‎ی:

﴿لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ﴾ [الرعد: 11].

«برای انسان، مأمورانی است که پی در پی، از پیش رو، و از پشت سرش او را از فرمان خدا [= حوادث غیر حتمی‌] حفظ می‌کنند».

را ذکر کرده و گوید: این آیه در حضور ابوعبدالله قرائت شد و او به قاری این آیه گفت: « آیا شما عرب نیستید؟ چگونه تعقیب کنندگان از پیش روی انسان می‎باشند، تعقیب کننده فقط از پشت سر انسان می‎باشد. آن مرد گفت: فدایت شوم! این آیه چگونه است؟ ابوعبدالله گفت: آیه‎ی فوق به این صورت نازل شده است: «له معقبات من خلفه ورقيب من بين يديه يحفظونه بأمرالله»[[159]](#footnote-159).

اين چنین ابو عبدالله، امام جعفر صادق- امام ششم شیعیان- به کسی که آیه‎ی فوق را:

﴿لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ﴾ و فرموده‎ی: ﴿مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ﴾ را به جای «بأمر الله» خواند، اعتراض کرد تا جایی که گفت: مگر شما عرب نیستید؟ این روایت اگر بر چیزی دلالت کند، بر این مطلب دلالت دارد که ابوعبدالله جعفر طبق این روایت آقای قمی، زبان عربی را خوب بلد نیست. به این معنا که خود جعفر، عرب نیست؛ چون این موضوع را فهم نکرده که عرب‎ها واژه‎ی: «معقب» را در دو معنا به کار می‎برند: 1- کسی که پشت سر دیگری می‎آید، 2- کسی که آمدن را تکرار می‎کند. و کلمه‎ی «معقّب» در اینجا تنها در معنای اخیر استعمال شده است؛ همان‎گونه که لبید می‎گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حتى تهجر في الرواح، وهاجه |  | طلب المعقب حقه المظلوم |

«تا اینکه در شب و تاریکی شدید آن هجرت کرد و حق خود را که پایمال شده بود، از کسی که پیش رویش حرکت کرده بود، درخواست کرد».

و همان‎گونه که سلامه بن جندل می‎گوید: «إذا لم يصب في أول الغزو عقبا»: «هرگاه به آغاز غزوه نرسیدی به غزوه‎ی دیگر برو»[[160]](#footnote-160).

همچنین طبق روایت مذکور جعفر ندانسته که واژه‎ی من در عبارت: ﴿مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ﴾ [الرعد: 11] به معنای «بأمر الله» به کار رفته است؛ چون واژه‎ی «من» در چندین معنا به کار می‌رود، یکی از این معانی معنای «باء» می‎باشد. نمونه‎های این مطلب در زبان عربی فراوان است.

باز آقای قمی زیر آیه‎ی: ﴿وَٱجۡعَلۡنَا لِلۡمُتَّقِينَ إِمَامًا٧٤﴾ [الفرقان: 74] نقل کرده که این آیه به همین صورت نزد ابوعبدالله قرائت شد. وی گفت: «آنان از خداوند عظیم درخواست کردند که ایشان را پیشوای متقیان و پرهیزکاران قرار دهد. به او گفتند: این چگونه است ای پسر رسول خدا؟ گفت: همانا خداوند آیه‎ی فوق را به این صورت نازل فرمود: «واجعل لنا من المتقين إماماً»**:** «از میان پرهیزکاران، امامی را برای ما قرار ده»[[161]](#footnote-161).

محسن کاشی پس از ذکر این روایت، این عبارت را افزوده است:«در کتاب الجوامع، عبارتی نزدیک به این عبارت وجود دارد و احمد بن ابی طالب طبرسی در کتابش «الاحتجاج» آن را آورده است. همچنین آقای کاشی به نقل از کتاب «الاحتجاج» آورده که مردی زندیق سؤالاتی را از علی بن ابی طالب پرسید: وی در جواب سؤال کننده، تفسیر برخی آیات را اظهار داشت که: آنان در قرآن مطالبی آوردند که خدا آن را نفرموده است تا خلیفه را دچار سردرگمی کنند و عباراتی را به قرآن افزوده‎اند که ناپسند بودن آنها آشکار است. سپس افزود: اما آشکار بودن تحریف و تغییر آیه‎ی:

﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ [النساء: 3].

«و اگر می‌ترسید که (بهنگام ازدواج با دختران یتیم،) عدالت را رعایت نکنید، (از ازدواج با آنان، چشم‌پوشی کنید و) با زنان پاک (دیگر) ازدواج نمائید».

روشن است چون میان عبارت ﴿فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ و عبارت ﴿فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ عبارات و داستان‎هایی که بیش از یک سوم قرآن است، قرار دارد که توسط منافقان حذف شده است»[[162]](#footnote-162).

کلینی در کتاب صحیح خود «الکافی» از ابوبصیر از ابوعبدالله راجع به آیه‎ی:

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا٧١﴾ [الأحزاب: 71].

روایت کرده که گوید: این آیه، چنین نازل شده است: «ومن يطع الله ورسوله في ولاية علي والأئمة بعده فقد فاز فوزاً عظيماً»[[163]](#footnote-163): «و هر کس از خدا و پیامبرص درباره‎ی ولایت علی و امامان پس از او اطاعت کند، به رستگاری بزرگی نایل شده است».

همه می‎دانند که عبارت: «في ولاية علي والأئمة بعده» جزو قرآن نیست.

کاشی در تفسیر خود ضمن آیه‎ی:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ [التوبة: 73] آورده که در المجمع راجع به قرائت اهل بیت، آیه‎ی فوق بدین صورت آمده است: «يا أيها النبي جاهد الكفار بالمنافقين»[[164]](#footnote-164): «ای پیامبر به وسیله‏ی منافقان با کافران پیکار کن».

روایتی عجیب‎تر از همه‌ی این روایات وجود دارد و آن، این است که: «از عبدالله بن سنان از ابوعبدالله درباره‎ی عبارت «ولقد عهدنا إلي آدم من قبل كلمات في محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والأئمة من ذريتهم فنسي): «قبلاً سخنانی راجع به محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از نسل‎شان به آدم سفاش کردیم اما او فراموش کرد». روایت شده که گوید: به خدا قسم، آیه‎ی مذکور به این صورت بر حضرت محمدص نازل شد[[165]](#footnote-165).

به پروردگار کعبه قسم که کاشی و صافی دروغ می‎گویند.

آقای قمی زیر آیه‎ی:

﴿أَن تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرۡبَىٰ مِنۡ أُمَّةٍۚ﴾ [النحل: 92].

«بخاطر اینکه گروهی، جمعیتشان از گروه دیگر بیشتر است».

اظهار می‎دارد که جعفر بن محمد گفت: «آیه‎ی فوق در اصل چنین است: «أن تكون أئمة هي أزكی من أئمتكم»**:** «اینکه امامانی باشند که از امامان شما پاکیزه‌تر و بهترند» گفتند: ای پسر رسول خدا، ما آن را به صورت ﴿هِيَ أَرۡبَىٰ مِنۡ أُمَّةٍۚ﴾ می‎خوانیم. جعفر بن محمد گفت: وای بر تو! اربی چیست؟ و با دستش اشاره کرد که آن را بیندازد و دیگر چنین قرائت نکند»[[166]](#footnote-166).

غیر از اینها روایت‎های زیادی در کتاب‎های صحیح شیعه وجود دارند که به امید خدا به زودی برخی از آنها را در این زمینه تحت عناوینی دیگر بیان خواهیم کرد.

علل اعتقاد شيعه به تحريف قرآن

شیعه به خاطر اهدافی چند قائل به تحریف قرآن هستند؛ از جمله می‎توان به موارد زیر اشاره کرد:

اوّل- اهمیت امامت از نظر آنان

شیعه بر این باورند که مسأله‎ی امامت جزو معتقدات اساسی است که هر کس انکارش کند، کافر و هر کس بدان معتقد باشد، مسلمان است. پس امامت مربوط به مسائل اعتقادی و ایمانی همچون ایمان به خدا و پیامبرص است همان‎گونه که کلینی در کتاب «الکافی» از ابوالحسن عطار روایت می‎کند که گوید: از ابوعبدالله شنیدم که می‎گفت: «ائمه و پیامبران در اطاعت و فرمانبرداری از آنها مثل هم هستند»[[167]](#footnote-167).

صریح‎تر و مؤکدتر از این، روایتی است که باز کلینی از ابوعبدالله روایت کرده که وی گوید: «ما کسانی هستیم که خداوند اطاعت و فرمانبرداری از ما را فرض گردانیده و مردم چاره‎ای جز معرفت و شناخت ما ندارند و به نشناختن ما معذور نیستند. هر کس ما را بشناسد، مؤمن و هر کس ما را انکار کند، کافر است. و هر کس ما را نشناسد و انکار نکند، گمراه است تا اینکه به هدایتی برگردد که خدا بر او فرض گردانیده و آن هم اطاعت و فرمانبرداری بی‌چون و چرا از ماست»[[168]](#footnote-168).

همچنین کلینی از جابر روایت کرده که گوید: ابوجعفر گفت: «تنها کسی خدا را می‎شناسد و او را می‎پرستد که خدا و امامش از میان ما، اهل بیت را بشناسد، و هر کس خدا را نشناسد و امام از میان ما، اهل بیت را نشناسد، همانا او غیر خدا را نشناخته و عبادت کرده، و سوگند به خدا چنین کسی گمراه است»[[169]](#footnote-169).

اهل تشیع، قضیه‎ی امامت را همچون نماز و زکات و روزه و حج قرار داده‎اند. این محدث شیعیان، کلینی است که در کتاب صحیح خویش «الکافی» از ابوحمزه روایت می‌کند که گفت: «اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، روزه، حج، و ولایت و در روز غدیر به هیچ یک از این ارکان مانند ولایت، ندا داده نشد»[[170]](#footnote-170).

به عبارت «در روز غدیر بر هیچ یک از این ارکان مانند ولایت، ندا داده نشد» نگاه کنید. معنایش این است که ولایت از چهار رکن اولی مهم‎تر است. این مطلب در روایت دیگری نزد کلینی به صراحت آمده است؛ آنجا که از زراره از ابوجعفر روایت کرده که گوید: «اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، روزه، حج، و ولایت. زراره گوید: گفتم: کدام یک از این ارکان برتر است؟ ابوجعفر گفت: ولایت از همه برتر است»[[171]](#footnote-171).

در اینجا سؤالی به ذهن می‎رسد: وقتی ولایت این ‎قدر مهم است و چنین درجه‎ای دارد، پس چگونه است که نماز و زکات در قرآن آمده‎اند ولی هیچ اثری از ولایت نیست؟ در حالی که ولایت از نظر شیعه نه تنها رکنی از ارکان اسلام و پایه‎ای از پایه‎های اسلام است، بلکه اساس اسلام است و منظور از پیمان محکمی که از پیامبران گرفته شده، همین قضیه‎ی ولایت است، همان‎گونه که صاحب کتاب «البصائر» روایت می‎کند که: حسن بن علی بن نعمان از یحیی بن ابی زکریا بن عمرو زیات برای ما نقل کرد که او گفت: از پدرم و محمد بن سماعۀ از فیض بن ابی شیبه از محمد بن مسلم شنیدم که گفت: از ابوجعفر شنیدم که می‎گفت: «همانا خدای متعال بر سر ولایت حضرت علی از پیامبران پیمان محکم گرفته و به ولایت حضرت علی از پیامبران، پیمان گرفته است»[[172]](#footnote-172).

آخر چگونه ممکن است که این عهد و پیمان در قرآن مجید ذکر نشده است؟

تنها این سخنان چرت و پرت و دروغ نیست و بس، بلکه دروغ‎های بیشتر از این وجود دارند. شیعه می‎گویند: ولایت تنها پیمان محکم و عهد پیامبران نیست، بلکه امانتی است که بر آسمان‎ها و زمین عرضه شد. همچنین صاحب کتاب «البصائر» روایتی سنددار آورده که امیر مؤمنان حضرت علی گفت: «همانا خداوند، ولایت مرا بر اهل آسمان‎ها و اهل زمین عرضه کرد. کسانی بدان اقرار کرده و آن را پذیرفتند و کسانی آن را انکار کردند- این تهمت و دروغ بس بزرگی است، از خدا می‎خواهیم که ما را از این تهمت ناروا پناه دهد- یونس ولایت مرا انکار کرد، پس خداوند او را در شکم ماهی زندانی کرد تا اینکه به ولایت من اقرار کرد»[[173]](#footnote-173).

پس ولایت همان امانت است که در قرآن از آن سخن به میان آمده و خدای سبحان بدان اهتمام و عنایت خاصی داشته و هیچ پیامبری را نفرستاده مگر به وسیله‎ی این امانت؛ همان‎گونه که باز صاحب کتاب البصائر از محمد بن عبدالرحمن از ابوعبدالله روایت‎اش می‎کند که گوید: «ولایت ما، ولایت خدایی است که هیچ وقت پیامبری را نفرستاده مگر به وسیله‎ی آن»[[174]](#footnote-174).

این اهتمام تا آنجاست که هر مؤمنی حتی فرشتگان در آسمان حتماً به آن ایمان می‎آورند. پس فرشتگان طبق ادعا و زعم شیعیان، همان حال به ولایت ائمه ایمان آوردند. صاحب کتاب «البصائر» می‎گوید: احمد بن محمد از حسن بن علی بن فضال از محمد بن فضیل از ابو صباح کنانی از ابو جعفر روایت کرده که گوید: «به خدا قسم، در آسمان هفتاد نوع ملائکه وجود دارند. اگر مردمان روی زمین گرد آیند تا تعداد یک نوع از این هفتاد نوع فرشته را بشمارند؛ نمی توانند آن را شمارش کنند. همه‎ی این هفتاد نوع فرشته به ولایت ما ایمان می‌آورند»[[175]](#footnote-175).

آیا معقول است که چیزی این اهمیت و منزلت داشته باشد اما خداوند در کتابش از آن ذکری به میان نیاورد به ویژه آنکه چیزی از عبادات و مسائل اعتقادی بدون اعتقاد به ولایت، صحیح نباشد. این کلینی است که از جعفر صادق روایت می‌کند که گوید: «سنگ بنای اسلام سه تاست: نماز، زکات و ولایت. هیچ یک از این سه چیز بدون دو تای دیگر صحیح نیست»[[176]](#footnote-176).

هم چنین کلینی از محمد بن فضل از ابوالحسن÷ روایت کرده که گوید: «ولایت علی÷ در تمامی کتاب‌های آسمانی پیامبران -علاوه بر قرآن- نوشته شده، و خدا هرگز پیامبری را مبعوث نمی‎کند مگر آنکه نبوت حضرت محمدص و ولایت حضرت علی را قبول داشته و آن را تبلیغ کند»[[177]](#footnote-177).

وقتی دچار این مشکل شدند، به حل این مشکل روی آوردند و چنین گمان بردند که قرآن، تحریف شده و مورد دستبرد قرار گرفته است. آیات زیادی از آن، حذف و عبارات فراوانی از آن ساقط شده‎اند که بزرگان و صحابه و بزرگان امت اسلامی به خاطر کینه توزی به حضرت علی و دشمنی و لجاجت با فرزندان وی و از بین بردن میراث رسول خداص آنها را حذف کرده‎اند.

نمونه‎هایی از این روایات

به عنوان مثال محمد بن یعقوب کلینی از جابر از ابوجعفر روایت می‎کند که جابر گوید: به ابوجعفر گفتم: «چرا علی بن ابی طالب، امیرمؤمنان نامیده شد؟ گفت: خدا او را به این نام، نامگذاری کرده است، و این چنین در کتابش نازل فرمود: **«**وإذا أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم علي أنفسهم ألست بربكم وأن محمداً رسولي وأن علياً أمير المؤمنين»**:** «به یاد آر آنگاه که پروردگارت از پسران آدم، از پشت‎هایشان، نسل نژاد آنها را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه کرده که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ و اینکه محمد، فرستاده‎ی من و علی، امیرمؤمنان است»[[178]](#footnote-178).

همه‎ی مسلمانان می‎دانند که عبارت: «أن محمداً رسولي وأن علياً أمير المؤمنين» جزو کلام پروردگار نیست. شیعه این تهمت و دروغ را به خدا بسته‎اند تا عقیده‎ی منحرف و باطل خویش را اثبات نمایند.

همچنین آقای کلینی از جابر روایت کرده که گوید: جبرئیل این آیه را به این صورت بر حضرت محمدص نازل کرد «وإن كنتم في ريب ممّا نزلنا علي عبدنا في علي فأتوا بسورة من مثله»[[179]](#footnote-179): «اگر نسبت به آنچه بر بنده‎ی خود راجع به علی نازل کرده‎ایم، شک و تردید دارید، پس یک سوره مانند یکی از سوره‎های قرآن را بیاورید».

نیز از ابوبصیر از ابوعبدالله درباره‎ی فرموده‎ی: «سأل سائل بعذاب واقع، للكافرين بولاية علي ليس له دافع»: «سؤال‌کننده‎ای، درخواست عذاب حتمی کرد. کسانی که نسبت به ولایت علی کافر شده‎اند، دفع کننده‎ای از این عذاب حتمی را ندارند». سپس گفت: به خدا قسم ، این آیه را جبرئیل این چنین بر حضرت محمدص نازل کرد[[180]](#footnote-180).

همچنین کلینی از ابوحمزه از ابوجعفر روایت کرده که گوید: «جبرئیل این آیه را به این صورت نازل کرد:«فأبی أكثر الناس بولاية علي إلا كفوراً»: «اما بیشتر مردم ولایت علی را انکار کرده، جز کفر و انکار، اظهار نداشتند». وی گوید: جبرئیل این آیه را به این صورت نازل کرد: «وقل الحق من ربكم في ولاية علي فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر إنا أعتدنا للظالمين آل محمد ناراً»: «و بگو این حق در خصوص ولایت علی از جانب پروردگارتان است؛ هر کس خواست، ایمان بیاورد و هر کس خواست کافر شود. همانا ما برای کسانی که به خاندان حضرت محمدص ستم کرده‎اند، جهنم را آماده کرده‎ایم»[[181]](#footnote-181).

از جابر از ابوجعفر روایت است که گوید: «این آیه به این صورت نازل شد: «ولو أنهم فعلوا ما يوعظون به في علي لكان خيراً لهم»: «اگر آنان آنچه را که درباره‎ی علی بدان اندرز می‎شوند، انجام می‎دادند، قطعاً برایشان بهتر بود»[[182]](#footnote-182).

از منخل از ابوعبدالله روایت است که گوید: «جبرئیل این آیه را به این صورت بر حضرت محمدص نازل کرد: «يا أيها الذين أوتوا الكتاب آمنوا بما نزّلنا في علي نوراً مبيناً»: «ای اهل کتاب! به آنچه که درباره‎ی علی به عنوان نوری روشنگر نازل کردیم، ایمان بیاورید»[[183]](#footnote-183).

از جابر از ابوجعفر روایت شده که گوید: جبرئیل این آیه را به این صورت بر حضرت محمدص نازل کرد: «بئسماً اشتروا به أنفسهم أن يكفروا بما أنزل الله في علي بغياً»: «بد چیزی است که خود را بدان فروخته‎اند اینکه به آنچه خدا درباره‎ی علی نازل کرده، از روی سرکشی و ستم، کفر ورزند»[[184]](#footnote-184).

علی بن ابراهیم قمی در مقدمه‎ی تفسیرش اظهار می‎دارد که قرآن دستخوش تغییر و تحریف قرار گرفته و می‎گوید: آما آنچه که خلاف کلامی است که خداوند نازل کرده، این آیه است:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِۗ﴾ [آل عمران: 110].

«شما بهترین امّتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید (مادام که) امر به معروف و نهی از منکر می‌نمائید و به خدا ایمان دارید». ابوعبدالله به قاری این آیه گفت: «آیا اینها بهترین امتی هستند که امیر مؤمنان و حسین بن علی را می‎کشند؟ به او گفتند: پس ای پسر رسول خدا، این آیه چگونه نازل شده است؟ گفت: این چنین نازل شده که: «أنتم خير أئمة أخرجت للناس....»: «شما بهترین امامانی هستید که برای مردم آفریده شده‎اید...». وی افزود: اما آنچه از این آیه حذف شده، این عبارت است: «لكن الله يشهد بما أنزل إليك في علي»: «ولی خدا به آنچه درباره‌ی علی به سوی تو فرو فرستاده، گواهی می‎دهد». آیه‎ی فوق در واقع چنین نازل شده است. همچنین به این صورت نازل شده است: «یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیك من ربك في علي»: «ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت درباره‎ی علی به سوی تو نازل شده، به مردم برسان»[[185]](#footnote-185).

کاشی در تفسیر خود، «الصافی» از عیاشی در تفسیرش از ابوعبدالله روایت کرده که گوید: «اگر قرآن آن‎گونه که نازل شده، خوانده می‎شد، خود را در آن می‎دیدیم که از همه‎مان نام برده شده است»[[186]](#footnote-186).

کلینی از حسین بن مباح از راوی که به او خبر داده، نقل کرده که گوید: «مردی در حضور ابو عبدالله این آیه را خواند:

﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۖ﴾ [التوبة: 105].

«بگو: عمل کنید! خداوند و فرستاده او و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند». ابوعبدالله گفت: این چنین نیست بلکه به جای عبارت «المؤمنون» عبارت «المأمونون» نازل شده و ما «مأمونون» (امانتدار و محل اعتماد) هستیم»[[187]](#footnote-187).

همچنین کلینی از ابوجعفر روایت کرده که گوید: جبرئیل این آیه را به این صورت نازل کرد: «يا أيها الناس قد جاءكم الرسول بالحق من ربكم في ولاية علي، فآمنوا خيراً لكم وإن تكفروا بولاية علي فإن لله ما في السموات والأرض»: «ای مردم! پیامبرص حق را در خصوص ولایت علی از جانب پروردگارتان برای شما آورده، پس ایمان بیاورید که این برایتان بهتر است و اگر به ولایت علی کفر ورزید (بدانید که چیزی از خدا کم نمی‎شود) و آنچه در آسمان‎ها و زمین است، از آن خداست[[188]](#footnote-188)».

اینها روایاتی راجع به ولایت بود که نمونه‎های آن در کتاب‌های حدیث و تفسیر و دیگر کتاب‎های شیعه خیلی زیادند.

اما روایت درباره‎ی وصایت، همان است که کلینی از معلی درباره‎ی آیه‎ی:

﴿فَبِأَيِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ١٣﴾ [الرحمن: 13].

«‏(ای گروه پریها و انسانها!) کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب و انکار می‌کنید». به طور مرفوع روایت‎اش می‎کند که آیه‎ی فوق در سوره‎ی رحمن این چنین نازل شده است: «فبأي ءالآء ربكما تكذبان: أبالنبي أم بالوصي»[[189]](#footnote-189): «کدامین نعمت پرودگارتان را تکذیب می‎کنید: پیامبر یا وصی پیامبر را؟»

روایت‌های دیگری در این زمینه وجود دارند.

مقصود این است که شیعه به خاطر اهدافی چند معتقد به تحریف قرآن هستند؛ از جمله اثبات مسأله‎ی امامت و ولایتی که آن را اصل و اساس دین قرار داده‎اند؛ همچنان که از امام رضا نقل کرده‎اند که برای مردم خطبه خواند و گفت: «همانا امامت، اساس بالنده‎ی اسلام و فرع والای آن می‎باشد. به وسیله‎ی امام است که نماز و زکات و روزه و حج تحقق و ارزش پیدا می‎کنند»[[190]](#footnote-190).

این امر تحقق پیدا نمی‎کند مگر به وسیله‎ی ادعای تحریف و تغییر قرآن، تا از این راه بتوانند این عقیده‎ی پست و منحرف را بر آن بنا کنند.

دوم- انکار فضیلت یاران رسول خداص

شیعه به خاطر هدفی دیگر قائل به تحریف قرآن هستند، و آن انکار فضیلت یاران رسول خدا است. قرآن به مقام بلند و شأن والا و منزلت و درجات والای آنها گواهی می‎دهد؛ چون خداوند از مهاجرین و انصار نام می‎برد و اخلاق کریمه و سیرت و روش پاک آنان را می‎ستاید و آنان را به بهشتی مژده می‎دهد که رودخانه‎ها، زیر آن روان هستند و به آنان خصوصاً به خلفای راشدین آن حضرت، یعنی ابوبکرصدیق و عمر‌فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی ش وعده‎ی استقرار و قدرت در زمین، خلافت الهی در میان بندگانش، نشر دین درست و پاک اسلام به دستان مبارک ایشان در تمامی نقاط کره‎ی زمین، برافراشتن پرچم اسلام و مسلمانان، اعلای پیام خدا، مشرف کردن و گرامی داشتن بعضی از آنان به وسیله‎ی نام بردن‎شان همراه رسول خداص و فرو فرستادن آرامش بر پیامبرص و بر ابوبکر صدیق س در کلام جاوید خویش، داده است؛ همان گونه که خدای عزّ وجل در قرآن مجیدی که بر حضرت محمدص نازل کرده و محفوظ بودن آن را تا روز قیامت تضمین کرده، در مقام تمجید و ستایش مهاجرین و انصار و در رأس آنان ، ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و دیگران می‎فرماید:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ١٠٠﴾ [التوبة: 100].

«‏پیشگامان نخستین مهاجران و انصار، و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند، و خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر (درختان و کاخهای) آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آنجا می‌مانند. این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ».

در جای دیگری می‎فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ٧٤﴾ [الأنفال: 74].

«‏بیگمان کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند، و همچنین کسانی که پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند، (هر دو گروه) آنان حقیقة مؤمن و باایمانند (و شایسته واژه مهاجر و انصارند و تار و پود جاودانه پرچم اسلامند و) برای آنان آمرزش (گناهان از سوی یزدان منان) و روزی شایسته (در بهشت جاویدان) است».

همچنین می‎فرماید:

﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ١٠﴾ [الحديد: 10].

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه، به سپاه اسلام کمک کرده‌اند و از اموال خود) بخشیده‌اند و (در راه خدا) جنگیده‌اند، (با دیگران) برابر و یکسان نیستند. آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام کسانی است که بعد از فتح (مکه، در راه اسلام) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگیده‌اند. اما به هر حال، خداوند به همه، وعده پاداش نیکو می‌دهد، و او آگاه از هر آن چیزی است که می‌کنید».

نیز می‎فرماید:

﴿فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ١٥٧﴾ [الأعراف: 157].

«پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند، و از نوری پیروی کنند که (قرآن نام است و همسان نور مایه هدایت مردمان است و) به همراه او نازل شده است، بیگمان آنان رستگارند».

درباره‎ی یاران پیامبرص که در حدیبیه همراه آن حضرت بودند و بر سر مرگ با وی بیعت کردند می‎فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡۚ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦۖ وَمَنۡ أَوۡفَىٰ بِمَا عَٰهَدَ عَلَيۡهُ ٱللَّهَ فَسَيُؤۡتِيهِ أَجۡرًا عَظِيمٗا١٠﴾ [الفتح: 10].

«‏بی‌گمان کسانی که (در بیعة‌الرضوانِ حدیبیه) با تو پیمان (جان) می‌بندند، در حقیقت با خدا پیمان می‌بندند، و در اصل (دست خود را که در دست پیشوا و رهبرشان پیغمبر می‌گذارند، و دست رسول بالای دست ایشان قرار می‌گیرد، این دست به منزله دست خدا است و) دست خدا بالای دست آنان است! هر کس پیمان‌شکنی کند به زیان خود پیمان‌شکنی می‌کند».

خداوند به یاران باوفای پیامبرص مژده‌ی بهشت می‎دهد و می‎فرماید:

﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا١٨﴾ [الفتح: 18].

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آنچه را که در درون دلهایشان (از صداقت و ایمان و اخلاص و وفاداری به اسلام) نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دلهایشان داد، و فتح نزدیکی را (گذشته از نعمت سرمدی آخرت) پاداششان کرد. ».

همچنین راجع به یاران نیک آن حضرت می‎فرماید:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا٢٩﴾ [الفتح: 29].

«محمد فرستاده خدا است، و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت، و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی. آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او را می‌طلبند. نشانه ایشان بر اثر سجده در پیشانیهایشان نمایان است. این، توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، بگونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد. (مؤمنان نیز همین گونه‌اند. آنی از حرکت بازنمی‌ایستند، و همواره جوانه می‌زنند، و جوانه‌ها پرورش می‌یابند و بارور می‌شوند، و باغبانانِ بشریت را بشگفت می‌آورند. این پیشرفت و قوّت و قدرت را خدا نصیب مؤمنان می‌کند) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد».

در آیات دیگری می‎فرماید:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ٩﴾ [الحشر: 8-9].

«همچنین غنائم از آنِ فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند. آن کسانی که فضل خدا و خوشنودی او را می‌خواهند، و خدا و پیغمبرش را یاری می‌دهند. اینان راستانند؛ ‏آنانی که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه (آئین اسلام) را آماده کردند و ایمان را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست می‌دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده‌اند، و در درون احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهائی که به مهاجران داده شده است، و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هرچند که خود سخت نیازمند باشند. کسانی که از بخل نفس خود، نگاهداری و مصون و محفوظ گردند، ایشان قطعاً رستگارند».

همچنین می‎فرماید:

﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ٧ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَنِعۡمَةٗۚ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ٨﴾ [الحجرات: 7-8]. «و آن را در دلهایتان آراسته است، و کفر و نافرمانی و گناه را در نظرتان زشت و ناپسند جلوه داده است، فقط آنان (که دارای این صفات هستند، یعنی ایمان در نظرشان محبوب و مزین، و کفر و فسق و عصیان در نظرشان منفور و مطرود است) راهیابند و بس. ‏ این، لطف و نعمتی از سوی خدا است (که بدانان ارزانی داشته است) و خداوند دارای آگاهی فراوان و فرزانگی بیشمار است (و می‌داند چه کسی شایسته هدایت، و بایسته مرحمت و نعمت است)».

درباره‏ی خلفای راشدین می‎فرماید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ﴾ [النور: 55].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان، و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در زمین خواهد کرد (تا آن را پس از ظلم ظالمان، در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند) همان گونه که پیشینیان (دادگر و مؤمن ملّتهای گذشته) را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاریخ) کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است ). همچنین آئین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدّل می‌سازد، (آن چنان که بدون دغدغه و دلهره از دیگران، تنها) مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند».

درباره‎ی یار و رفیق باوفای پیامبرص می‎فرماید:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ٤٠﴾ [التوبة: 40].

«اگر پیغمبر را یاری نکنید (خدا او را یاری می‌کند، همان گونه که قبلاً) خدا او را یاری کرد، بدان گاه که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که (دو نفر بیشتر نبودند و) او دومین نفر بود (و تنها یک نفر به همراه داشت که رفیق دلسوزش ابوبکر بود). هنگامی که آن دو در غار (ثور جای گزیدند و در آن سه روز ماندگار) شدند (ابوبکر نگران شد که از سوی قریشیان به جان پیغمبر گزندی رسد،) در این هنگام پیغمبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ما است (و ما را حفظ می‌نماید و کمک می‌کند و از دست قریشیان می‌رهاند و به عزّت و شوکت می‌رساند. در این وقت بود که) خداوند آرامش خود را بهره او ساخت (و ابوبکر از این پرتو الطاف، آرام گرفت) و پیغمبر را با سپاهیانی (از فرشتگان در همان زمان و همچنین بعدها در جنگ بدر و حُنَین) یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید، و سرانجام سخن کافران را فروکشید (و شوکت و آئین آنان را از هم گسیخت) و سخن الهی پیوسته بالا بوده است (و نور توحید بر ظلمت کفر چیره شده است و مکتب آسمانی، مکتبهای زمینی را از میان برده است) و خدا باعزّت است (و هرکاری را می‌تواند بکند و) حکیم است (و کارها را بجا و از روی حکمت انجام می‌دهد)‏».

این آیات کریمه، بمب‎های هسته‎ای بر شیعه و دوستداران شان می‎باشند. آنان در مقابل این نصوص صریح و قاطع و رسا نمی‎توانند ابوبکر و عمر و عثمان و برادران دینی‎شان، یاران رسول خداص را تکفیر کنند. از این رو به وسیله‎ی قائل شدن به تحریف و تغییر قرآن، یا به وسیله‎ی تأویل باطلی که دل‎ها از آن متنفر و عقل‎ها از آن بیزار است، از این تنگنا رها می‎شوند. معلوم است که عقیده‎ی شیعه جز بر تکفیر عامه‎ی صحابه و سه خلیفه‎ی راشد (ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورینش) و دوستان و یاران و هم کیشان شان، استوار نیست. به همین خاطر می‎گویند: «مسلمانان پس از پیامبرص همگی مرتد شدند جز سه نفر».

ابوجعفر- یکی از دوازده امام شیعیان- این گفته را اظهار داشته و یکی از مورخان بزرگ شیعه، آقای کشی در رجال خود آن را آورده است[[191]](#footnote-191).

همچنین کشی از حمدویه روایت کرده که گوید: ایوب بن نوح از محمد بن فضل و صفوان از ابوخالد قماط از حمران روایت کرده که گوید: به ابوجعفر گفتم: اگر بر یک گوسفند جمع می‎شدیم، چیزی از ما کم نمی‎شد و آن را از بین نمی‎بردیم. راوی گوید: ابوجعفر گفت: آیا عجیب‎تر از آن را به تو بگویم؟ گفتم: بله. گفت: مهاجرین و انصار همگی رفتند جز سه نفر[[192]](#footnote-192).

و دیگر دروغ‎پردازی‎ها و تهمت‎ها و سخنان باطل که اظهار داشته‎اند. این دروغ‎پردازی‎ها و تهمت‎های ناروا نسبت به صحابه کجا و آن ستایش و تمجید خدا درباره‎ی آنان کجا؟ پاسخ شیعیان برای این سؤال جز انکار و تأویل چیز دیگری نیست. آنان معتقدند صحابه آیاتی راجع به مدح و ستایش خود به کلام خدا افزوده‎اند در حالی که در واقع جزو کلام خدا نیست همان‎طور که آیاتی که درباره‎ی سرزنش و مذمت و تکفیر آنان و تهدید و ترساندن‎شان به دوزخ نازل شده بود، حذف کردند؛ همان‎طور که کلینی از احمد بن محمد بن ابونصر روایت کرده که گوید: «ابوالحسن مصحفی را به من داد و گفت: به آن نگاه کن. آن را باز کردم و آیه‎ی:

﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡبَيِّنَةُ١﴾ [البينة: 1] «کافران اهل کتاب، و مشرکان، تا زمانی که حجّت بدیشان نرسد (و برابر سنّت الهی با آنان اتمام حجّت نگردد) به حال خود رها نمی‌شوند» در آن خواندم و نام هفتاد نفر از قریش و نام‎های پدران‎شان را در آن دیدم[[193]](#footnote-193).

قبلاً روایت‎ اهل تشیع آورده شد که علی، قرآن را بر مهاجرین و انصار عرضه کرد و وقتی ابوبکر آن را باز کرد، در اولین صفحه‎ای که باز کرد، رسوایی‎ها و کارهای ناپسند و زشت‎کاری‎های مهاجران و انصار را دید، پس آن قرآن را به علی پس داد و گفت: ما به این قرآن نیازی نداریم[[194]](#footnote-194).

یکی از دانشمندان و بزرگان شیعه که در نزد آنان ملقب به شیخ الإسلام و ختمة المجتهدین است، یعنی ملا باقر مجلسی می‎نویسد: «منافقان، خلافت علی را غضب کردند و با خلیفه آن کار را کردند که کردند. همچنین نسبت به خلیفه‎ی دوم، یعنی کتاب خدا بی‎احترامی کردند و آن را پاره پاره کردند»[[195]](#footnote-195).

در جایی دیگر به صراحت می‎گوید: «عثمان، سه چیز از این قرآن را حذف کرد: فضایل و بزرگواری‎های امیر مؤمنان، علی و اهل بیت، و مذمت و نکوهش قریش و خلفای سه گانه، مانند آیه‎ی:

«ای کاش، ابوبکر را به عنوان دوست صمیمی انتخاب نمی‎کردم»[[196]](#footnote-196).

«يا ليتني لم أتخذ أبابكر خليلاً».

سوم- کینه‎توزی و حسادت به یاران پیامبرص که خداوند در قرآن آنان را ستایش و تمجید کرده است

وقتی شیعه خواستند که مقام و منزلت یاران رسول خداص که خدای متعال در کتاب خود، تمجیدشان کرده، انکار کنند، به طور طبیعی آن کلام روشنگر را به خاطر چیزی دیگر نمی‎پذیرند و آن هم، این است که قرآن با تلاش‎ها و زحمات صحابه- رضوان الله علیهم أجمعین- و به ویژه ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی‌النورین ش محفوظ و دست نخورده باقی مانده است؛ چون این قرآن تنها به فرمان ابوبکر صدیق و به پیشنهاد عمر فاروق به صورت این مصحف جمع‎آوری شد و این کار در زمان مبارک عثمان ذی‌النورین ش کاملاً تحقق پیدا کرد. از این رو این بزرگان به خاطر این کار فضیلت بزرگی را به دست آوردند. از خداوند مسألت می‎نماییم که بهترین پاداش را به خاطر این کار به آنان عطا کند! وقتی شیعه دیدند که خدای متعال قرآن کریم را با دستان سه خلیفه‎ی راشد، از دستبرد و تحریف محفوظ کرده، از روی کینه و حسادت نسبت به آنان، مدعی شدند که قرآن تحریف شده است.

دانشمند شیعی، ملا محمد تقی کاشانی در کتاب خود که به زبان فارسی نوشته شده، تحت عنوان «هدایة الطالبین» می‎گوید: «عثمان به زید بن ثابت- که یکی از دوستان او و دشمن علی بود- دستور داد که قرآن را جمع‎آوری کند و مناقب و بزرگواری‎ها و فضایل اهل بیت و مذمت و نکوهش دشمنان اهل بیت را از آن حذف کند. و قرآنی که اکنون در دسترس همگان است و به مصحف عثمان معروف است، همان قرآنی است که جمع‎آوری آن به دستور عثمان صورت گرفت»[[197]](#footnote-197).

قرآن اساس حقیقی اسلام است و خداوند این فضیلت را به این بزرگواران اختصاص داد. اما شیعه نسبت به آنان کینه توزی و حسادت ورزیدند؛ و این کینه‎ای که دل‎هایشان را خورد و خواب‎هایشان را پریشان کرد، آنان را به ویران کردن این اساس و پایه‎ی حقیقی اسلام، وادار کرد؛ از این‎رو قائل به تحریف قرآن شدند. میثم بحرانی در ده ایراد و عیب‎های ده‎گانه به عثمان ذی النورین که شیعه این ده ایراد را به این خلیفه‌ی راشد وارد می‎کنند، می‎گوید: هفتمین ایراد و عیب عثمان این است که او مسلمانان را بر قرائت خاص زید بن ثابت جمع کرد و دیگر مصحف‎ها را سوزاند و مطالبی را از آن حذف کرد که بدون شک از قرآنِ نازل شده بر پیامبرص بود[[198]](#footnote-198).

همچنین هدف شیعه از این اعتقاد، ناسزاگویی به آنان و اشاره به این مطلب است که چنین کسانی که حق علی و فرزندانش را در خلافت و امامت غصب کردند، هر وقت نصوص صریحی از قرآن را می‎دیدند که آنان را سرزنش می‎کند و از آنان عیب و ایراد می‎گیرد، از قرآن حذفش می‎کردند؛ چون آیات زیادی بر حق علی و فرزندانش در خلافت- طبق زعم شیعیان- دلالت می‎کند؛ چون آنان نمی‎خواستند که در قرآن آیه‎ای بماند که از زشت‎کاری‎های ناروایشان خبر می‎دهد. شیعه برای این مورد، آیاتی را که خودشان ساخته و پرداخته‎اند، برای مثال می‎آورند. کلینی در کتاب «الکافی» از ابوحمزه از ابوجعفر روایت کرده که گوید: جبرئیل این آیه را به این صورت نازل کرد: «إن الذين كفروا وظلموا آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفرلهم ولا ليهديهم طريقاً إلا جهنم خالدين فيها أبداً وكان ذلك علي الله يسيراً»: «همانا کسانی که کفر ورزیدند و حق آل محمد را پایمال کردند، خدا هرگز آنان را نمی‎بخشاید و به هیچ راهی هدایت‎شان نمی‎کند جز راه جهنم که برای همیشه در آن می‎مانند، و این کار برای خدا آسان است»[[199]](#footnote-199).

همچنین کلینی از ابوحمزه از ابوجعفر روایت کرده که گوید: جبرئیل این آیه را به این صورت بر حضرت محمدص نازل کرد: «فبدل الذين ظلموا آل محمد حقهم قولاً غير الذي قيل لهم فأنزلنا علی الذين ظلموا آل محمد حقهم رجزاً من السماء بما كانوا يفسقون»: «کسانی که حق آل محمد را پایمال کردند، سخن را به غیر از صورتی که دستور داشتند تغییر دادند. پس بر آنان که به آل محمد ستم کردند، به سزای نافرمانی‎شان بلایی از آسمان نازل کردیم»[[200]](#footnote-200).

آقای قمی زیر آیه- به زعم شیعیان-: «ولوتري إذ الظالمون آل محمد حقهم في غمرات الموت والملائكة باسطوا أيديهم، أخرجوا أنفسكم، اليوم تجزون عذاب الهون»: «و کاش این ستمکارانی را که حق آل محمد را پایمال کردند، در سکرات مرگ می‎دیدی که فرشتگان بر آنان دست گشوده‎اند و نهیب می‎زنند که جان‎های خویش برآرید. امروز به عذاب خفت باری کیفر می‎شوید». می‎گوید: از ابوعبدالله روایت شده که گوید: «این آیه درباره‎ی معاویه و بنی امیه و همدستان شان و امامان شان نازل شده است[[201]](#footnote-201).

همچنین آقای قمی در آخر سوره‎ی شعراء می‎گوید: سپس از آل محمد و شیعیان هدایت یافته‎شان سخن به میان آمد و ابوعبدالله گفت:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَذَكَرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا وَٱنتَصَرُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْۗ﴾ [الشعراء: 227].

«مگر شاعرانی که مؤمن هستند و کارهای شایسته و بایسته می‌کنند و بسیار خدا را یاد می‌نمایند (و اشعارشان مردم را به یاد خدا می‌اندازد) و هنگامی که مورد ستم قرار می‌گیرند (با این ذوق خویش خود را و سایر مؤمنان را) یاری می‌دهند». سپس از دشمنان آل پیامبرص و کسانی که به آنان ظلم کردند، سخن به میان آمد و گفت: «وسيعلم الذين ظلموا آل محمد حقهم أي منقلب ينقلبون»: «و کسانی که به خاندان حضرت محمدص ستم کردند و حق‎شان را پایمال کردند، به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاهی بر می‎گردند». به خدا قسم، آیه‎ی مذکور این چنین نازل شد[[202]](#footnote-202).

بدون شک، عبارت: «آل محمد حقهم»در این روایات جز بهتانی عظیم و تهمتی از تهمت‎های شیعه به آفرینند‎ه‎ی متعال چیز دیگری نیست.

در پایان روایتی طولانی ذکر می‎کنیم که طبرسی در کتاب «الاحتجاج» آورده است. این روایت تمامی این صورت‎ها را طبق گمان شیعه بیان می‎کند. طبرسی اظهار می‎دارد که مردی از زنادقه سؤالاتی را از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب پرسید، وی در جواب گفت: «ذکر نام‎های پیامبران به خاطر ارجمندی و افتخار نیست بلکه به عنوان کنایه برای صاحبان بصیرت و خرد است که کنایه از آن مجرمان و گناهکاران از میان منافقان است که جنایت‎های زیادی درباره‎ی قرآن روا داشتند و آیاتی را به قرآن افزودند که کار خدای متعال نبود و این‎ها فقط کار تغییردهندگان و تحریف کنندگانی بود که قرآن را به میل خود پاره پاره کردند و دین را با دنیا عوض کردند. خداوند داستان این تغییردهندگان و تحریف‌کنندگان قرآن را این چنین بیان کرده است:

﴿فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ يَكۡتُبُونَ ٱلۡكِتَٰبَ بِأَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ لِيَشۡتَرُواْ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلٗاۖ﴾ [البقرة: 79].

«کسانی (از احبار) که کتاب را با دست خود می‌نویسند و آن گاه (به بیسوادان) می‌گویند: این (توراتی است که) از جانب خدا آمده است تا به بهای کمی آن (تحریف شده‌ها) را بفروشند! وای بر آنان چه چیزهائی را با دست خود می‌نویسند».

﴿وَإِنَّ مِنۡهُمۡ لَفَرِيقٗا يَلۡوُۥنَ أَلۡسِنَتَهُم بِٱلۡكِتَٰبِ لِتَحۡسَبُوهُ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَمَا هُوَ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [آل عمران: 78].

«و در میان آنان کسانی هستند که به هنگام خواندن کتاب (خدا) زبان خود را می‌پیچند و آن را دگرگون می‌کنند تا شما گمان برید (آنچه را که می‌خوانند) از کتاب (خدا) است! در حالی که از کتاب (خدا) نیست».

﴿إِذۡ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرۡضَىٰ مِنَ ٱلۡقَوۡلِۚ﴾ [النساء: 108].

«(از جمله) بدان گاه که شبانگاهان پنهانی بر گفتاری که (تهمت‌زدن به پاکان و بیگناهان است و) خدا از آن خوشنود نیست، متّفق و همدست می‌گردند».

پس از نبودن پیامبرص که به وسیله‎ی آن باطل خود را اجرا و عملی کردند همان کاری را انجام دادند که یهودیان و نصارا پس از نبودن حضرت موسی و حضرت عیسی کردند و تورات و انجیل را تحریف کردند و سخنان را از جاهای خود تحریف نمودند. خداوند در آیه‎ای دیگر ماجرای تحریف کنندگان قرآن را چنین بیان می‎کند:

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ٣٢﴾ [التوبة: 32].

«آنان می‌خواهند نور خدا را با (گمانهای باطل و سخنان ناروای) دهان خود خاموش گردانند (و از گسترش این نور که اسلام است جلوگیری کنند) ولی خداوند جز این نمی‌خواهد که نور خود را به کمال رساند (و پیوسته با پیروزی این آئین، آن را گسترده‌تر گرداند)».

منظور این است که آنان سخنانی را در قرآن آوردند که خدا آنها را نفرموده بود تا از این راه خلیفه را دچار سردرگمی کنند. پس خداوند دل‎های آنان را کور کرد تا جایی که آیاتی که بر تحریف و دست‎کاری‎شان در قرآن و تهمت‎ و فریب دادن آنان و کتمان چیزهایی که بدان علم داشتند، دلالت دارد را ترک کردند و آنها را حذف نمودند. به همین خاطر خداوند به آنان می‎فرماید:

﴿لِمَ تَلۡبِسُونَ ٱلۡحَقَّ بِٱلۡبَٰطِلِ وَتَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ٧١﴾ [آل عمران: 71].

«چرا حق را با باطل می‌آمیزید و کتمانش می‌کنید» و مثل آنان را با این فرموده آورده است:

﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ﴾ [الرعد: 17].

«امّا کفها، (بیسود و بیهوده بوده و هرچه زودتر) دور انداخته می‌شود، ولی آنچه برای مردم نافع است در زمین ماندگار می‌گردد».

منظور از «زبد» (کف) در اینجا سخنان ملحدانی است که در قرآن آورده‌اند، که از بین می‌رود و فرو می‌پاشد و آنچه که از قرآن به مردم نفع و فایده می‌رساند، کلام حقیقی خداوند است که باطل از پیش رو و از پشت بدان راه ندارد و دل‌ها آن را می‌پذیرند. زمین هم در اینجا، محل و قرارگاه علم و دانش است. با توجه به عام بودن تقیه جایز نیست که نام تغییردهندگان و تحریف کنندگانِ آیات خدا و کسانی که از طرف خود، مطالبی را به قرآن افزوده‌اند، به صراحت آورده شود؛ چون این کار حجت‌ها و براهین بی‌دینان و امت‌های منحرف از قبله‌ی ما را تقویت می‌گرداند و بهانه به دست شان می‌دهد تا بیشتر به اسلام و مسلمانان حمله کنند.

تحریف و دگرگونی این آیه روشن است:

﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تُقۡسِطُواْ فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ [النساء: 3].

«و اگر ترسیدید که درباره‌ی یتیمان نتوانید دادگری کنید (و دچار گناه بزرگ شوید، از این هم بترسید که نتوانید میان زنان متعدّد خود دادگری کنید و از این بابت هم دچار گناه بزرگ شوید. ولی وقتی که به خود اطمینان داشتید که می‌توانید میان زنان دادگری کنید و شرائط و ظروف خاصّ تعدّد ازواج مهیا بود) با زنان دیگری که برای شما حلالند و دوست دارید، ازدواج کنید». پُر واضح است که انصاف و عدالت درباره‎ی ازدواج با دختران یتیم شبیه ازدواج با دیگر زنان نیست و همه‌ی زنان که یتیم نیستند. این آیه از جمله آیاتی است که تحریف شده است؛ چون میان عبارت: ﴿فِي ٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ و عبارت: ﴿فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ عبارات و داستان‎هایی که بیشتر از یک سوم قرآن است، قرار دارد که توسط منافقان حذف شده است. این آیه و آیات مشابه آن از مواردی است که دستبرد و دستکاری منافقان در آن برای خردمندان و اندیشمندان روشن است، و بی‌دینان و امت‎های منحرف و مخالف اسلام، ابزاری جهت ایراد گرفتن و عیب گرفتن از قرآن یافته‎اند. اگر تمامی آیاتی که حذف شده و مورد تحریف و دست کاری و تغییر قرار گرفته، برایت توضیح دهم، سخن به درازا می‎کشد و حقایقی فاش می‎شود که با توجه به تقیه آشکار کردن آنها ممنوع است تا بهانه‎ای به دست دشمان داده نشود و آنان زبان ملامت و سرزنش به سوی اسلام و مسلمانان دراز نکنند. اما آیاتی که بر عیب و ایراد گرفتن از پیامبرص و نسبت دادن نقص به او دلالت دارد با وجودی که خداوند برتری او را بر سایر پیامبران آشکارا اعلام کرده، به این خاطر است که خدای عزّ وجل برای هر پیامبری دشمنی از مشرکان قرار داده است همان‎گونه که در قرآن بیان می‎دارد. به تناسب شکوه و عظمت و جایگاه والای پیامبر گرامی اسلام نزد پروردگارش، به همان صورت اذیت و آزار و مصیبت او از دست دشمنش که جهت مبارزه با نبوتش و تکذیب وی، در راه مخالفت و دشمنی با او هر اذیت و آزاری را متوجه او کرده و تمام تلاش خود را به کار گرفته تا آنچه که پیامبرص از آن بدش می‎آید و وی را آزرده خاطر می‎کند، فراهم نماید و در نظر داشته تا هر چه را که آن حضرت محکم کرده، نقض نماید و او و دوستدارانش در راه ابطال دعوت پیامبرص و تحریف دین‎اش و مخالفت با سنت‎اش، بر سر کفر و عناد و نفاق و بی‎دینی شان، از هیچ کوششی دریغ نورزیده‎اند، در مقابل آن قرار دارد. چیزی رساتر و صریح‎تر در نهایت حیله و نیرنگ دشمن پیامبرص ندیده‎ام که به پای بیزاری و تنفر آنان از موالات و دوستی به وصی و جانشین پیامبر و وحشت آنان از وی و ایجاد مانع بر سر راهش و دشمنی با او برسد. همچنین یکی دیگر از حیله‎ها و نیرنگ‎های صریح و آشکار دشمنان پیامبرص تحریف و تغییر کتاب خدا و حذف فضایل و بزرگواری‌های صاحبان فضل، و کفر و ناسپاسی کافران و موافقان و همدستان‎شان بر سر ظلم و سرکشی و شرکشان، از قرآن می‎باشد. خداوند به این قصد شوم آنان علم داشته و می‎فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا لَا يَخۡفَوۡنَ عَلَيۡنَآۗ﴾ [فصلت: 40].

«کسانی که آیات ما را مورد طعن قرار می‌دهند و به تحریف (حقائق و معانی) آن دست می‌یازند، بر ما پوشیده نخواهند بود (و کیفرشان را خواهیم داد)». در جای دیگری می‎فرماید: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ﴾ [الفتح: 15].

«آنان می‌خواهند سخن خدا را دگرگون کنند!» از این رو وقتی آنان از نام‎های اهل حق و باطل که خدا بیانشان فرموده بود مطلع شدند و دیدند که آنچه آشکار شده، دسیسه‎ها و توطئه‎های آنان را خنثی می‎کند، گفتند: ما به این قرآن نیازی نداریم و آنچه که در دست داریم، برای ما بس است و از قرآنی که تو آورده‎ای، بی‌نیازیم. همچنین خداوند می‎فرماید: ﴿فَنَبَذُوهُ وَرَآءَ ظُهُورِهِمۡ وَٱشۡتَرَوۡاْ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلٗاۖ فَبِئۡسَ مَا يَشۡتَرُونَ١٨٧﴾ [آل عمران: 187].

«امّا آنان آن را پشت سر افکندند و به بهای اندکی آن را فروختند! چه بد چیزی را خریدند! (آنان باقی را با فانی معاوضه کردند!)». سپس به خاطر متوجه شدن مسائلی به آنان، ناچار شدند از طرف خود قرآن را جمع‎آوری کنند به گونه‎ای که پایه‎های کفرشان را استوار گردانند. پس منادی‎شان ندا سر داد که: هر کس چیزی از قرآن نزدش هست، آن را برای ما بیاورد. و جمع‎آوری و تنظیم قرآن را به کسی دادند که بر دشمنی با دوستان خدا موافق و همدست آنان بود. او هم به میل و انتخاب آنان، قرآن را جمع‎آوری کرد. از جمله چیزهایی که بر سردرگمی و افترایشان دلالت دارد، این است که آنان مطالبی را از قرآن رها کردند که به گمان خود به نفع‎شان است حال آنکه به ضررشان می‎باشد و مطالبی را به قرآن افزودند که تحریف و ناپسند بودن‎شان، آشکار است. خداوند دانسته که این مطلب روشن و آشکار می‎شود، از این رو می‎فرماید: ﴿ذَٰلِكَ مَبۡلَغُهُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِۚ﴾ [النجم: 30] «منتهای دانش ایشان همین است». و این چنین هم شد و افتراء و دروغ‎شان و تهمت ملحدان و بی‎دینان که در این قرآن، عیب و نقص را به پیامبرص نسبت دادند، برای صاحبان بصیرت کشف و آشکار گردید. از این‎رو خداوند می‎فرماید:

﴿لَيَقُولُونَ مُنكَرٗا مِّنَ ٱلۡقَوۡلِ وَزُورٗاۚ﴾ [المجادلة: 2] «چنین کسانی سخن ناهنجار و دروغی را می‌گویند»[[203]](#footnote-203).

چهارم- اباحی‎گری و لاابالی و عدم پایبندی به احکام قرآن و عمل نکردن به حدود خدا

شیعه علاوه بر اهداف مذکور، هدف دیگری را در اعتقاد به تحریف قرآن داشته‎اند و آن هم اباحی‎گری و لاابالی و عدم پایبندی به احکام قرآن و عمل نکردن به حدود خدا می‎باشد؛ چون مادامی که تحریف و تغییر و دست‎کاری در قرآن ثابت شده چگونه عمل به آن و پایبندی به احکامش و تمسک جستن به اوامر و اجتناب از نواهی‎اش امکان پذیر است؟ چون هر آیه‎ای از آیات قرآن و هر کلمه‎ از کلماتش و هر حرفی از حروفش احتمال تعغدارد که تحریف شده باشد. بدین صورت فرار از حدود و تکالیف شریعت آسان است. به همین خاطر اکثر شیعیان بر این باورند که تا زمانی که مذهب شیعه را دارند، در مقابل گناهان و فسق و فجورها و نافرمانی‎ها مجازات نمی‎شوند و آنان برای حسین عزاداری به پا می‎کنند و یاران پدربزرگ وی را دشنام می‎دهند. پس دین از نظر آنان جز محبت و دوستی علیس و فرزندانش چیز دیگری نیست و برای این کار روایات و احادیثی را ساخته و پرداخته‎اند.

از جمله این روایات، روایتی است که کلینی در کتاب «الکافی» از یزید بن معاویه[[204]](#footnote-204) روایت کرده که گوید: ابوجعفر گفت: «آیا دین جز محبت چیز دیگری هست؟» وی افزود: مردی پیش رسول خداص آمد و گفت: ای رسول خدا من نمازگزاران را دوست دارم و خودم نماز نمی‎خوانم، و روزه داران را دوست دارم و خودم روزه نمی‎گیرم. رسول خداص به او گفت: تو همراه کسانی هستی که دوست‎شان داری»[[205]](#footnote-205).

اینها عللی بودند که شیعه را به قائل بودن چنین عقیده‎ی پست و باطلی کشانده است.

ادله‎ی عدم تحريف قرآن و اعتراضات و ايرادات شيعه بر آن

بدون شک تمام اظهارات فوق، کذب محض و بی‌اساس است و تهمتی است که شیعیان سرِ هم کرده‎اند؛ چون همه‌ی مسلمانان جز شیعه معتقدند که حرفی از حروف قرآن تغییر نکرده و کلمه‎ای از کلمات آن جا به جا نشده و نقطه‎ای از قرآن حذف نشده و حرکتی از حرکات آن ساقط نشده است. و کسی که این کار را می‎کند همچون کسی است که خورشید طلوع یافته را انکار می‎کند، پس چنین کسی باید برود و چشمان و قلبش را معالجه کند؛ زیرا ادله‎ی محفوظ بودن و صیانت قرآن از هر گونه تغییر و تحریف و کم و زیاد و حذف، ادله‎ی عقلی و نقلی است که بسیار زیادند و به حد تواتر رسیده‎اند به گونه‎ای که ایراد و اعتراض به آن امکان پذیر نیست.

دلیل قطعی‏ای که نمی‎توان رد و انکارش کرد، این آیات می‎باشد:

﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ﴾ [فصلت: 42].

«هیچ گونه باطلی، از هیچ جهتی و نظری، متوجّه قرآن نمی‌گردد. (نه غلطی و تناقضی در الفاظ و مفاهیم آن است، و نه علوم راستین و اکتشافات درست پیشینیان و پسینیان مخالف با آن، و نه دست تحریف به دامان بلندش می‌رسد. چرا که) قرآن فرو فرستاده یزدان است».

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ [الحجر: 9] «ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم)». این دو آیه در عدم تحریف و دست‎کاری قرآن صریح‎اند و هیچ ابهام و اشکال و احتمالی در آن دو نیست، ولی می‎بینی که شیعیان این نصوص را می‎بینند و تأویل باطلی از آن می‎کنند که بطلان آن خیلی واضح و روشن است[[206]](#footnote-206).

یک دانشمند شیعی می‎گوید: «اما ادله‎ای که عدم تحریف و کم و زیادی در قرآن را بیان می‎دارند، این آیات است: ﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ﴾ که این آیه بر ادعای اهل سنت مبنی بر عدم تحریف قرآن دلالت دارد، و آیه‎ی ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ «ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم)».

این آیه بر عدم تغییر و تحریف در قرآنی که در دست داریم، دلالت نمی‎کند. قرآنی که محفوظ و دست نخورده است، قرآنی است که نزد ائمه قرار دارد. در عین حال احتمال دارد ﴿لَحَٰفِظُونَ﴾ به معنای «لعالمون»(ما بدان علم داریم) باشد. و اینکه می‎گویند: قرآنی که در دست ماست، از هر کم و زیاد و تحریفی، محفوظ مانده، مصداق این آیه نیست؛ همان‎گونه که واضح است و بر هیچ‎کس پوشیده نیست[[207]](#footnote-207).

ملای شیعی ایرانی، «علی اصغر بروجردی» در کتابش که در عصر محمدشاه قاجار به درخواست عده‎ای از شیعیان تألیف کرد تا مهم‎ترین عقاید شیعه را بیان کند، همین سخن را اظهار داشته و می‎گوید: «واجب است که معتقد باشیم در قرآنِ اصلی، تحریف و تغییر و دست‎کاری روی نداده ولی تحریف و تغییر در قرآنی که بعضی از منافقان تألیفش کردند، روی داده است، و قرآن اصلی و حقیقی نزد امام مهدی وجود دارد».[[208]](#footnote-208)

دانشمند دیگر شیعه که اهل هند است، می‎گوید: معنای محفوظ بودن قرآن از تحریف و دست‎کاری در فرموده‎ی خداوند، فقط محفوظ بودن آن در لوح المحفوظ می‎باشد، همان‎گونه که خدا درباره‎ی کلامش می‎فرماید:

﴿بَلۡ هُوَ قُرۡءَانٞ مَّجِيدٞ٢١ فِي لَوۡحٖ مَّحۡفُوظِۢ٢٢﴾ [البروج: 21-22].

«(این سخن سحر و دروغ نیست) بلکه این، قرآن بزرگوار و عالیقدر است. ‏در لوح محفوظ جای دارد (و دست نااهلان و شیاطین و کاهنان هرگز به آن نمی‌رسد، و از هرگونه تغییر و تبدیل و زیاده و نقصانی برکنار و در امان است)»[[209]](#footnote-209).

نصوص دیگری در همین موضوع وجود دارند.

هر کس که کمترین شناختی از قرآن مجید داشته باشد، به زشتی و بطلان این تأویلات فاسد و جواب‎های بی‎اساس پی می‎برد.

اولاً؛ اگر قرآن محفوظ، همان قرآنی است که در نزد امام است، در این صورت حفظ و صیانت آن چه فایده‎ای دارد؛ چون عدم وجود امام قرآن را از تغییر و تحریف محفوظ نمی‎کند و چنین قرآنی هدایت کننده و ذکر برای مؤمنان نیست، پس در مسائل اعتقادی و عبادی و معاملات و احکام دیگر بدان تکیه نمی‎شود. به علاوه قرآن که اساس و زیربنای اسلام است، در این صورت اسلام بدون اساس و پایه می‎ماند و مردم به دلیلِ نبودن پیامی که آنان را به راه راست هدایت کند، در مقابل کردارشان بازخواست و پرسیده نمی‎شوند و در مقابل اعمالشان مسئول نیستند و شریعت اسلام مادام که قوانین و دستوراتش وجود نداشته باشد، تعطیل می‎ماند، و قرآن پس از بعثت پیامبرص هدایت و ذکر برای عالمیان نمی‎باشد بلکه تنها پس از ظهور مهدی موهوم که خروج و ظهورش نامعلوم است و مشخص نیست کجا و کی ظهور می‎کند، هدایت و ذکر می‎باشد.

ثانياً؛ جواب فوق، جواب کسانی است که می‎گویند: قرآنی که محفوظ و دست نخورده است، قرآن موجود در لوح محفوظ می‎باشد.

به علاوه، در این صورت میان قرآن و دیگر کتاب‎های آسمانی چه فرقی وجود دارد؛ چون تورات و انجیل و دیگر کتاب‎های آسمانی در نزد خدا و در لوح محفوظ، محفوظ و دست نخورده هستند.

ثالثاً؛ آیه‎ی فوق به صراحت بیان می‎کند که حفظ و صیانت تنها پس از نزول قرآن می‎باشد؛ چون خدای عزّ وجل می‎فرماید:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ [الحجر: 9].

«ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم)». پُر واضح است که تحریف و تغییر تنها در کلامی است که از سوی خدا نازل شده و قبل از نزول، تغییر و تحریف بدان راه ندارد، این از بدیهیات است اما شیعه به خاطر کینه‎توزی‎شان نسبت به اسلام و ائمه‎ی اسلام و مسلمانان به ادله‎ی صریح و صحیح توجهی نمی‎کنند و به سخنانی روی می‎آورند که عقل از آن بدش می‎آید و فهم و درک از آن متنفر و بیزار است.

همان‎طور که ادله‎ی نقلی زیادی از قرآن و سنت وجود دارند که بر عدم هر گونه تغییر و تحریفی در قرآن دلالت دارند، به همان صورت ادله عقلی بیشماری وجود دارند که بر انسانِ دارای عقل سلیم و فهم درست فرض می‎گرداند که قائل به تحریف قرآن نباشد؛ چون قرآن نسل به نسل و سینه به سینه نقل کرده‎اند. در چنین زمانی که زمان فساد و الحاد و بی‌دینی است، ملیون‎ها نفر کل قرآن و قاریان را می‎بینی که برای مردم امامت نماز می‎کنند و قرآن را می‎خوانند بدون آنکه یک کلمه یا یک حرف یا یک نقطه و یا یک حرکت را به اشتباه بخوانند. اگر یکی‎شان اشتباه کرد، کسی دیگر وجود دارد که اشتباهش را تصحیح کند و قرائت درست را به وی بگوید. شاطبی می‎گوید: خدا برای قرآن کریم، حافظانی گمارده است به گونه‎ای که اگر یک حرف به آن اضافه شود، هزاران کودک خردسال، علاوه بر قاریان بزرگ آن یک حرف را از قرآن بیرون می‎کشند[[210]](#footnote-210).

شایان ذکر است که در بخش‎هایی از پنجاب پاکستان مثل «جرات» و «جهم» در برخی از روستاها و شهرهایش، هیچ فردی از مردان و زنان نیست مگر اینکه قرآن را حفظ دارند. این در این زمان است که فساد و انحراف و بی‌دینی به اوج رسیده است، حالا در آن زمانی که به خیر و صلاح آن گواهی شده، چگونه باید باشد؟

چرا شيعه تحريف قرآن را انكار می‎كنند؟

آیا پس از این کسی می‎تواند بگوید: شیعه به تحریف و تغییر کلام روشنگر خدا معتقد نیست؟ آری، برخی از بزرگان و آقایان شیعه اظهار داشته‎اند که آنان بر این باورند که قرآن تحریف و تغییر و دست‎کاری در آن روی نداده و چیزی از آن حذف نشده است. از میان این افراد می‌توان به محمد بن علی بن بابویه قمی، ملقب به صدوق از نظر شیعیان، متوفای سال381 هجری، مؤلف کتاب «مَن لا یحضره الفقیه» اشاره کرد. نامبرده در چهار قرن اولیه زیسته و نخستین فرد از شیعه بوده که قائل به عدم تحریف قرآن می‎باشد. در میان متقدمین شیعه تا قرن چهارم و حتی نیمه‌ی نخست قرن چهارم کسی نبوده که عدم تحریف قرآن را اظهار داشته باشد یا بدان اشاره‎ای کرده باشد. و بر عکس صدها نصوص واضح و صریح یافت می‎شوند که بیان می‌دارند حذف و کم و زیادی در قرآن روی داده است.

آیا در تمام دنیا یکی از دانشمندان و بزرگان شیعه می‎تواند این تحدی/ چیلنج را بپذیرد و اثبات کند که حتی یک نفر از دانشمندان شیعه در چهار قرن نخست- بجز ابن بابویه- به عدم تحریف قرآن معتقد بوده و نامش را بگوید؟ خیر، کسی یافت نمی‎شود که این تحدی را بپذیرد[[211]](#footnote-211).

منظور این است که عقیده‎ی شیعه تنها بر پایه‎ی این دروغ و افترا استوار است؛ چون همان‎طور که گفته شد آنان جهت گسترش عقاید واهی و بی‌اساس‎شان ناچارند که به این قرآنی که مذهب باطل و گندشان را ویران می‎کند، معتقد نباشند و گرنه اعتقادات ساختگی‎شان در اسلام در مقابل وزش بادها، دوام نمی‎آورد.

ما، در این باره به تفصیل سخن می‎گوییم تا خواننده و پژوهشگر راز تغییر منهج شیعه پس از گذشت قرن سوم و نیمی از قرن چهارم را بداند. با توجه به احادیث و روایات صحیح از نظر شیعیان و اقوال مفسرین و بزرگان شیعه و امامان‎شان، معلوم شد که آنان معتقدند، قرآنی که در دسترس مردم است از کم و زیادی و تحریف سالم نمانده و قرآنِ درست و محفوظ، فقط پیش مهدی موهوم‎شان است و در دسترس آنان نیست. اما در قرن چهارم هجری، محمد بن علی بن بابویه قمی سر بر می‎آورد و می‎بیند که مردم از شیعه بدشان می‎آید و از آنان بیزارند به خاطر اینکه شیعه قائل به عدم صیانت قرآن می‎باشند و عقیده و مذهب آنان را زشت و ناپسند می‎دانند؛ چون اگر به فرض سخن آنان را پذیرفت آن وقت عمل به دستورات اسلام و دعوت به آن چگونه ممکن است؟ به علاوه، تمسک جستن به مذهب شیعه چگونه ممکن است، چون می‎گویند: پیامبرص دستور داده به ثقلین تمسک جسته شود و ثقلین طبق پندار شیعه قرآن و اهل بیت می‎باشد[[212]](#footnote-212). و وقتی ثقل اکبر که قرآن است، ثابت نشده چگونه ثقل اصغر ثابت می‎شود و چگونه می‎توان به آن تمسک جست.

وقتی ابن بابویه قمی این را دید، ناچار شد بگوید: اعتقاد ما، شیعه این است که قرآنی که خدای متعال بر پیامبرش نازل فرموده، همین قرآن موجود است که در دسترس مردم قرار دارد و بیشتر از آن نیست- تا آنجا که می‌گوید-: و هر کس به ما نسبت دهد که ما بیشتر از این را می‎گوییم، او دروغگوست[[213]](#footnote-213).

سید مرتضی ملقب به علم الهدی، متوفای سال436 هجری از وی پیروی کرده است. مفسر شیعی، ابوعلی طبرسی از او نقل می‎کند و می‎گوید: راجع به زیاد کردن مطالبی به قرآن، همه بر بطلان آن اتفاق نظر دارند. اما راجع به کم کردن آیات و سوره‎هایی از آن باید گفت که جماعتی از اصحاب ما و عده‎ای از حشویه روایت کرده‎اند که تغییر و کاستی در قرآن روی داده است، ولی قول صحیح از مذهب اصحاب ما خلاف این است، و این قولی است که مرتضی تأییدش کرده و قائل به آن است[[214]](#footnote-214).

سپس ابوجعفر طوسی متوفای سال460 هجری از این دو نفر دنباله‎روی کرده و در تفسیرش «البیان» می‎گوید: سخن درباره‎ی کم و زیادی قرآن چیزی است که نباید به آن اعتنا کرد -تا آنجا که گوید- و روایتی از پیامبرص وارد شده که کسی نمی‎تواند آن را رد کند، آنجا که می‎فرماید: «إني مخلف فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا، كتاب الله وعترتي، أهل بيتي...»: «من در میان شما دو چیز سنگین و با ارزش را به جا می‎گذارم که مادام به آن دو چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد. (آن دو چیز) کتاب خدا و عترت من، یعنی اهل بیت من می‎باشند». و این نشان می‎دهد که قرآن در هر عصری موجود است؛ چون جایز نیست پیامبرص ما را به تمسک و چنگ زدن به چیزی امر کند که تمسک به آن مقدور نباشد[[215]](#footnote-215).

چهارمین نفرشان که قائل به عدم تحریف قرآن هستند، ابوعلی طبرسی مفسر شیعی، متوفای سال 548 هجری می‎باشد. سخنانش در تفسیر«مجمع البیان» قبلاً ذکر شد.

این چهار نفر از قرن چهارم تا قرن ششم، کسانی‎اند که قائل به عدم تحریف در قرآن هستند، و دیگر نفر پنجمی ندارند.

هیچ دانشمندی از دانشمندان شیعه نمی‎تواند در این سه قرن (قرن چهارم و پنجم و ششم هجری) برای این چهار نفر، نفر پنجمی پیدا کند که همچون آنان معتقد به عدم تحریف قرآن باشد. بلکه در سه قرن نخست نیز کسی وجود ندارد که موافق آنان باشد همان‎طور که قبلاً گفتیم. بر این اساس دانشمند شیعی، میرزا حسین تقی نوری طبرسی، متوفای سال 1325 هجری می‎گوید:

«دوّم- عدم وقوع تغییر و نقصان در قرآن، و اینکه تمام آنچه که بر رسول خداص نازل شده، همان قرآن موجود در دسترس مردم می‎باشد. صدوق در عقائد خود و سید مرتضی و شیخ الطائفه، طوسی در کتاب التبیان چنین عقیده‎ای دارند و از قدمای شیعه کسی سراغ نداریم که موافق و هم عقیده‌ی آنان باشد- تا آنجا که می‎گوید- و تا طبقه‎ی ابوعلی طبرسی، جز این چهار نفر دانشمند، کس دیگری سراغ نداریم که به صراحت مخالف عقیده‎ی تحریف قرآن باشد»[[216]](#footnote-216).

این چهار نفر نیز تنها از ترس طعنه و ایراد طعنه زنندگان و رهایی از ایرادات و اعتراضات معترضان، تحریف در قرآن را انکار کرده و اعتقاد به آن را اظهار داشته‎اند، همان‎گونه که قبلاً آن را بیان کردیم و این رویکرد تنها بر مبنای تقیه و نفاقی است که آن را اساس دین خودشان قرار داده‎اند[[217]](#footnote-217). و اگر چنین نبود آنان عقیده‌ی تحریف قرآن را انکار نمی‎کردند و اگر این کار را می‎کردند، مذهب شیعه از بین می‎رفت و چون گردی پراکنده بر باد می‎رفت.

آنچه اثبات می‎کند که انکار تحریف قرآن توسط این چهار نفر از روی تقیه و نفاق و دروغ بوده، دلایل زیر می‎باشد:

اول- روایاتی که از تحریف و تغییر قرآن خبر می‎دهند، روایات متواتر در نزد شیعه هستند همان‎طور که محدث شیعی، نعمت الله جزائری در کتابش «الأنوار النعمانية» اظهار می‎دارد و سید تقی نوری از او نقل کرده و می‌گوید: سید محدث جزائری در کتاب «الأنوار» سخنانی می‌گوید که مفهومش این است: «اصحاب به صحت روایات و احادیث مستفیض و بلکه متواتر که به صراحت بر وقوع تحریف در قرآن دلالت دارند، اتفاق نظر دارند». (فصل الخطاب في إثبات تحریف کتاب رب الأرباب، نوری طبرسی، ایران، ص30).

همچنین به نقل از وی می‌گوید: «احادیث دالّ بر این مطلب بیش از دو هزار حدیث می‌باشد و جماعتی از علما همچون مفید و محقق داماد و علامه مجلسی و دیگران مدعی مستفیض بودن این احادیث شده‌اند. بلکه شیخ ابوجعفر طوسی نیز در کتاب «التبیان» به کثرت این روایات و احادیث تصریح کرده است. بلکه جماعتی از دانشمندان مدعی تواتر این احادیث شده‌اند...-تا آنجا که می‌گوید-: بدان که این احادیث از کتاب‌های معتبر که اصحاب ما، در اثبات احکام شرعی و آثار نبوی به آن تکیه کرده‌اند، نقل شده‌اند» (همان، ص227).

انکار این روایات، مستلزم انکار روایاتی است که مسأله‌ی امامت و خلافت بلافصل علیس و فرزندانش پس از او از نظر شیعیان را اثبات می‌کنند؛ چون روایات وارده در قضیه‌ی امامت بیشتر از روایات وارده در قضیه‌ی تحریف قرآن نیستند. علامه‌ی شیعیان، ملا باقر مجلسی به این مطلب تصریح کرده و می‌گوید: «به نظر من احادیث وارده در این موضوع (موضوع تحریف قرآن) از لحاظ معنا متواتر هستند».

بدیهی است دور انداختن همه‌ی این روایات اساساً موجب سلب اعتماد از همه‌ی روایات و احادیث می‌شود. احادیث وارده در این باب کمتر از احادیث وارده در قضیه‌ی امامت نیست، پس چگونه شیعه، امامت را با حدیث و روایت اثبات می‌کنند؟». به نقل از کتاب «فصل الخطاب».

دوم- مذهب شیعه بر اقوال و آرای ائمه استوار است. آراء و اقوال ائمه را قبلاً آوردیم که بیان می‎دارند ائمه معتقد نبودند قرآنی که در دسترس مردم است، قرآن کامل می‎باشد و از تحریف و تغییر مصون و محفوظ مانده است به استثنای این چهار نفری که انکار تحریف قرآن را اظهار داشته و به قول هیچ یک از امامان معصوم- به زعم شیعیان- استناد نکرده و شاهدی از گفته‎های آنان را نیاوردند، اما قائلان به تحریف قرآن، عقیده‎ی خویش را بر احادیث روایت شده از دوازده امام و احادیث صحیح و ثابت و معتبر بنا نهاده‎اند.

سوم- هیچ یک از این چهار نفری که قائل به عدم تحریف قرآن هستند، در زمان دوازده امام معصوم – به زعم شیعیان- نبوده بر خلاف متقدمین شان که قائل به تحریف قرآن بوده و بدان اعتقاد داشتند؛ چون آنان در زمان ائمه بوده، با ایشان همنشینی کرده به رفاقت آنان مشرف شدند و از همراهی و همنشینی آنان، استفاده کرده و پشت سرشان نماز می‌خواندند و مستقیماً و بدون واسطه از محضر آنان کسب علم نمودند و به طور شفاهی از آنان حدیث می‎شنیدند.

چهارم- کتاب‎هایی که روایات و احادیث وارده در زمینه‎ی تحریف قرآن، در آنها روایت شده‎اند، کتاب‎های معتبر و قابل اعتماد از نظر شیعه هستند و برخی از این کتاب‎ها بر امامان معصوم عرضه شد و رضایت آنان را به خود جلب کرد؛ مثل کتاب «الکافی» اثر کلینی، تفسیر قمی و مانند آنها.

پنجم- این چهار نفری که به انکار تحریف قرآن تظاهر نموده‎اند، در خود کتاب‎هایشان احادیث و روایاتی از ائمه و دیگران روایت می‎کنند که بر تحریف قرآن تصریح دارند و اینان به این احادیث و اسناد و راویان احادیث، متعرض نشده‎اند.

به عنوان مثال ابن بابویه قمی که می‎گوید هر کس عقیده‎ی تحریف قرآن را به ما نسبت دهد، دروغگوست، همان کسی است که در کتابش «الخصال» حدیثی سنددار و متصل را روایت می‎کند که: محمد بن عمر حافظ بغدادی معروف به جصانی برای ما نقل کرده و می‎گوید: عبدالله بن بشیر برای ما نقل کرده و گفت: حسن بن زبرقان مرادی برای ما نقل کرده و می‎گوید: ابوبکر بن عیاش اجلح از ابوزبیر از جابر برای ما نقل کرده که گوید: از رسول خداص شنیدم که می‎فرمود: «در روز قیامت سه چیز می‎آیند و شکایت می‎کنند: مصحف، مسجد و عترت. مصحف می‎گوید: پروردگارا مرا سوزاندند و مرا پاره پاره کردند ... تا آخر حدیث»[[218]](#footnote-218).

ابوعلی طبرسی که تحریف قرآن را به شدت انکار می‎کند، همان کسی است که در تفسیرش احادیث معتبری را روایت می‎کند که نشان می‎دهند تحریف و تغییر در قرآن واقع شده است؛ به عنوان مثال در سوره‎ی نساء به روایتی استناد و تکیه می‎کند که در بردارنده‎ی حذف عبارت: «إلى أجل مسمى» از آیه‎ی نکاح می‎باشد، وی می‎گوید: از جماعتی از صحابه از جمله اُبی بن کعب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود روایت شده که آنان، این آیه را به این صورت قرائت می‎کردند: (فما استمتعتم به منهنّ إلی أجل مسمی فآتوهنّ أجورهن): «پس هر چه از زنان تا مدتی معین کام برگرفتید، مهریه‎های آنان را به ایشان بدهید». و در این روایت تصریح به این مطلب است که منظور از آیه‎ی فوق، موقع نکاح متعه می‎باشد[[219]](#footnote-219).

نمونه‎های این مطلب نزد شیعیان زیادند. و اینها به طور واضح دلالت می‎کنند که برخی از دانشمندان شیعه تنها از روی نفاق و تقیه تحریف قرآن را انکار کرده‎اند تا بدین وسیله مسلمانان را فریب دهند، و در مذهب شیعه معروف است که آنان معتقدند تقیه -یعنی تظاهر به دروغ- اصلی از اصول دین است؛[[220]](#footnote-220) همان گونه که همین ابن بابویه قمی در رساله‌ی خود تحت عنوان «الاعتقادات» می‌گوید: تقیه واجب است، هر کس آن را ترک کرد مثل آن است که نماز را ترک کرده باشد. -تا آنجا که می‌گوید-: و تقیه واجب است و برداشتن تقیه تا هنگام ظهور قائم جایز نیست. هر کس پیش از ظهور مهدی تقیه را ترک کند، از دین خدا و دین امامیه خارج شده و با خدا و پیامبرص و ائمه مخالفت کرده است. «از امام جعفر صادق÷ راجع به آیه‏ی:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: 13].

سؤال شد، در جواب گفت: یعنی کسی که بیشتر به تقیه عمل می‌کند»[[221]](#footnote-221).

پس انکار تحریف قرآن تنها از روی تقیه و دروغ بوده و گرنه با وجود روایات و احادیث متواتر- از نظر شیعیان- در خصوص تحریف قرآن، چگونه ممکن است آن را انکار کرد».

ششم- اگر سخن این چهار نفر پذیرفته شود، روایاتی که به صراحت بیان می‌دارند که فقط علی بن ابی طالبس قرآن را جمع آوری کرد و آن را به صحابه عرضه کرد و صحابه این قرآن را به او برگرداندند و گفتند: «ما نیازی به این نداریم. علیس گفت: پس از این دیگر این قرآن را نمی بینید تا این که شخص قائم از فرزندان من ظهور کند». روایت دیگری در کتاب «الکافی» از جابر از ابوجعفر÷ وجود دارد که طی این روایت، ابوجعفر می‌گوید: «کسی نمی تواند ادعا کند که همه‌ی قرآن، ظاهر و باطنش نزدش هست جز اوصیاء و ائمه»[[222]](#footnote-222).

همچنین در این صورت دروغ‌هایی که می‌گوید: صحابه و به ویژه سه خلیفه‌ی راشد-رضوان الله علیهم أجمعین- مطالبی را به قرآن افزودند که جزو قرآن نیستند و مطالبی را از قرآن بیرون کشیده‎اند که جزو قرآن بوده است، و آن وقت به تلاش‎ها و زحمات صحابه و فضیلت‎شان که قرآن را جمع‎آوری نمودند و به توفیق و عنایت و رحمت و کرم خدا سبب حفظ و صیانت قرآن شدند، اعتراف می‎کنند.

همچنین این اعتقاد، باطل می‎شود که هیچ عقیده‎ای پذیرفته نمی‎شود و به چیزی تکیه نمی‎شود که از طریق دوازده امام به ما نرسیده باشد در حالی که آنچه ثابت شده، این است که قرآن موجود در دست مردم فقط از مصحف عثمان ذی النورین نقل شده و جمع‎آوری قرآن، آغازش از ابوبکر صدیق و پایانش از عثمان ذی النورین می‎باشد.

به همین خاطر دانشمندان متقدم و متأخر شیعه، عقیده‎ی عدم تحریف قرآن را از این چهار نفر نپذیرفته‎اند. این مفسر معروف شیعی، محسن کاشی است که در تفسیر الصافی خود پس از بیان ادله‎ی سید مرتضی می‎گوید: همان‎گونه که انگیزه‎ها و مقتضی جهت نقل قرآن و حراست و صیانت آن از طرف مؤمنان زیاد است، به همان صورت انگیزه و مقتضی جهت تغییر و تحریف قرآن از جانب منافقان و تغییردهندگان وصیت پیامبرص و غاصبان خلافت، زیاد است؛ چون قرآن حقیقی دربردارنده‎ی چیزهایی است که با رأی و تمایلات آنان سازگار نیست... - تا آنجا که می‎گوید-: اما اینکه گفته شود قرآن در زمان پیامبرص بر همین صورتی که هم اکنون است جمع‎آوری شده، این قول ثابت نشده است. چگونه در زمان پیامبرص جمع‎آوری شده در حالی که قرآن به تدریج نازل می‎شد و تنها با تمام شدن عمر آن حضرتص کامل و تمام می‎شود[[223]](#footnote-223).

یکی از بزرگان شیعه در هند در ردّ اظهارات سید مرتضی مبنی بر عدم تحریف قرآن می‎گوید: حق برای اتباع و پیروی، شایسته‎تر است و سید علم الهدی معصوم نیست تا اطاعت از وی واجب باشد. پس اگر ثابت شود که وی قائل به عدم نقصان و عدم تحریف قرآن به طور مطلق بوده، پیروی از وی بر ما لازم نیست و هیچ خیری در پیروی از وی وجود ندارد[[224]](#footnote-224).

کاشی در ردّ اظهارات طوسی مبنی بر عدم تحریف قرآن پس از آنکه سخنان وی را نقل کرده، می‎گوید: می‎گویم: برای وجود قرآن در هر عصری، وجود همه‎ی آن به آن صورتی که خدا نازل کرده و نزد اهل خود محفوظ است، و وجود مطالبی که ما بدان نیاز پیدا می‎کنیم و نزد ما هست هر چند بر بقیه‎ی مطالب دسترسی نداشته باشیم و تنها امام به همه‎ی قرآن دسترسی دارد، کفایت می‎کند[[225]](#footnote-225).

هفتم**–** قبلاً بیان کردیم که اعتقاد همه شیعیان درباره‎ی قرآن، این است که قرآن تحریف شده و مورد تغییر و دست‎کاری قرار گرفته است. فقط این چهار نفر تحریف قرآن را انکار کرده‎اند که آن هم به خاطر اهدافی بوده است.

از جمله‎ی این اهداف، بستن دروازه‎ی طعنه و عیب گرفتن است؛ چون آنان دیدند که جوابی برای دشمنان اسلام ندارند، آن وقت که دشمنان اسلام به مسلمانان اعتراض کنند که: «به سوی چه چیزی دعوت می‎کنید در حالی که چیزی ندارید که به سوی آن دعوت کنید؟».

اهل سنت این ایراد و اعتراض را به شیعه وارد می‎کنند که: وقتی شما قائل به تحریف قرآن هستید، پس در صورت نبودن ثقل اکبر که قرآن است، حدیث ثقلین کجا رفت؟ و پس از انکار شریعت اسلام، چگونه ادعای اسلام می‎کنید؟

از این رو آنان راه نجاتی نیافتند جز اینکه در ظاهر از عقیده‎ای که مورد اتفاق تمام شیعه امامیه است، برگردند و در ظاهر به عدم تحریف قرآن معتقد باشند؛ چون آنان ذات عقیده‎ی تحریف قرآن را در دل دارند و گرنه برای شیعیان مجالی جهت ماندن بر این مذهب مضحک و خنده‎آور که مذهب شیعه نام دارد، باقی نمی‎ماند. همچنین به وسیله‎ی تحریف در معنای قرآن از این تنگنا رهایی یافته‎اند؛ چون قرآن را با تأویلی که عقل نمی‎پذیرد و نقل تأییدش نمی‎کند، تأویل می‎کنند. آقای جزائری به این مطلب اعتراف کرده، آنجا که پس از بیان اتفاق شیعه بر تحریف قرآن می‎گوید: آری، مرتضی و صدوق و شیخ طبرسی با این موضوع مخالفت کرده‎ و اظهار داشته‎اند که آنچه در میان مصحف موجود هست، همان قرآن نازل شده است و لا غیر، و تحریف و دست‎کاری در آن راه پیدا نکرده است... ظاهراً این قول فقط به خاطر مصلحت‎ها و اهداف زیادی از آنان سر زده است. یکی از این اهداف، بستن دروازه‎ی طعنه و ایراد مردم در این زمینه است. سپس جزائری روشن می‎کند که عقیده‎ی عدم تحریف قرآن فقط به خاطر این مصلحت‎ها بوده و می‎گوید:

«چگونه است در حالی که بزرگان شیعه در تألیفات‎شان روایات و احادیث زیادی روایت کرده‎اند که در بردارنده‎ی وقوع تحریف و تغییر در قرآن می‎باشند و اینکه فلان آیه چنین نازل شده و سپس به این آیه تغییر یافت»[[226]](#footnote-226).

در عین اینکه این افرادی که در ظاهر راجع به قرآن موافق اهل سنت هستند، در عین حال خود این افراد روایاتی در کتاب‎هایشان آورده‎اند که به صراحت بر تحریف و تغییر در قرآن دلالت دارند. ما پیش از این ذکر کردیم که ابن بابویه قمی، ملقب به صدوق یکی از چهار نفر مذکور، تحریف قرآن را در کتاب «الاعتقادات» انکار کرده و در جایی دیگر آن را تأیید نموده است. همچنین ابوعلی طبرسی به ظاهر معتقد به عدم تحریف قرآن است ولی در تفسیرش به احادیث و روایاتی استناد می‎کند که بر تحریف قرآن دلالت دارند.

اما شیخ طوسی ملقب به شیخ الطائفة، خود شیعه درباره‎ی تفسیرش گفته‎اند: سپس بر کسی که در کتاب «التبیان» تأمل کند، پوشیده نمی‎ماند که طریقه‎اش بر اساس نهایت مدارا و سازش با مخالفان استوار است ... و از جمله چیزهایی که تأکید دارد این کتاب بر اساس تقیه وضع شده، مطلبی است که سید جلیل علی بن طاوس در کتابش «سعد السعود» اظهار داشته است[[227]](#footnote-227).

هشتم- چهار نفر مذکور، در گفته‎شان به دانشمندان متقدم یا امامان معصوم از نظر خودشان استناد ننموده‎اند و همچنین دانشمندان متأخرین نظرشان را نپذیرفته‎اند. پس این بزرگان و رهبران و دانشمندان شیعه گفته‎ی کسانی که معتقدند قرآن، تحریف نشده، به شدت انکار می‎کنند. ملا خلیل قزوینی شارح کتاب «الصحیح الکافی» متوفای سال1089 هجری زیر حدیث «قرآن هفده هزار آیه است» می‎گوید: احادیث صحیح دلالت می‎کنند بر اینکه بسیاری از آیات و سوره‎های قرآن حذف شده که تعدادش به حدی است که نمی‎توان انکار کرد. ساده نیست که پس از احادیثی که آورده شد، ادعا کرد که قرآنِ موجود همان قرآن نازل شده بر پیامبرص می‎باشد و استدلال به اهتمام و عنایت صحابه و مسلمانان به ضبط و حفظ و نگهداری قرآن، پس از اطلاع بر کارهای ابوبکر و عمر و عثمان، استدلال خیلی ضعیفی است[[228]](#footnote-228).

مفسر شیعی، کاشی در مقدمه‎ی تفسیرش می‎گوید: آنچه از مجموع این احادیث و دیگر روایات وارده از طریق اهل بیت بر می‎آید، این است که قرآنی که پیش روی ماست، تمام قرآنی نیست که بر حضرت محمدص نازل شده، بلکه برخی از مطالب آن خلاف چیزی است که خدا نازل کرده و بعضی از آن، تغییر یافته و تحریف شده و مطالب زیادی از آن حذف شده است؛ از جمله نام حضرت علی÷ در بسیاری از جاها، واژه‎ی «آل محمد» در چندین جا، نام‎های منافقین در جاهای مربوط به خود و دیگر مطالب. و نیز این قرآن به آن ترتیب مورد نظر و مورد پسند خدا نیست. ابراهیم نیز این رأی را اظهار داشته است[[229]](#footnote-229).

آقای کاشی افزود: اما اعتقاد بزرگان ما راجع به قرآن، روشن است. محمد بن یعقوب کلینی به تحریف و نقص در قرآن معتقد بود؛ چون او روایات متعددی در این زمینه در کتابش «کافی» روایت کرده و به این روایات، نقص و ایرادی وارد نکرده است. در عین حال در آغاز اظهار داشته که او نسبت به روایاتی که در این کتاب آورده، اطمینان دارد. همچنین استادش، علی بن ابراهیم قمی به همین صورت است؛ چون تفسیرش پُر از روایات وارده در زمینه‎ی تحریف قرآن است و در این باره زیاده‎روی کرده است. همچنین است شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی که در کتابش «الاحتجاج» طریقه‎ی آن دو را در پیش گرفته است[[230]](#footnote-230).

مقدس اردبیلی، دانشمند بزرگ شیعی اظهاراتی در این زمینه داشته که مفهومش چنین است: عثمان (خلیفه‎ی راشدس) عبدالله بن مسعود را پس از آنکه او را بر ترک مصحفی که نزدش بود، مجبور کرد و او را بر قرائت آن مصحفی که زید بن ثابت به دستور عثمان گرد‎آوری و تنظیم کرده بود، مجبور کرد، به قتل رساند. بعضی می‎گویند: عثمان مروان بن حکم و زیاد بن سمره دو تا نویسنده را امر کرد که از مصحف عبدالله بن مسعود آنچه که مورد پسندشان است نقل کنند و آنچه که مورد پسندشان نیست، حذف کرده یا بقیه را پاک کنند[[231]](#footnote-231).

خاتم مجتهدان شیعه، ملا باقر مجلسی در کتابش می‎گوید: همانا خداوند سوره‎ی «نورین» را نازل کرده[[232]](#footnote-232) و نص سوره این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، يا أيها الذين آمنوا بالنورين أنزلناهما عليكم آياتي ويحذرانكم عذاب يوم عظيم، نوران بعضهما من بعض وأنا السميع العليم، الذين يوفون بعهدالله ورسوله في آيات لهم جنات النعيم، والذين من بعدما آمنوا بنقضهم ميثاقهم وما عاهدهم الرسول عليه يقذفون في الجحيم، ظلموا أنفسهم وعصوا وصي الرسول أولئك يسقون من حميم ...».

«به نام خدای بخشاینده‎ی مهربان. ای کسانی که به دو نور ایمان آورده‎اید! این سوره را به عنوان آیات خودم بر شما نازل کردم و این سوره شما را از عذاب روز عظیم می‎ترساند. دو نوری که از همدیگرند و من شنوای دانا هستم. کسانی که به عهد خدا و پیامبرش راجع به آیات و نشانه‎های خدا وفا می‌کنند، باغ‎های پر از نعمت برایشان هست، و کسانی که پس از ایمان آوردنشان، پیمان محکم خود را و آنچه که پیامبرص برسر آن با آنان پیمان بسته، نقض کرده‎اند، به دوزخ می‎افتند. اینان به خودشان ظلم کرده‎اند و از وصی پیامبرص نافرمانی کرده‎اند. آنان از آب بسیار داغ دوزخ نوشانده می‎شوند... ) - تا آنجا که تعدادی آیات را ذکر کرده و سپس گوید-: این فاجران، عبارات آیات قرآن را ساقط کردند و به میل و خواست خود قرآن را قرائت کردند[[233]](#footnote-233).

میرزا باقر موسوی می‎نویسد: «عثمان، عبدالله بن مسعود را زد تا مصحفش را از وی بگیرد تا تغییرش دهد و همچون مصحفی که برای خودش جمع‎آوری کرده بود، تغییر دهد تا اینکه در نهایت قرآن حفظ شده و قرآن درست و حقیقی باقی نماند»[[234]](#footnote-234).

حاج کریم خان کرمانی ملقب به «مرشد الأنام» در کتابش می‎گوید: «امام مهدی پس از ظهورش قرآن را تلاوت می‎کند و می‎گوید: ای مسلمانان! به خدا قسم، این همان قرآن حقیقی است که خدا بر حضرت محمدص نازل کرده است»[[235]](#footnote-235).

مجتهد شیعی هندی، سید دلدار علی ملقب به «آية الله في العالمين» می‎گوید: «مقتضی آن احادیث و روایات این است که تحریف به طور کلی در این قرآنی که در دست ماست از لحاظ کم و زیاد کردن حروف و بلکه از لحاظ کم و زیاد بودن الفاظ و عبارات و از لحاظ ترتیب در بعضی جاها، روی داده است به گونه‎ای که با وجود قبول این احادیث، این مسأله جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست»[[236]](#footnote-236).

دانشمند دیگر شیعی تصریح می‎کند که: «این قرآن، از تنظیم و گردآوری خلیفه‎ی سوم است و به همین خاطر شیعه به آن استدلال و استناد نمی‎کند»[[237]](#footnote-237).

دانشمند شیعی، میرزا نوری طبرسی در زمینه‎ی تحریف قرآن، کتابی مستقل و بزرگ به نام «فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب» تألیف کرده و قبلاً عباراتی را از آن آوردیم. وی در جایی دیگر می‎گوید: «برای کم کردن سوره از قرآن که روی داده، می‎توان به سوره‎های حقد و خلع[[238]](#footnote-238) و ولایت اشاره کرد»[[239]](#footnote-239).

پیش از این اقوال دانشمندان متقدم و متأخر شیعه را بیان کردیم، دیگر نیازی به تکرارشان نیست.

خلاصه، علمای متقدم و متأخر شیعه جز عده‎ی کمی از آنان، اتفاق نظر دارند که با توجه به روایات امامان معصوم- طبق زعم خودشان- قرآن تحریف شده و مورد تغییر و دستکاری قرار گرفته و عبارات و سوره‎ها و آیاتی از آن حذف شده است. این محدث شیعی است که وقتی از قرائت‎های متعدد سخن به میان می‎آورد، می‎گوید: «سوّم اینکه قبول متواتر بودن قرآن از طرف وحی الهی و اینکه همه‎ی این قرآن را جبرئیل نازل کرده است، منجر به دور انداختن احادیث مستفیض و بلکه متواتری می‎شود که صراحتاً بر وقوع تحریف در قرآن از لحاظ کلام و الفاظ و اعراب دلالت دارند با وجودی که اصحاب ما بر صحت این احادیث و تصدیق آنها اتفاق نظر دارند[[240]](#footnote-240).

آیا پس از این کسی می‎تواند بگوید: شیعه به این قرآن اعتقاد دارند و می‎گویند: قران از آنچه که در مصحف و در دست ماست، کم و زیاد ندارد؟

سپس هیچ کس از شیعیان عذرش پذیرفته نمی‎شود که بگوید: روایات وارده راجع به تحریف قرآن، ضعیف و اندک‎اند و چنین روایات ضعیفی نزد اهل سنت هم وجود دارند.

آیا اینجا قضیه‎ی کم بودن روایات است یا قضیه‎ی اعتقاد و ایمان؟ اگر قضیه‎ی کم بودن روایات است، پس چرا امامان و بزرگان شیعه به وقوع تحریف و نقص در قرآن تصریح کرده‎اند؟ و چرا سخن کسانی را که قائل به عدم تحریف قرآن است، هر چند از روی نفاق و تقیه و فریب مسلمانان می‎باشد، رد کرده‎اند؟!

به علاوه، این روایت‎ها، روایت‎هایی کم یا ضعیف از نظر شیعه نیستند، بلکه روایت‎هایی هستند که از نظر شیعه به حد تواتر رسیده و بر اساس قولی بیشتر از دو هزار روایت می‎باشد و اکثر این روایت‎ها در چهار کتاب صحیح حدیثی شیعه آمده‎اند.

عقيده‎ی اهل سنت راجع به قرآن

اما این گفته که چنین روایاتی از نظر اهل سنت نیز وجود دارد، دروغ و افترایی بیش نیست. حقیقتاً در کتاب‎های معتبر اهل سنت حتی یک روایت صحیح هم وجود ندارد که دلالت کند بر اینکه قرآنی که رسول خداص هنگام وفاتش به جا گذاشته، از آن کم شده یا به آن اضافه شده است، بلکه دانشمندان مسلمان تصریح داشته‎اند که هر کس چنین عقیده‎ای داشته‎ باشد، از امت اسلام خارج شده است. همچنین دانشمندان مسلمان اظهار داشته‎اند که شیعه قائل به این عقیده‎ی ناپاک و زشت هستند.

این امام ابن حزم ظاهری است که در کتاب بزرگش تحت عنوان «الفصل في الملل والنحل» می‎گوید: «از جمله اعتقاد همه‌ی امامیه از گذشته تا حال این است که قرآن تحریف شده و مطالبی به آن اضافه شده که جزو قرآن نیست و عبارات زیادی از آن کم شده و مطالب بسیاری از آن تغییر داده شده و تحریف شده است»[[241]](#footnote-241).

همچنین ابن حزم در ردّ بر اعتقاد شیعه که معتقدند قرآن تحریف شده و مورد تغییر و دست‎کاری قرار گرفته می‎گوید: «بدانید اگر امروز کسی بخواهد در شعر نابغه یا شعر زهیر کلمه‎ای اضافه کند یا کلمه‎ای از آن کم کند، نمی‎تواند این کار را بکند؛ چون در همان وقت رسوا می‎شود و نسخه‎هایی که اشعار آنان را آورده‎اند با این کارش مخالفت می‎کنند، پس چگونه است قرآنی که در مصحف‎ها نوشته شده و این مصحف‎ها در همه جا از آخر اندلس و سرزمین‎های بربر و سرزمین‎های سودان تا آخر سند و کابل و خراسان و ترک و صقابله و شهرهای هند و مناطق بین آنها در دسترس مردم قرار دارند؟- این چنین حماقت و نادانی شیعه روشن می‎شود- ابن حزم چند سطر قبل از این گفت: اگر هنگام وفات عمر فاروقس نزد مسلمانان هزار مصحف از مصر تا عراق و شام و یمن و مناطق بین آنها وجود نداشته، کمتر از آن وجود نداشته است. سپس عثمان ذی‌النورینس به خلافت رسید و فتوحات اسلامی گسترش پیدا کرد. پس آن وقت اگر کسی می‎خواست مصحف‎های مسلمانان را بشمارد، نمی‎توانست این کار را بکند»[[242]](#footnote-242).

ابن حزم در کتابش «الإحكام في أصول الأحكام» می‎گوید: «با براهین و معجزات روشن شده که قرآن همان کتابی است که خدا به ما سفارش کرده و ما را ملزم کرده که به آن اقرار کنیم و به آن عمل کنیم، و بنا به نقل همه‎ی کسانی که درباره‎شان نمی‎توان شک کرد، به صحت رسیده که قرآن همان است که در مصحف‎ها نوشته شده و در تمام نقاط زمین مشهور گشته و گردن نهادن به آنچه در این قرآن هست، واجب می‌باشد. پس قرآن تنها اصلی است که بدان مراجعه می‌شود؛ چون ما، در قرآن می‎بینیم که این آیه آمده است: ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖۚ﴾ [الأنعام: 38] «در این کتاب از چیزی فروگذار نکرده‎ایم»[[243]](#footnote-243).

اصول دان مشهور شافعی مذهب می‎گوید: «فصل اول درباره‎ی این کتاب؛ یعنی قرآن، که همان است که از طریق تواتر برای ما نقل شده و در میان جلد مصحف‌ها وجود دارد»[[244]](#footnote-244).

شارح آن می‎گوید: «نگارنده به ذکر نقل قرآن از طریق تواتر در مصحف‎ها اکتفا کرده، تا بدین وسیله از تمامی کتاب‎های آسمانی جز قرآن احتراز شود؛ چون سایر کتاب‎های آسمانی و احادیث الهی و نبوی و آیاتی که تلاوت‎شان نسخ شده است، چیزی از آنها نقل نشده که در میان جلد مصحف‎ها باشد؛ چون قرآن اسمی برای این کتاب مشهور و معلوم نزد همه‎ی مردم حتی کودکان می‎باشد»[[245]](#footnote-245).

اصول دان حنفی مذهب می‎گوید: «اما کتاب، قرآنِ نازل شده بر پیامبرص، نوشته شده در مصحف‎ها، نقل شده از پیامبرص به صورت متواتر که شک و شبهه‎ای در آن نیست، می‎باشد»[[246]](#footnote-246).

آمدی می‎گوید: «اما حقیقت کتاب، آن است که به صورت متواتر برای ما نقل شده و میان جلد مصحف‎ها موجود است»[[247]](#footnote-247).

سیوطی پس از ذکر اقوالی مبنی بر اینکه جمع‎آوری و تنظیم قرآن توقیفی و از جانب خداست، می‎گوید: «قاضی ابوبکر در کتاب «الانتصار» گوید: عقیده‎ی ما بر آن است که تمامی قرآنی که خدا نازلش فرموده و به آوردن رسم الخط آن امر کرده و پس از نزول قرآن، نسخ‎اش نکرده و تلاوتش را برنداشته، همان قرآنی است که در میان جلد مصحف‎ها موجود است و مصحف عثمان همه‎ی این قرآن را در برگرفته است، چیزی از آن کم و زیاد نشده است».

بغوی در شرح السنة می‎گوید: «صحابهش قرآنی را که خداوند بر پیامبرش نازل کرده، در مصاحف جمع‎آوری کردند بدون آنکه چیزی را به آن بیفزایند و چیزی را از آن کم کنند»[[248]](#footnote-248).

خازن در مقدمه‎ی تفسیرش می‎گوید: «با دلیل صحیح ثابت شده که صحابه قرآن را میان مصاحف آن‎گونه که خدای عزّ وجل بر رسول خداص نازل کرده بود، جمع‎آوری کردند بدون آنکه چیزی را به آن بیفزایند و یا چیزی را از آن کم کنند ... پس قرآن را همان طور که از رسول خداص شنیده بودند، نوشتند؛ البته مطالبی را پس و پیش می‎انداختند یا ترتیبی را برای قرآن وضع کردند که از رسول خدا نگرفته بودند ... پس همانا قرآنی که در لوح محفوظ نوشته شده به همان صورتی است که اکنون در مصحف‎های ما موجود است[[249]](#footnote-249).

قاضی عیاض در کتاب «الشفا» می‎گوید: بدان که هر کس چیزی از قرآن یا مصحف را کوچک بداند یا قرآن و یا جزئی و یا چیزی از قرآن را تکذیب و انکار کند، یا حکمی یا خبری از قرآن را تکذیب کند که تصریح شده آن حکم و خبر جزو قرآن است، یا چیزی را جزو قرآن بداند که در واقع جزو قرآن نیست و یا چیزی را از قرآن نفی کند که ثابت شده جزو قرآن است و این کار را از روی علم و آگاهی انجام دهد، یا در چیزی از قرآن شک کند، چنین فردی از نظر اهل علم بنا به اجماع همه، کافر است؛ خدای متعال می‎فرماید: ﴿وَإِنَّهُۥ لَكِتَٰبٌ عَزِيزٞ٤١﴾ [فصلت: 41] «قرآن کتاب ارزشمند و بی‌نظیری است».

و ﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ٤٢﴾ [فصلت: 42].

«‏هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است»[[250]](#footnote-250).

امام بخاری در صحیح خود بابی تحت عنوان: «باب مَن قال لم يترك النبيص إلا ما بين الدفتين» آورده سپس زیر آن حدیثی را ذکر کرده که: ابن عباس در جواب کسی که پرسید: آیا پیامبرص چیزی را ترک کرد، گفت: «چیزی را ترک نکرد مگر اینکه میان دو جلد مصاحف موجود است». محمد بن علی بن ابی طالب معروف به ابن حنفیه نیز چنین گفته است[[251]](#footnote-251).

این حدیثی است که بخاری ما روایتش کرده و آن حدیثی است که بخاری شیعه، کلینی روایتش کرده است، و این سخنانی است که ائمه‎ی اهل سنت اظهار داشته‎اند و آن سخنانی است که ائمه‎ی شیعه اظهار داشته‎اند.

نصوص دیگری در این باره وجود دارند. امام زرکشی در کتابش، «البرهان» پس از ذکر گفته‎ی قاضی در کتاب «الانتصار» می‎گوید: «و آن دلیلی است بر صحت نقل قرآن و حفظ و صیانت آن از تحریف و تغییر و نقض طعنه‎ها و ایرادات رافضی‎ها راجع به قرآن مبنی بر ادعای کم و زیاد بودن در قرآن. آخر چگونه این ممکن است در حالی که خدا خودش فرموده است: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ [الحجر: 9].

«‏ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم)». در جای دیگری می‎فرماید:

﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ١٧﴾ [القيامة: 17] «‏چرا که گردآوردن قرآن (در سینه تو) و (توانائی بخشیدن به زبان تو، برای) خواندن آن، کار ما است. (پس از ناحیه حفظ قرآن در میان دل و جان خود، و روان خواندن و درست تلاوت کردن آن با زبان خویش، نگران مباش)». امت اسلام اتفاق نظر دارند بر اینکه منظور از آن، حفظ قرآن بر مکلفان جهت عمل به آن و حراست و پاسداری آن از اشتباه و خطا و درآمیختگی می‎باشد و این موجب قطع و یقین به صحت و سالم بودن مصحف می‎گردد[[252]](#footnote-252).

مفسران اهل سنت زیر آیه‎ی:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ [الحجر: 9].

اظهار داشته‎اند که قرآن از هر گونه تغییر و تحریف، محفوظ می‎باشد. به عنوان مثال خازن در تفسیر آیه‎ی فوق می‎گوید: «همانا ما ذکری را که بر محمد نازل کرده‎ایم، محافظت می‎کنیم. یعنی از کم و زیادی در قرآن و تغییر و تحریف آن، قرآن را محافظت می‎کنیم. پس قرآن عظیم از تمام اینها محفوظ است، احدی از تمام مخلوقات جنیان و آدمیان نمی‎تواند یک حرف یا یک کلمه را به قرآن بیفزاید و یا یک حرف و یک کلمه را از قرآن کم کند. این امر تنها به قرآن کریم اختصاص دارد و سایر کتاب‎های آسمانی چنین نیستند و مورد تحریف و تغییر و دست‎کاری قرار گرفته‎اند و مطالبی به آن اضافه شده و مطالبی از آن کم شده است. و از آنجا که خدای عزّ وجل، محافظت و نگهداری این کتاب را از تحریف و دست‎کاری عهده‎دار شده است، از این رو تا ابد از کم و زیادی در آن و تحریف، مصون و محفوظ مانده است»[[253]](#footnote-253).

نسفی در تفسیر خودش زیر آیه‎ی: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ می‎گوید: «پس خدا تأکید کرده که قرآن موجود به طور قطع همان کلامی است که از طرف پروردگار نازل شده و این خداست که قرآن را نازل کرده و از شیاطین، حفظش نموده است. و خدا در هر زمان و حالی، حافظ و نگه‎دارنده‎ی قرآن از کم و زیادی و تحریف و تغییر و دست‎کاری می‎باشد به خلاف کتب‎ آسمانی پیشین، چون خداوند عهده‎دار حفظ این کتاب‎ها از تحریف نشده است و این کتاب‎ها تنها در اختیار دانشمندان یهودی و مسیحی و سران مردم بوده و آنان نیز از روی ظلم و سرکشی به میل خود این کتاب‎ها را تحریف می‎کردند و چیزهایی را از آن کم و چیزهایی را به آن می‎افزودند، اما خداوند حفظ و نگهداری قرآن را به کسی دیگر واگذار نکرده و خودش عهده‎دار حفظ آن می‎باشد»[[254]](#footnote-254).

امام ابن کثیر می‎گوید: «سپس خدای متعال بیان داشته که اوست که ذِکر که همان قرآن است را بر حضرت محمدص نازل کرده و او حافظ و نگه‎دارنده‎ی قرآن از هر گونه تغییر و تحریف و دست‎کاری می‎باشد»[[255]](#footnote-255).

فخرالدین رازی در تفسیر آیه‎ی: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ می‎گوید: «و ما آن ذکر یعنی قرآن را از تحریف و کم و زیادی حفظ می‎کنیم. نمونه‎ی آن این آیات درباره‎ی صفت قرآن می‎باشد:

﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ﴾ [فصلت: 42].

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا٨٢﴾ [النساء: 82].

«(و بدانند که این کتاب به سبب ائتلاف معانی و احکامی که در بر دارد و این که بخشی از آن مؤید بخش دیگری است، از سوی خدا نازل شده است‌؟) و اگر از سوی غیرخدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند». پس اگر گفته شود: اگر چنین است پس چرا صحابه مشغول جمع‎آوری قرآن در مصحف شدند در حالی که خدای متعال وعده‎ی حفظ قرآن را داده است و چیزی که خدا حفظش کند دیگر ترسی درباره‎اش وجود ندارد؟ در جواب باید گفت: اینکه صحابه قرآن را جمع‎آوری کرده‎اند، همین جمع‎آوری قرآن در مصاحف از اسباب حفظ قرآن توسط خدای متعال می‎باشد- تا آنجا که گوید-: اگر کسی تلاش می‎کرد که حرف یا نقطه‎ای از قرآن را تغییر دهد، قطعاً اهل این دنیا به او می‎گفتند: این دروغ است و تغییر و تحریف کلام خداست. حتی استادی باهیبت اگر می‎خواست لهجه‎ی حرفی از کتاب خدا را تغییر دهد، قطعاً کودکان به او می‎گفتند: اشتباه می‎کنی ای استاد! درستش چنین و چنان است. این همان مراد آیه‎ی: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾ می‎باشد. و بدان که برای هیچ یک از کتاب‎های آسمانی مانند قرآن، این چنین حفظ و نگهداری حاصل نشده؛ چون غیر از قرآن هیچ کتاب آسمانی نیست مگر اینکه تحریف و تغییر و دست‎کاری در بخش‎های زیاد یا کمی از آن، صورت گرفته است، و مصون و محفوظ ماندن این کتاب از تمامی صورت‎های تحریف با وجودی که انگیزه‎ها و خواست‎های ملحدان و یهودیان و مسیحیان بر تحریف و باطل گردانیدن و تباه کردن آن، متحقق بوده از بزرگترین معجزات می‎باشد»[[256]](#footnote-256).

كتاب‎های شيعه برای اثبات تحريف قرآن

دانشمندان شیعه راجع به تحریف و تغییر قرآن تنها به آوردن روایات و احادیث روایت شده از امامان معصوم شان اکتفا نکرده‎اند بلکه در این زمینه در هر عصری کتاب‎های جداگانه‎ای تحت عنوان: «تغییر و تحریف در قرآن» جهت اظهار این عقیده‎ی خبیث و ناپاک تصنیف کرده‎اند و با ادله و براهین طبق پندار خودشان، آن را اثبات نموده‎اند.

شیخ شیعه و ثقه و مورد اطمینان از نظر شیعیان، احمد بن خالد برقی، در این زمینه کتاب تحریف تصنیف کرده همان‎طور که رجال شناس مشهور شیعی، آقای طوسی در کتابش، «الفهرست» و نجاشی در کتابهایش این مسأله را اظهار داشته است.

پدرش، محمد بن خالد برقی نیز کتاب «التنزیل والتغییر» تصنیف کرده آن‎گونه که نجاشی گفته است.

شیخ و ثقه‎ای که- طبق گفته‎ی شیعه- در حدیث اشتباه و خطایی نداشته، یعنی علی بن حسن بن فضال در این زمینه کتاب «التنزیل من القرآن التحریف» را تألیف کرده است.

محمد بن حسن صیرفی در این موضوع، کتاب «التحریف والتبدیل» را تصنیف کرده همان‎گونه که طوسی در کتاب «الفهرست» اظهار داشته است.

احمد بن محمد یسار، کتاب «القرءات» دارد. نامبرده استاد مفسر شیعی معروف به ابن ماهیار است همان گونه که در کتاب «الفهرست» طوسی و کتاب «الرجال» نجاشی آمده است.

حسن بن سلیمان حلی نیز کتاب «التنزیل و التحریف» تألیف کرده است.

مفسر شیعی، محمد بن علی بن مروان ماهیار معروف به ابن حجام، کتاب «قراءة أمیر المؤمنین وقراءة أهل البیت» دارد.

ابوطاهر عبدالواحد بن عمر قمی، کتاب «قراءة أمير المؤمنين» دارد. ابن شهر آشوب در کتاب «معالم العلماء» این مطلب را اظهار داشته است.

علی بن طاوس، شیخ بزرگوار شیعیان در کتابش «سعد السعود» کتاب‎های دیگری در زمینه‎ی تحریف قرآن از نظر شیعه را آورده است که از آن جمله می‎توان به کتاب‎های «تفسیر القرآن وتأویله وتنزیله»، «قراءة الرسول وأهل البیت»، «الرد علی أهل التبدیل» همان‎گونه که ابن شهر آشوب در مناقب خودش گفته است، و کتاب «السیاری» اشاره کرد[[257]](#footnote-257).

همان‎طور که متقدمین در این موضوع کتاب‎هایی تألیف کرده‎اند، به همان صورت متأخرین نیز کتاب‎هایی تألیف کرده‎اند، که از آن جمله می‎توان به کتاب معروف و مشهور «فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب» اثر میرزا حسین بن محمد تقی طبرسی متوفای سال1320 هجری اشاره کرد. این کتاب، کتابی جامع و مفصل است که این محدث شیعی راجع به اثبات تحریف در قرآن، بحثی کامل و جامع ارائه نموده و رأی کسانی از شیعیان را که تحریف قرآن را انکار نموده و آن را ناپسند دانسته‎اند، ردّ نموده و آنان را مورد سرزنش قرار داده است. سپس به دنبال آن کتابی دیگر جهت رد و پاسخگویی به برخی از شبهات وارده به کتاب «فصل الخطاب» تألیف کرده است[[258]](#footnote-258).

در شبه قاره‎ی هند نیز شیعه کتاب‎های متعددی پیرامون اثبات و آشکار کردن این عقیده‌ی باطل و زشت، تألیف کرده‎اند. یکی از دانشمندان شیعه کتابی به نام «تصحیف کاتبین و نقص آیات کتاب مبین» تألیف کرده است. نام این دانشمند، میرزا سلطان احمد دهلوی می‎باشد.

کتاب «ضربة حيدرية» اثر سید محمد مجتهد لکنوی و دیگر کتاب‎های زیادی که به زبان‎های فرسی و عربی و اردو تألیف شده، نمونه‎ی دیگری از کتاب‎های تألیف شده راجع به تحریف قرآن از نظر شیعیان می‎باشد.

بسیاری از دانشمندان شیعه هستند که برای بیان عقیده‎ی تحریف قرآن که مورد اتفاق شیعه است، ابوابی جداگانه در کتاب‎هایشان آورده‎اند. از جمله‎ی اینان می‎توان به استادِ کلینی، علی بن ابراهیم قمی، شیخ بزرگ شیعه در حدیث؛ محمد بن یعقوب کلینی؛ سید محمد کاظمی در شرح الوافیه که آن را «باب أنه لم يجمع القرآن كله إلّا الأئمة»نام نهاده؛ شیخ صفار در کتابش «البصائر» که بابی تحت عنوان «باب في الأئمة أن عندهم جميع القرآن الذي أنزل علی رسول الله»آورده است؛ و سعد بن عبدالله در کتابش «ناسخ القرآن ومنسوخه» بابی تحت عنوان «باب التحريف في الآيات»آورده و همین‎طور تا آخر اشاره کرد.

هیچ کتابی از کتاب‎های شیعه در زمینه‎ی حدیث و تفسیر و عقاید و فقه و اصول، از عیب و ایراد و نقص در قرآن عظیم خالی نیست.

ما کسانی از شیعیان که عقیده‎ی تحریف قرآن از نظر شیعه را انکار می‎کنند، فرا می‎خوانیم و از آنان می‎پرسیم: مادامی که شما ادعا می‎کنید که قرآن تحریف نشده و چیزی به قرآن موجود اضافه نشده و چیزی از آن کم نشده، پس درباره‎ی کسانی که قائل به تحریف قرآن هستند، چه می‎گویید؟آیا آنان را تکفیر می‎کنید به این خاطر که آنها مستحق تکفیر هستند؟ و آیا فتوا می‎دهید که آنان از امت اسلام خارج شده‌اند؟ همان‎گونه که پیشوایان و دانشمندان اهل سنت به این رأی فتوا داده‎اند. پس ببینیم اینان تا چه حدی تقیه را به کار می‎گیرند و می‎خواهند مسلمانان را فریب دهند.

این مطلب از مواردی است که بدون شک و تردید- همان‎گونه که در بحث طولانی‎مان اثبات کردیم- همه‎ی شیعیان در هر عصری از عصرهای اسلام به تحریف قرآن اعتقاد داشته و اکنون هم چنین اعتقادی دارند، و انکار تحریف قرآن از جانب آنان، از روی صداقت و حقیقت نیست، بلکه این انکار به خاطر گریز و فرار از ایرادات و اعتراضات مسلمانان و طعنه و سرزنش طعنه زنندگان می‎باشد یا به این خاطر است که آنان درک کرده‎اند که راز پوشیده‎ی شیعه کشف شده و قضیه‎ی پنهان آنان، رسوا شده است[[259]](#footnote-259).

والله ولي التوفيق والحمدلله ربّ العالمين

فصل سوم:  
شیعه و دروغ

هر جا سخن از دروغ به میان آید، نام شیعه می‌درخشد. انگار این دو لفظ مترادف هستند و هیچ فرقی با هم ندارند. لذا اولین روزی که این مذهب تأسیس و تدوین شد، شیعه و دروغ، لازم و ملزوم هم شدند. اولش از دروغ شروع شد و بعد با دروغ همراه بود.

از آنجا که شیعه، زاده‌ی دروغ بود، به آن رنگ تقدس زدند و با کلمه‌ای به غیر از اسم خودش از آن تعبیر کردند و واژه‌ی «تقیه» را برایش به کار بردند. منظورشان از تقیه اظهار چیزی خلاف باطن است. در تمسک به تقیه چنان راه افراط را پیموده‌اند که آن را اساس دین خود و اصلی از اصول آن شمردند تا کار به جایی رسید که به یکی از ائمه‌ی خود نسبت دادند و محمد بن یعقوب کلینی آن را روایت می‌کند که: «تقیه جزو دین من و دین آباء و اجداد من است و کسی که تقیه ندارد ایمان هم ندارد». این حدیث را ابوجعفر، امام پنجم شیعیان گفته است[[260]](#footnote-260).

کلینی باز هم روایت کرده که ابوعمر اعجمی گفت: ابوعبدالله÷ به من گفت: «ای ابوعمر، نُه دهم دین، در تقیه است و کسی که تقیه نداشته باشد بی‌دین است»[[261]](#footnote-261).

کلینی در صحیح خود از ابوبصیر روایت کرده که ابوعبدالله÷ گفته است: تقیه جزو دین خدا است. گفتم: جزو دین خدا است؟ گفت: بله، به خدا قسم جزو دین خدا است»[[262]](#footnote-262).

این دین و عقیده‌ای است که دارند و تقیه چیزی جز کتمان حق و اظهار باطل نیست. آنان در این زمینه حدیثی وضع کرده‌اند که سلیمان بن خالد می‌گوید: ابوعبدالله÷ گفت: «ای سلیمان، شما بر دینی هستید، هر کس آن را کتمان کند خداوند به او عزت می‌دهد و هر کس آن را اظهار کند خداوند او را زبون می‌کند»[[263]](#footnote-263).

پس تکلیف این اعتقاد، با آیه‌ی:

﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ﴾ [المائدة: 67].

چه می‌شود؟! معنای آیه چنین است: «ای فرستاده، آنچه را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است تبلیغ کن و اگر چنین نکنی پیام خدا را به مقصد نرسانیده‌ای».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ٩٤﴾ [الحجر: 94].

«آنچه را که به تو دستور داده می‌شود آشکار کن و از مشرکان روی بگردان».

پیامبرص در حجة الوداع در حالی که دین خود را اعلان و کلمه‌اش را اظهار می‌کرد فرمود: «ألا هل بلغت؟ قالوا: نعم، قال: اللهم فاشهد، فليبلغ الشاهد الغائب، فرب مبلغ أوعى من سامع»[[264]](#footnote-264): «آیا پیام را رساندم؟ آیا تبلیغ انجام شد؟ همه گفتند: بله، فرمود: خدایا، گواه باش. پس حاضران پیام را به غائبین برسانند. چه بسا کسانی که بعداً پیام مرا دریافت می‌کنند، آن را از حاضران بهتر بفهمند».

در جایی دیگر فرمودند: «نضّر الله امراً سمع منا شيئاً فبلغه كما سمعه، فرب مبلغ أوعى له من سامع»[[265]](#footnote-265): «خداوند کسی را شاداب گرداند که از ما چیزی شنید و به دیگران چنان که شنیده بود رساند. چه بسا کسانی که بعداً پیام مرا می‌شنوند از کسانی که پیام مرا می‌رسانند آگاه‌تر باشند و بهتر بفهمند».

همچنین فرمودند: «بلغوا عني ولو آية»[[266]](#footnote-266): «از من به دیگران برسانید حتی اگر یک آیه هم بوده باشد».

خداوند پیامبران خود را با این فرموده‌ی خود:

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ﴾ [الأحزاب: 39].

ستوده است. یعنی «کسانی که پیام‌های خداوند را می‌رسانند و از او بیم دارند و از احدی جز خدا کمترین هراسی ندارند».

همچنان که یاران پیامبرص را با این فرموده‌ی خود:

﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا٢٣ لِّيَجۡزِيَ ٱللَّهُ ٱلصَّٰدِقِينَ بِصِدۡقِهِمۡ وَيُعَذِّبَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ إِن شَآءَ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا٢٤﴾ [الأحزاب: 23-24].

«در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند. هدف این است که خداوند صادقان را بخاطر صدقشان پاداش دهد، و منافقان را هرگاه اراده کند عذاب نماید یا (اگر توبه کنند) توبه آنها را بپذیرد؛ چرا که خداوند آمرزنده و رحیم است.»

ستوده است.

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾ [المائدة: 54] «و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌هراسند».

همچنین منافقان را به دلیل دروغگویی، نکوهش کرده است و فرموده:

﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ١﴾ [المنافقون: 1].

«وقتی منافقان به پیش تو می‌آیند می‌گویند ما شهادت می‌دهیم که تو فرستاده‌ی خداوند هستی و خدا می‌داند که تو فرستاده‌ی او هستی و خدا شهادت می‌دهد که منافقان دروغگو هستند».

اوصاف منافقان را چنین بیان فرموده:

﴿وَإِذَا لَقُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوۡاْ إِلَىٰ شَيَٰطِينِهِمۡ قَالُوٓاْ إِنَّا مَعَكُمۡ إِنَّمَا نَحۡنُ مُسۡتَهۡزِءُونَ١٤﴾ [البقرة: 14].

«وقتی منافقان به مؤمنان برسند، می‌گویند ایمان آورده‌ایم و وقتی با شیاطین (و سران) خود خلوت کنند، گویند ما با شما هستیم. جز این نیست که ما تنها مسخره‌کننده [مؤمنان] هستیم».

سپس سزای منافقان را بیان فرموده است:

﴿إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِي ٱلدَّرۡكِ ٱلۡأَسۡفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُمۡ نَصِيرًا١٤٥﴾ [النساء: 145].

«منافقان در پایین‌ترین قسمت آتش قرار دارند و هرگز برایشان کمکی نخواهی یافت».

پیامبر خدا نیز، از دروغ نهی کرده و آن را نکوهش کرده است و همواره دستور به راستگویی داده و آن را ستوده است. بخاری و مسلم این حدیث را روایت می‌کنند که حضرت فرموده است: «عليكم بالصدق فإن الصدق يهدي إلى البر، وإن البر يهدي إلى الجنة، وما يزال الرجل يصدق ويتحرى الصدق حتى يكتب عند الله صديقاً، وإياكم والكذب فإن الكذب يهدي إلى الفجور، وإن الفجور يهدي إلى النار، ومازال الرجل يكذب ويتحرى الكذب حتى يكتب عند الله كذاباً» «ملتزم به راستگویی باشید؛ زیرا راستگویی آدمی را به نیکویی هدایت می‌کند و نیکویی و نیکوکاری آدمی را به بهشت می‌رساند و اگر شخصی همواره راست‌گفتار باشد و راستگویی را پیشه کند نزد خداوند اسم او صدیق (بسیار راستگو) نوشته می‌شود و از دروغ بپرهیزید؛ زیرا دروغ انسان را به گناه و نافرمانی هدایت می‌کند و گناه و نافرمانی آدمی را به دوزخ می‌کشاند، و اگر شخصی همواره دروغگو باشد و دروغگویی را پیشه کند، نزد خدا اسم او کذاب (بسیار دروغگو) نوشته می‌شود». (بخاری و مسلم روایتش کرده اند).

سفیان پسر عبدالله ثقفی گفته است که از پیامبر شنیدم می‌فرمود: «كبرت خيانة أن تحدث أخاك حديثاً هو لك به مصدق وأنت به كاذب» «اینکه تو با برادرت صحبت کنی و او تو را تصدیق کند و تو به او دروغ بگویی، خیانت بسیار بزرگی است»[[267]](#footnote-267).

تقیه، دین و شریعت شیعیان است

آنچه که گذشت عقیده‌ی مسلمانان بود که به دستور خداوند و سفارش پیامبر خداص، آن را باور دارند، اما شیعه دروغ را در اعتقادات خود گنجانده‌اند و حتی جزو اعتقادات اساسی خود می‌شمارند. شیخ صدوق و شیخ محدثان شیعه، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، در رساله‌ی معروف خود «اعتقادات» می‌گوید:

تقیه واجب است و هر کس آن را ترک کند چنان است که نماز را ترک کند. تقیه تا زمان ظهور مهدی واجب است و از میان برداشتن آن جائز نیست هر کس قبل از ظهور مهدی، تقیه را ترک کند، بی‌گمان از دین خدا خارج شده و از امامیه به شمار نمی‌آید و از دین آنان خارج است و با ترک تقیه، با خدا و رسول خداص و ائمه مخالفت کرده است. از امام صادق سؤال شد که معنی آیه‏ی: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: 13] چیست؟ گفت: «یعنی گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر تقیه کند»[[268]](#footnote-268).

آخر چگونه جزو اعتقاداتشان به شمار نرود؟ آنان در این باب نیز، دروغ را به پیامبر خداص نسبت داده‌اند که گویا فرموده است: «مثال مؤمنی که تقیه نکند، همچون جسدی است که سر نداشته باشد»[[269]](#footnote-269).

از نخستین امام معصوم شان ـ به زعم خودشان ـ علی ابن ابی‌طالب، نقل کرده اند: «تقیه از برترین اعمال مؤمن است، که با آن خود و برادرانش را از فاجران مصون می‌دارد[[270]](#footnote-270)».

از امام سوم، حسین بن علی، نقل کرده‌اند که: «اگر تقیه نبود دوست و دشمن از هم شناخته نمی‌شدند». انگار دروغ ملاک شناختن شیعه است[[271]](#footnote-271).

از امام چهارم، علی بن حسین، نقل کرده‌اند که: «خداوند هر گناهی را بر مؤمن می‌بخشد جز دو گناه: یکی ترک تقیه – وای بر این گناه! – دوم حقوق برادران[[272]](#footnote-272)».

از امام پنجم شان، باقر، نقل کرده‌اند که: «راستی، چه چیزی به اندازه‌ی تقیه، مایه‌ی روشنی چشم من است. بی‌گمان تقیه بهشت مؤمن است»[[273]](#footnote-273).

در جای دیگری گفته است: «به ظاهر با آنها همنشینی کنید و در باطن مخالف باشید[[274]](#footnote-274)»[[275]](#footnote-275).

از امام ششم، جعفر بن باقر ملقب به صادق با کنیه‌ی ابوعبدالله، نقل کرده‌اند که خطاب به حبیب (نام راوی) گفته است: «ای حبیب، در دنیا هیچ چیز نزد من به اندازه‌ی تقیه محبوب نیست. ای حبیب! هرکس تقیه داشته باشد خداوند درجه‌اش را بلند خواهد کرد و هر کس تقیه نکند خداوند او را پایین نگه می‌دارد[[276]](#footnote-276)».

از امام هفتم، موسی بن جعفر نقل است که گویا به یکی از مریدانش، علی بن سوید، نوشته است: «آنچه را که از ما به تو می‌رسد یا به ما نسبت داده می‌شود، مگو که باطل است، حتی اگر خلاف بود و می‌دانستی؛ زیرا تو نمی‌دانی من فلان قضیه را چرا چنین و چنان گفته‌ام یا در چه وضعی قرار داشته‌ام به آنچه به تو خبر می‌دهم یا خواهم داد، ایمان بیاور و هر چیزی را از تو خواستیم که پنهان کنی، فاش مکن[[277]](#footnote-277)».

از امام هشتم، علی بن موسی رضا نقل کرده‌اند که: «کسی که تقیه ندارد، ورع ندارد و بی‌دین است و کسی که تقیه را رعایت نکند، ایمان ندارد و ارجمند‌ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر تقیه کند. گفتند: ای فرزند پیامبر، تا کی باید تقیه کند؟ گفت: تا آن وقت معین که ظهور مهدی است. هر کس قبل از ظهور مهدی تقیه را ترک کند از ما نیست»[[278]](#footnote-278).

این عقیده‌ی شیعه است درباره‌ی دروغ که آن را این چنین مقدس می‌شمارند و در آن غلو می‌کنند.

آیا پس از این، کسی می‌تواند به آنان اعتماد کند و حرفشان را باور کند یا با آنها همراه شود و متحد گردد؟! چه راست گفته عالم شیعه مذهب هندی «امداد امام» که گفت: «مذهب امامی و مذهب اهل سنت دو چشمه هستند و دو مسیر متفاوت دارند و تا قیامت هم چنین خواهند بود. دور از هم جریان دارند و اجتماعشان ممکن نیست»[[279]](#footnote-279).

خطیب/ در عنوان رساله‌اش چه درست گفته است: «خطوط پهن برای پایه‌هایی که دین شیعه‌ی امامی اثناعشری بر آنها بنا شده است، و محال بودن نزدیکی میان آن و میان اصول اسلام و تمام مذاهب و فرق آن».

آخر چگونه ممکن است راست و دروغ و راستگو و دروغگو کنار هم قرار گیرند، آن هم نه یک دروغگوی عادی بلکه دروغگویی که دروغ را یک ضرورت می‌پندارد و معتقد است که هر کجا خواست با کمترین توجیه می‌تواند دروغ بگوید؛ افزون بر این باور دارد که دروغ، از بزرگترین طاعات است.

تقیه چیزی جز دروغ محض نیست

بعضی از شیعه، اظهار داشته‌اند که منظورشان از تقیه دروغ نیست، بلکه مراد از آن، پنهان کردن موضوع یا امری است که جان در گرو پنهان‌کردن آن است. اما حقیقت چیز دیگری است و باز در این سخن هم، دروغ گفته‌اند؛ زیرا در تقیه قصد دارند که دروغ بگویند و تنها منظورشان دروغ و نیرنگ و تظاهر به چیزی است که باور ندارند. این هم شواهد و دلایل آن:

محمد بن یعقوب کلینی در صحیح خود «الکافی فی الفروع» از ابوعبدالله÷ روایت می‌کند که: «مردی از منافقان مرد. حسین بن علی در تشییع جنازه‌ی او شرکت کرد. شخصی از طرفدارانش به حسین رسید. حسین به او گفت: فلانی، کجا می‌روی؟ گفت: از جنازه‌ی این منافق فرار می‌کنم تا بر جنازه‌اش نماز نگزارم. حسین به او گفت: تو در طرف راست من بایست و هر چه گفتم تو هم تکرار کن. وقتی امام بر او تکبیر گفت، حسین گفت: الله اکبر، خدایا، بر این مرده، هزار نفرین تباه‌کننده بفرست. خدایا، بنده‌ات را در میان بندگان و سرزمین هایت سزا ده و او را به حرارت آتشت برسان و شدیدترین عذابت را به او بچشان؛ زیرا او از دشمنانت پشتیبانی می‌کرد و با دوستانت دشمنی می‌کرد و با خانواده‌ی پیامبرت کینه داشت»[[280]](#footnote-280).

شبیه این دروغ را به پیامبرص هم نسبت داده‌اند. گفته‌اند که ابوعبدالله÷ گفت: «وقتی عبدالله بن ابی بن سلول مُرد، پیامبرص بر سر جنازه‌ی او حاضر شد. عمر بن خطاب به پیامبر گفت: مگر خداوند تو را از ایستادن بر قبر او نهی نکرده است؟! پیامبرص سکوت کرد؛ دوباره عمر گفت: ای رسول خدا، مگر خداوند تو را از ایستادن بر سر قبر او نهی نکرده است؟ پیامبرص به عمر گفت: وای بر تو! تو نمی‌دانی که چه چیزی گفتم!؟ من گفتم: خداوندا، درونش را از آتش پر کن. قبرش را هم از آتش پر کن و به آتش جهنمش بفرست. ابوعبدالله÷ گفت: عمر با اصرار خود پیامبر را ناچار به اظهار چیزی کرد که مایل نبود آن را اظهار کند.»[[281]](#footnote-281).

این عقیده‌ی شیعه است درباره‌ی تقیه. گویا پیامبرص عوام فریبی می‌کند و به ظاهر برای منافقی استغفار می‌کند که خداوند منع کرده است. همچنین مخالفت با اوامر و نواهی خداوند را اظهار می‌کند؛ زیرا در آنجا کاری را انجام می‌دهد که با آنچه اصحاب او می‌کردند و از پیامبرص می‌دیدند، متفاوت بود و نمی‌‌دانستند که پیامبر آن شخص منافق را نفرین می‌کند یا برایش دعای خیر می‌کند. پیامبرص شخصی را نفرین می‌کرد که یارانش برای او از خدا طلب رحمت می‌کردند. و این بدین معناست که نهان و آشکار پیامبرص یکی نیست و ظاهرش با باطنش فرق دارد. صدها بار پناه بر خدا! می‌توانی سؤال کنی: چه چیزی تا این اندازه پیامبر را می‌ترساند که از روی اجبار برای منافقی نماز میت بگزارد؟ با آن که در آن زمان اسلام قوی بود و عبدالله بن ابی تنها از ترس شوکت اسلام بود که نفاق می‌کرد، آن هم برای بهره‌مند‌شدن از منافع و فوائد اسلام. در واقع شیعه این افترا را تنها برای اثبات عقیده‌ی پلید خود ساخته و پرداخته‌اند تا نشان دهند که حتی پیامبرص هم مثل امامان شیعه به قانون تقیه (دروغ) عمل می‌کرده است.

این است تقیه‌ای که ادّعا می‌کنند مایه‌ی حفظ جان و مایه‌ی آرامش است. پس آیا جای شک هست که این تقیه عین نفاق و دروغ است؟

روایت دیگری هست که تصریح می‌کند به این که تقیه نفاق محض است. کلینی در کتاب «الروضة من الکافی» به نقل از محمد بن مسلم روایت می‌کند که می‌گوید: «نزد ابوعبدالله رفتم. ابوحنیفه هم پیش او بود. به او گفتم: فدایت شوم، خواب عجیبی دیدم. ابوعبدالله به من گفت :ای پسر مسلم! خوابت را بازگو کن، عالم تعبیر خواب نشسته است و با دست خود به ابوحنیفه اشاره کرد. گفتم: در خواب دیدم که وارد خانه‌ام شدم. ناگهان همسرم خارج شد و به استقبالم آمد و گردوی بسیار بر من نثار کرد. من از این خواب بسیار تعجب کردم. ابوحنیفه گفت: تو مردی هستی که در موضوع ارثِ همسرت با عده‌ای آدم فرومایه طرف هستی و پس از زحمات شدید و تلاش‌های زیاد به حق‌ات می‌رسی. ابوعبدالله گفت: ای ابوحنیفه! به خدا قسم تعبیر درست کردی. محمد بن مسلم گفت: ابوحنیفه از نزد ابوعبدالله بیرون رفت. به او گفتم : فدایت شوم، من از تعبیر این دشمن خوشم نیامد. گفت: ابن مسلم، خدا به تو بدی ندهد. تعبیر ما با تعبیر آنان یکی نیست. تعبیر او درست نبود. محمد بن مسلم گفت: به او گفتم : فدایت شوم! پس تکلیف فرمایش تو که گفتی درست گفتی و سوگند هم خوردی چه می‌شود؟ در جواب گفت: من برای نادرستی تعبیرش سوگند خوردم»[[282]](#footnote-282).

معلوم است که امام ابوحنیفه صاحب قدرت و شوکتی نبود تا ابوعبدالله جعفر از او ترسی داشته باشد، بلکه درباریان و صاحبان حکم از وی نفرت داشتند. گذشته از این ابوحنیفه از ابوعبدالله نخواست که او را ستایش کند و جواب سؤال‌کننده را به او واگذار کند، بلکه ابوعبدالله، خودش او را ستایش کرد و محمد بن مسلم را به سوی ابوحنیفه راهنمایی کرد و وقتی ابوحنیفه/ خواب محمد بن مسلم را تعبیر کرد، ابوعبدالله آن را تأیید کرد و سوگند هم خورد، اما پس از بیرون ‌رفتن ابوحنیفه، ابوعبدالله او را در تعبیر خواب تخطئه و خود را از او تبرئه کرد. آیا این کار، غیر از نفاق نام دیگری دارد؟.

مانند این رفتار درباره‌‌ی آیه‌ای از کتاب خدا نیز، آمده است. موسی بن اشیم گوید: «در خدمت ابوعبدالله بودم. یک نفر از او درباره‌ی آیه‌ای سؤال کرد، او جوابش را داد و مرد دیگری درباره‌ی همان آیه از ابوعبدالله پرسید و برخلاف پاسخ اول، جوابش را داد. در این وقت، آنچه خدا می‌خواست به قلبم راه پیدا کرد، تا حدی که انگار قلبم را با کارد می‌شکافند. پیش خود گفتم: ابوقتاده را در شام ترک کردم در حالی که در یک «واو» هم اشتباه نمی‌کرد و آمدم نزد این شخص که چنین خطای فاحشی می‌کند. من در این افکار بودم که یکی دیگر وارد شد و باز هم از همان آیه از ابوعبدالله سؤال کرد و برخلاف دو پاسخ قبلی جواب داد[[283]](#footnote-283). من دیگر آرام گرفتم و متوجه شدم که امام تقیه می‌کند»[[284]](#footnote-284).

کاش می‌دانستم صاحبان انصاف درباره‌ی آن کار چه می‌گویند؟ و این چه نوع تقیه است که امام می‌کند؟ و با این ضد و نقیض گویی چه شری را دفع کرده و از کدام مصیبت نجات یافته است و بر چنین کسی که چنین اعتقادی دارد، چگونه می‌توان در مسائل دینی و دنیوی اعتماد کرد؟ و اساساً چنین کسی را می‌توان بر کتاب یا سنت امین دانست؟ و چه کسی می‌داند که او چه وقت تقیه می‌کند و چه وقت تقیه نمی‌کند؟

آیا این عمل، فساد ایجادکردن در دین و ویران‌کردن اساس و پایه‌ی اسلام و بازی به آیات کتاب خدا نیست؟! افزون بر این، - به گفته‌ی شیعه - ائمه‌ی آنان از روی تقیه، حلال را حرام و حرام را حلال می‌کردند. ابان پسر تغلب یکی از راویان کافی روایت می‌کند و می‌گوید: «از ابوعبدالله÷ شنیدم که گفت: پدرم در زمان بنی‌امیه فتوی می‌داد که هر باز و شاهینی که شکار شود حلال است و این فتوی از روی تقیه بود و من از بنی‌امیه تقیه نمی‌کنم و آن دو حرام اند»[[285]](#footnote-285).

درباره‌ای این سخن چه چیزی ممکن است گفته شود؟ به عبارت دیگر چه حکمی دارد؟ آیا جز آن است که درباره‌ی یک سوال، امامی! فتوی به حرام بودن و دیگری فتوی به حلال‌بودن داده است؟ ای بندگان خدا، آیا این دین و شریعت است؟ آیا درست است برای یک فرد عوام که به حلال‌بودن یک حرام فتوی دهد، در حالی که در معتقدات خود آن را حرام بشمارد؟

یعنی برای یک عامی که کمترین اعتقادات را دارد، این جایز نیست چه رسد به امام معصوم که جایز باشد چنین فتوایی بدهد. این فرموده‌ی خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِۚ﴾ [الأعراف: 32].

«بگو زینتی را که خداوند از اشیای پاکیزه به عنوان روزی برای بندگان خود برآورده، چه کسی حرام کرده است»؟!

خداوند در نکوهش یهود و نصاری فرموده است:

﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: 31].

«علما و راهبان خود را به جای خدا ارباب قرار دادند». پیامبر صادق و امینص این آیه را این گونه تفسیر کرده است: «كانوا إذا أحلوا لهم شيئاً استحلوه، وإذا حرموا عليهم شيئاً حرموه»[[286]](#footnote-286) «چنان بودند که هر گاه علما و راهبان چیزی را برایشان حلال می‌کردند، آنان هم آن چیز را حلال می‌شمردند و هر گاه چیزی را بر آنان حرام می‌کردند، آنان نیز آن را حرام می‌دانستند».

خداوند سبحان بیان فرموده که حلال کردن و حرام کردن چیزی مخصوص خداست و حتی پیامبر اکرمص نمی تواند این کار را بکند؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ﴾ [التحريم: 1] «ای پیامبر، چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده بر خود حرام می‌کنی؟».

آخر باقر چگونه می‌تواند حلال راحرام و حرام را حلال کند؟ تازه شیعه این حق خدایی را تنها به باقر نداده‌اند، بلکه همه‌ی امامان معصوم شیعه می‌توانند حلال را حرام و حرام را حلال کنند.

محدث بزرگ شیعه ابوعمرو کشی در کتاب خود از حمدویه نقل می‌کند که گفته است: محمد بن حسین از حکم بن مسکین ثقفی برای ما نقل کرد و گفت که ابوحمزه معقل عجلی از عبدالله بن ابی‌یعفور برایم نقل کرد و گفت که به ابوعبدالله جعفر گفتم: «به خدا قسم، اگر اناری دو نصف کنی نصفی حلال و نصف دیگر را حرام کنی، آن که گفته‌ای حرام، حرام است و آن که گفته‌ای حلال، حلال است. (آیا ابوعبدالله این گفتار را بر او انکار کرد و کارش را رد کرد؟ هرگز! بلکه گفت:) خداوند تو را رحمت کند! رحمت کند!» حقی را که خداوند درباره‌ی ما فرض کرده است، کسی جز عبدالله بن یعفور ادا نکرده است»[[287]](#footnote-287). یعنی تنها او حق ما را ادا کرده است.

این چنین به مردم امر می‌کردند که آنها را خدای قرار دهند تا آنان را بپرستند تا هر چه را بخواهند حلال و حرام کنند.

امام نهم شیعیان به این موضوع تصریح کرده آن گاه که از او درباره‌ی علت اختلاف شیعه سؤال شد، گفت: «امامان آنان هر چه را بخواهند حلال و هر چه را بخواهند حرام می‌کنند». آیا برای کسی که چنین اعتقادی دارد بعید به نظر می‌آید که در دیگر امور دروغ بگوید؟ کسی که در حلال و حرام مورد اعتماد نیست، چگونه در امور مباح می‌توان به او اعتماد کرد؟ گذشته از این چه چیز باقر را مجبور کرده بود که چنین فتوایی صادر کند؟ آیا از سخنان جعفر چنین برنمی‌آید که فتوای پدرش به خاطر جلب رضایت سلاطین اموی بوده است؟! زیرا او می‌گوید: پدرم در زمان بنی‌امیه فتوا می‌داد. اگر چنین بوده شیعه درباره‌ی او چه می‌گویند که نزد آنان ثابت شده که جابر می‌گوید که پیامبرص فرموده است: «من أرضى سلطاناً بسخط الله خرج من دين الله»[[288]](#footnote-288) «هر کس سلطانی را با خشم خدا راضی کند از دین خدا خارج می‌گردد». آیا شیعه حلال ‌کردن حرام را از موجبات خشم خدا نمی‌شمارد؟ پس علی بن ابی طالب در خطبه‌هایش -طبق پندار شیعه- چه می‌گوید که گفته است: «ایمان آن است که راستگویی را، اگرچه برایت زیان داشته باشد، بر دروغ‌ ترجیح دهی، حتی اگر دروغ به نفع تو باشد[[289]](#footnote-289)». آیا در اینکه تقیه دروغ محض است، کسی تردید دارد؟

چند مثال برای اثبات اینکه تقیه دروغ محض است

برای این مطلب مثالهای زیادی وجود دارد؛ از جمله: سلمه پسر محرز گفت که به ابوعبدالله گفتم: «یک مرد ارمنی مُرده و برای من وصیت کرده است. ابوعبدالله گفت: ارمنی چیست؟ گفتم: یک «نبطی» از نبطی‌های کوه‌نشین مُرده و تَرکه‌ی خود را برای من وصیت کرده و یک دختر هم به جا گذاشته است. در جواب به من گفت: نصف کل میراث را به دختر بده. سلمه ‌گوید: این قضیه را به زراره خبر دادم. زراره به من گفت: از تو تقیه کرده است. مال از آن دختر است. سلمه ‌گوید: باری دیگر نزد ابوعبدالله رفتم و گفتم: خداوند اصلاحت کند! یاران ما گمان کرده‌اند که تو از من تقیه ‌کرده‌ای. گفت: به خدا قسم از تو تقیه نکرده‌ام، ولی من بر سر تو تقیه کردم. آیا کسی به قضیه پی برده است؟ گفتم: خیر. گفت: بقیه را هم به دختر بده»[[290]](#footnote-290).

در این فتوی ابوعبدالله نصف مال را به سلمه پسر محرز داده و او را از نصف دیگر محروم کرده است. به ناچار یکی از دو حالت وجود دارد: یا حق دارد نصف را بگیرد یا حق ندارد. اگر حق نداشت چگونه اول نصف را به او داده بود و اگر حق داشت چرا بار دوم پشیمان شد و فتوایش را پس گرفت؟ گذشته از این، چه چیزی بود که امام تا آن حد از آن می‌ترسید، در حالی که رفیق و مقلدش زراره ترسی کمتر از او داشت؟ آیا این درست است که یکی بی‌بهانه، تقیه کند یا بهتر بگوئیم دروغ بگوید یا در دین خدا برخلاف قول خدا و رسول خدا فتوی دهد؟ پرواضح است که مسائل میراث ربطی به اجتهاد ندارند، بلکه با نصوص ثابت می‌شوند. آیا کسی که نصوص را تغییر می‌دهد و تحریف می‌کند و برخلاف آنها فتوا می‌دهد، در مسائل دیگر می‌تواند مورد اعتماد باشد؟ روایت دیگری هم شبیه به این روایت هست که کلینی در (ص 114) آن را در فروع روایت کرده است:

از عبدالله پسر محرز نقل است که گوید: «از ابوعبدالله درباره‌ی مردی پرسیدم که برای من وصیت کرده و یک دختر هم به جای گذاشته بود. در جواب گفت: به دختر نصف ترکه را بده و نصف دیگر را میان موالی تقسیم کن. برگشتم. سپس اصحاب ما گفتند: نه به خدا، به موالی چیزی نمی‌رسد. بعداً برای دومین بار نزدش رفتم و گفتم: اصحاب ما گفتند که چیزی به موالی نمی‌رسد، ابوعبدالله از تو تقیه کرده است. گفت: نه به خدا، از تو تقیه نکرده‌ام و لکن من بر تو ترسیدم که به نصف ترکه مؤاخذه شوی. اگر ترس نداری نصف دیگر را هم به دختر بده. خداوند در آینده به جای تو آن را ادا می‌کند»[[291]](#footnote-291).

از این دو روایت چنین برمی‌آید که شیعه دروغ را تنها به خاطر حفظ خود تجویز نمی‌کنند بلکه بدون هیچ ضابطه‌ای به دروغ عادت کرده‌اند. سؤال‌کنندگان، یعنی عبدالله بن محرز و سلمه، از خالص‌ترین شیعه‌ها و یاران امام معصوم بودند! و جعفر تصریح کرده و گفته است که از روی ترس فتوا نداده، بلکه از روی مصلحت و دروغ بوده است.

ائمه‌ی شیعه تصریح کرده‌اند که تقیه چیزی جز دروغ صریح و محض نیست. ابوبصیر از ابوعبدالله (جعفر) روایت کرده که گفته است: «تقیه جزو دین خداست. گفتم: جزو دین خدا؟ گفت: آری، به خدا قسم جزو دین خداست. در قرآن آمده است که یوسف گفت: ای کاروان، به درستی شما دزد هستید» اما به خدا قسم چیزی ندزدیده بودند[[292]](#footnote-292).

صریح‌تر از آن، حدیثی است که محدث شیعه کشی آن را روایت کرده که حسین بن معاذ بن مسلم نحوی از ابوعبدالله÷ نقل کرده است که: «ابوعبدالله بن من گفت: به من خبر رسیده که تو در مسجد جامع می‌نشینی و برای مردم فتوی می‌دهی؟ وی گوید: گفتم: بله و خواستم در این زمینه قبل از رفتن به مسجد جامع از تو بپرسم. گاهی من در مسجد جامع می‌نشینم و یک نفر می‌آید و درباره‌ی چیزی از من می‌پرسد. وقتی بدانم اهل اختلاف است، به آنچه که خود آنها می‌گویند، فتوی می‌دهم. معاذ بن مسلم گفت: ابوعبدالله گفت: چنان کن، من هم چنان می‌کنم»[[293]](#footnote-293).

این امام شیعیان است- همان طور که چنین می‌گویند- که به مردم دستور می‌دهد که بر مردم دروغ نسبت دهند و آنان را بر این کار تشویق و ترغیب می‌کند. این کجا و این فرموده‏ی خداوند کجا که می‌فرماید:

﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ١١٩﴾ [التوبة: 119]؟

«از خدا بترسید و همراه صادقان و راستگویان باشید».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا٧٠﴾ [الأحزاب: 70].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید و سخن راست و محکم بگویید».

ولی واقعیت امر این است که این جماعت تنها دروغ نمی گویند و بس، بلکه به دروغ گفتن دستور می‌دهند و آن را از برترین طاعات و وسیله‌ی نزدیکی به خدا به شمار می‌آورند و مذهب خود را بر اساس آن بنیان می‌گذارند. کتاب هایشان در زمینه‌ی حدیث و تفسیر، پُر از این دروغ‌ها و باطل گویی هاست.

به عنوان مثال کشی بیان می‌کند که ابوالحسن، موسی کاظم به یکی از پیروانش که در زندان بود، نامه ای نوشت که: «به خاطر ما به سوی راه پروردگارت دعوت کن کسانی را که امید اجابت این دعوت از آنان می‌رود و تنها به روش ما بسنده مکن، و با آل حضرت محمدص دوستی کن، و درباره‌ی آنچه که از ما به تو رسیده یا به ما نسبت داده شده، مگو که این باطل است، هر چند خلاف آن را بدانی؛[[294]](#footnote-294)چون تو نمی دانی که چرا آن را گفته‌ایم و به چه صورتی آن را تعریف کرده ایم»[[295]](#footnote-295).

بلکه این امامان، مردم را به تقیه و دروغ تشویق کرده اند؛ همان طور که از ابوعبدالله روایت شده که گوید: «هیچ یک از شما نماز فرض را سر وقتش نمی خواند و سپس همراه آنان نماز تحیه‌ی مسجد می‌خواند مگر اینکه خدا به خاطر آن بیست و پنج برابر پاداشش می‌دهد، پس به این کار رغبت داشته باشید[[296]](#footnote-296)».

آیا معقول است که آدمی سخنی مخالف نص قرآن و سنت بشنود و سپس درباره‌اش سکوت کند و بر او حکم بطلان ندهد، تنها به این دلیل که از این ائمه روایت شده است؟ زیرا برای حق بودن یک نظر کافی نیست که تنها کلام امام باشد و آن گاه مورد قبول قرار گیرد، بلکه هنگامی سخن پذیرفته می‌شود که با قرآن و سنت موافق باشد. اصل شریعت تنها و تنها کتاب خدا و سنت رسول خداص است. آیا ممکن است عاقلی کلامی متناقض بشنود و ببیند، سپس بگوید همه‌ی آن درست و حق است؟ با اینکه معلوم است حق هیچ وقت متعدد نخواهد بود و یکی از علامات دروغ، تناقض اقوال شخص و اختلاف آراء و نظرات اوست.

پس، هیچ قولی نزد شیعه وجود ندارد، مگر اینکه قول دیگری مخالف آن وجود دارد. حتی یک راوی ندارند که درباره‌اش دو قول وجود نداشته باشد. یکی می‌گوید فلان راوی موثق است و دیگری او را ضعیف می‌داند و نه تنها او را ضعیف می‌داند، بلکه او را به اسفل‌السافلین می‌برد و ملعون‌ترین ملعون‌ها به شمار می‌آورد.

راویان شیعه

بهترین مثال برای این بحث، محدثِ بزرگ شیعه و راوی بلند آوازه‌ی آنان، زراره بن اعین یار و یاور ائمه‌ی سه‌گانه: موسی، جعفر و باقر است. شرح حال‌نویسان شیعه او را در کتابهایشان ذکر می‌کنند و او را در صفحه‌ای تمجید و در صحفه‌ی دیگر نکوهش می‌کنند. یک بار او را جزو مخلص‌ترین مخلصها می‌شمارند و بار دیگر بدترین مردم می‌شمارند. مثلاً کشی در شرح حال زراره می‌گوید که ابوعبدالله گفت: «ای زراره، اسم تو در ردیف اسامی اهل بهشت است»[[297]](#footnote-297).

ابوعبدالله در جای دیگری می‌گوید: «محبوب‌ترین مردم نزد من چه زنده و چه مرده چهار تن هستند: یزید بن معاویه، زراره، محمد بن مسلم و احول. این چهار نفر در بین مردگان و زندگان برایم محبوب‌ترین اند[[298]](#footnote-298)».

ابوعبدالله (جعفر) گفت: «خداوند زراره را رحمت کند. اگر او و امثال او نبودند احادیث پدرم از بین می‌رفت»[[299]](#footnote-299). در جای دیگری می‌گوید: «کسی جز زراره نمی‌شناسم که نام ما و احادیث پدرم را زنده کرده باشد و اگر اینان نبودند احدی نبود که این را استنباط کند. اینان حافظان دین و امنای پدرم بر حلال و حرام خدا هستند و در دنیا و آخرت به سوی ما می‌شتابند»[[300]](#footnote-300).

سپس این همین زراره بن اعین است که خود همین جعفر از ابو‌حمزه از ابوعبدالله÷ روایت می‌کند که گوید: «گفتم:

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يَلۡبِسُوٓاْ إِيمَٰنَهُم بِظُلۡمٍ﴾ [الأنعام: 82].

«کسانی که ایمان آورده و ایمانشان را با ظلم نیامیخته‌اند». ابوعبدالله گفت: خداوند ما و تو را از این ستم به خود پناه دهد! گفتم: چه ظلمی؟ گفت: به خدا قسم این ستم آن است که زراره و ابوحنیفه و این قبیل اشخاص ایجاد کرده‌اند. گفتم: یعنی این ابو‌حمزه اهل زنا است؟! گفت: زنا تنها یک گناه است»[[301]](#footnote-301).

از زیاد بن ابی‌الحلال نقل است که گفته است: ابوعبدالله (جعفر) گفت: «لعنت خدا بر زراره باد! لعنت خدا بر زراره باد!»[[302]](#footnote-302).

لیث مرادی می‌گوید که از ابوعبدالله شنیدم که می‌گفت: «زراره جز بر گمراهی نمی‌میرد[[303]](#footnote-303)».

از علی قصیر روایت است که گفت: زراره بن اعین وابوالجارود اجازه خواستند که خدمت ابوعبدالله بروند. ابوعبدالله گفت: «ای غلام! داخل بیارشان. این دو نفر زندگی و مرگ را از دست داده‌اند»**[[304]](#footnote-304)**.

ابوعبدالله راجع به همان مردی که قبلاً درباره‌اش گفته بود: «اگر زراره نبود، احادیث پدرم از بین می‌رفت» و در جای دیگری گفت: «ای زراره! نام تو در میان اسامی اهل بهشت است»، این امامش چنین درباره‌اش می‌گوید، اما پشت سرش می‌گوید: این‌ها مسائل آل اعین (زراره) هستند و ربطی به دین من و دین پدرم ندارد»[[305]](#footnote-305).

همین زراره ابوالحسن موسی بن جعفر امام هفتم درباره‌اش می‌گوید: «به خدا قسم، زراره مهاجر به سوی خدا بود[[306]](#footnote-306)».

باز از ابومنصور واسطی نقل است که گفت: از ابوالحسن÷ شنیدم که می‌گفت: «زراره در امامت من شک کرده بود و از خدا خواستم که او را هلاک گرداند[[307]](#footnote-307)».

جد ابوالحسن، ابوجعفر، باقر درباره‌ی زراره موقعی که از ابوجعفر درباره‌ی «هدایای حکام» پرسید و ابوعبدالله گفت: «اشکالی ندارد. سپس گفت: منظور زراره این است که به هشام – خلیفه – خبر دهد که من هدایای سلطان را تحریم می‌کنم[[308]](#footnote-308)». یعنی زراره خائن و از جاسوسان خلفای بنی‌امیه است. اما پسرش ابوعبدالله جعفر پس از وفات پدرش او را می‌ستاید. سپس او را نکوهش می‌کند. پس از آن پسر جعفر یعنی ابوالحسن موسی مدحش می‌کند با وجودی که پدرش، ابوعبدالله وقتی یکی از پیروانش پرسید: از چه وقت زراره را شناخته‌ای؟ گفت: به زراره اهمیت مده و اگر مریض شد به عیادتش مرو و اگر مُرد در تشییع جنازه‌اش شرکت مکن. راوی می‌گوید: با تعجب گفتم: زراره؟! ابوعبدالله گفت: زراره از یهود و نصاری و کسانی که می‌گویند خدایان سه نفر هستند، از همه بدتر است»[[309]](#footnote-309).

این است حال قطبی از اقطاب شیعه که با سه نفر از ائمه بوده است و رأی هر سه نفر که از نظر شیعه جز با وحی الهام از طرف خدا سخن نمی گویند، درباره‌اش متفاوت است. چه راست فرموده است خداوند که:

﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوۡ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمۡ يُوحَ إِلَيۡهِ شَيۡءٞ﴾ [الأنعام: 93] «کیست ستمگرتر از کسی که بر خدا دروغ بندد یا بگوید به من وحی شده و در حقیقت به او وحی نشده باشد». در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا٨٢﴾ [النساء: 82] «اگر این قرآن از جانب کسی جز خدا بود، اختلاف زیادی در آن می‌یافتند». همچنین می‌فرماید:

﴿يُخَٰدِعُونَ ٱللَّهَ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَمَا يَخۡدَعُونَ إِلَّآ أَنفُسَهُمۡ وَمَا يَشۡعُرُونَ٩﴾ [البقرة: 9].

«با خدا و مؤمنان نیرنگ می‌کنند، در حالی که فقط خودشان را فریب می‌دهند، و نمی‌فهمند». و فرمود:

﴿وَإِذَا لَقُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوۡاْ إِلَىٰ شَيَٰطِينِهِمۡ قَالُوٓاْ إِنَّا مَعَكُمۡ إِنَّمَا نَحۡنُ مُسۡتَهۡزِءُونَ١٤﴾ [البقرة: 14] «و وقتی به ایمان داران برسند گویند: ایمان آوردیم و وقتی پیش شیاطین خود برگردند می‌گویند: ما با شما هستیم و به مؤمنان استهزاء می‌کنیم».

مانند این تناقض زیاد است و حتی، عادت و رفتار شیعه با همه همین است. راویانی مانند محمد بن مسلم و ابوبصیر و حمران بن اعین و دیگر بزرگان شیعه وامامان روایت، از یک سو به آنان مژده‌ی بهشت می‌دهند و از جمله مخلص‌ترین مخلصانشان می‌شمارند و از سوی دیگر آنان را نکوهش و تکفیر می‌کنند و به آتش می‌ترسانند.

چرا شیعه تقیه را باور داشتند؟

شیعه خود علل اختیار تقیه را بیان کرده‌اند. ولی در تقیه هم مانند تمام مسائل دیگر، اختلاف کرده‌اند. دسته‌ای گفته‌اند: تقیه برای حفظ جان و ناموس مال واجب است[[310]](#footnote-310). طوسی در تفسیر خود، «التبیان» می‌گوید: «تقیه به هنگام ترس از جان واجب است». و روایتی را در جواز اظهار حق نقل کرده ... سپس گفته که: از نقل معلوم می‌گردد که تقیه رخصت است و اظهارکردن حق هم فضیلت است»[[311]](#footnote-311).

شیخ صدوق گفته است: «تقیه واجب است و رفع و ترک آن تا ظهور امام مهدی درست نیست. هر کس قبل از ظهور مهدی تقیه را ترک کند، از دین امامیه خارج ‌گردیده و با خدا و رسول خدا و ائمه مخالفت کرده است. «از امام صادق راجع به معنای آیه‌ی ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: 13] سؤال شد، جواب داد: یعنی هر کس بیشتر به تقیه عمل کند، نزد خدا گرامی‌تر است»[[312]](#footnote-312). از علی ابن ابی‌طالب نقل کرده‌اند که گفته است: «تقیه از بزرگ‌ترین اعمال مؤمن است که با آن خود و برادرانش را از فاجران حفظ می‌کند[[313]](#footnote-313)». گروهی از شیعه گفته‌اند که تقیه برای حفظ جان باشد یا برای غیر آن، واجب است. کلینی از زراره روایت می‌کند که می‌گوید: ابوجعفر گفت: «تقیه در مواقع ضروری پیش می‌آید و فرد خود بهتر می‌داند چه وقت و چگونه باید تقیه کند[[314]](#footnote-314)».

صدوق از جابر روایت کرده است که گوید: «گفتم: ای رسول خدا، مردم می‌گویند ابوطالب در حالت کفر مرده است! پیامبر فرمود: ای جابر، خداوند از غیب آگاه است. هنگامی که مرا به آسمان بردند، به عرش رسیدم و چهار نور مشاهده کردم. به من گفته شد: این عبدالمطلب است. این عمویت ابوطالب است. این پدرت عبدالله است و این یکی هم پسر عموی تو جعفر ابن ابی‌طالب است. گفتم: خداوندا چرا و چگونه به این درجه رسیدند؟ خداوند فرمود: «با کتمان ایمان و اظهار کفر تا هنگام مرگ[[315]](#footnote-315)».

دسته‌ای دیگر می‌گویند: تقیه برای دفاع جان جایز است. طبرسی، مفسر شیعه، گفته است: این آیه دلالت بر این دارد که تقیه هنگام ترس از خود جائز است[[316]](#footnote-316). طوسی پس از روایت حسن در داستان مسیلمه گفته است: «بنابراین تقیه رخصت، و آشکارکردن حق فضیلت است»[[317]](#footnote-317).

لطف الله صافی در کتاب خود مع‌الخطیب می‌گوید: شیعه اعتقاد دارند که تقیه جایز است و هنگامی که حکام ستمگر مانند معاویه، یزید، ولید و منصور بر سرزمین‌های اسلامی غالب بوده‌اند به آن عمل کرده‌اند[[318]](#footnote-318). یک عالم شیعه مذهب به نام سید علی امام که در هند زندگی کرده است می‌گوید: «شیعه، اساس تقیه را برای حفظ جان و مال جائز می‌دانند»[[319]](#footnote-319).

کلینی از زراره روایت می‌کند که می‌گوید: ابوجعفر گفت: «سه چیز است که در آنها از هیچ کس تقیه نمی‌کنم:[[320]](#footnote-320) خوردن شراب، مسح خفین وحج تمتع»[[321]](#footnote-321). ابن بابویه نیز مثل این روایت را در کتاب خود ذکر می‌کند و می‌گوید: علی÷ گفت: «در سه چیز از احدی تقیه نمی‌کنم: خوردن شراب، مسح خفین و حج تمتّع»[[322]](#footnote-322).

حقیقت این است که شیعه تقیه را در جمیع امور، خواه برای حفظ جان باشد یا نه، واجب می‌دانند بلکه این سخن درست است که شیعه به دروغ عادت کرده‌ و آن را عملی کرده‌اند و با اسمی جز اسمی که دارد از آن تعبیر کرده‌‌اند و سپس درباره‌ی فضیلت دروغ، حدیث‌هایی وضع کرده‌اند. وقتی که از امامان اقوال گوناگون و آرای مختلف دیدند و شنیدند، آن وقت به تقیه نیازمند شدند و به آن پناه بردند و وقتی به آنها اعتراض می‌شد که چرا از امامانشان، که گمان می‌برند معصوم هستند، در یک امر آرای مختلف سر می‌زند و در مورد بسیاری از مسائل یک رأی و یک حکم واحد ندارند؟ گاهی تقیه را حرام و گاهی آن را جایز می‌شمارند؟ در زمانی چیزی می‌گویند و در زمانی دیگر ضد آن را؟ جوابی نداشتند جز اینکه بگویند که این گفته‌های امامان از روی تقیه بوده است و صاحبان انصاف در میان شیعه به این چالش اعتراف کرده‌اند.

چند مثال

نجفی که از علمای برجسته‌ی شیعه در قرن سوم است از عمر بن رباح نقل می‌کند که گویا سؤالی داشته و از ابوجعفر پرسیده و ابوجعفر هم به او، جواب سؤال را داده است. سال بعد همان سؤال را از همان امام می‌پرسد و او برعکس سال گذشته، جواب آن سؤال را به نحوی دیگر می‌دهد. سؤال‌کننده به ابوجعفر می‌گوید: این جواب، خلاف جوابی است که پارسال در همین مسئله به من دادی. ابوجعفر در جواب می‌گوید: «جواب ما گاهی از روی تقیه می‌باشد». از آن به بعد عمر بن رباح در امامت او شک می‌کند. پس به یکی از یاران ابوجعفر به نام محمدبن قیس می‌رسد و به او می‌گوید: من درباره‌ی مسئله‌ای از ابوجعفر سؤال کردم و او به من جواب داد. یک سال بعد جواب همان سؤال را از او پرسیدم و برعکس سال قبل به من جواب داد. از امام پرسیدم که چرا این کار را کردی؟ گفت: از روی تقیه! خدا آگاه است که من از آن سؤال قصد بدی نداشتم. من در عمل به فتوای او عزم جدی داشتم. پس دلیلی ندارد که با این حال از من تقیه کند. محمد بن قیس به عمر بن رباح گفت: شاید بیگانه‌ای حضور داشته است؟ عمر بن رباح گفت: جز من و امام جعفر، کسی حضور نداشت ولی حقیقت این است که هر دو جواب از روی ناآگاهی و اشتباه بوده و جواب سال گذشته را به یاد نیاورده و حفظ نداشته تا همان جواب را بدهد. به دنبال این ماجرا، عمر بن رباح از امامت جعفر برگشت. کسی که به هر صورتی و در هر حالی به باطل فتوی دهد امام نیست. کسی که از روی تقیه به چیزی فتوی دهد که واجب نکرده، امام نیست و کسی که پرده‌هایش را پایین می‌کشد و درش را قفل می‌کند، امام نیست. امام واقعی راهی جز خارج شدن از منزل و امر به معروف و نهی از منکر در پیش خود نمی‌بیند و ندارد[[323]](#footnote-323).

کلینی از زراره بن اعین روایت می‌کند که گفت: «از ابوجعفر (باقر) سؤالی پرسیدم، به من جواب داد. سپس کسی دیگر نزد او آمد و همان سؤال را از او پرسید، خلاف جواب من، به او جواب داد. سپس مردی دیگر نزد او آمد و همان سؤال را از او پرسید، جواب او را به خلاف جوابی که به من و به نفر دوم داده بود، داد. وقتی آن دو نفر بیرون رفتند گفتم: ای فرزند پیامبر، دو نفر از اهل عراق از شیعیان خودتان آمده‌اند و سؤال ‌کردند. هر دوی آنان یک سؤال پرسیدند و تو دو جواب مختلف به آنان دادی! ابوجعفر گفت: ای زراره، این روش برای ما و شما بهتر است! زراره گوید: پس من گفتم: پدرم فدایت، شیعیان تان چنان مخلص شما هستند که اگر دستور دهید خود را به آب و آتش می‌زنند ولی در همان حال از پیش شما با اختلاف خارج می‌شوند»[[324]](#footnote-324).

کشی مانند همین روایت را از پسر باقر یعنی جعفر، امام ششم روایت کرده و می‌گوید: ابوعبدالله از ... برایم نقل کرد و گفت که محمد بن عمر گفت: پیش ابوعبدالله÷ رفتم و او گفت: «زراره را چگونه ترک کردی؟ گفتم: او را در حالی ترک کردم که نماز عصر را تا غروب خورشید ادا نمی‌کرد. پس گفت: تو فرستاده‌ی من به سوی او هستی. به او بگو: در وقت نمازگزاردنِ یاران من نماز بخواند. وی گوید: پیغام را به او رساندم و زراره هم گفت: به خدا قسم، من می‌دانم که بر او دروغ نمی‌بندی، ولی او دستور چیزی را به من داده است که بدم می‌آید آن را رها کنم»[[325]](#footnote-325).

به همین دلیل زراره یک بار که از جعفر بن محمد باقر در یک مسئله‌ی واحد تناقض‌گویی مشاهده کرد، و این مسئله در باب تفسیر استطاعت بود، گفت: ابوعبدالله، جعفر «استطاعت» را از جانبی که نمی‌داند، به من داده است. و این دوست شما شناختی به کلام رجال ندارد[[326]](#footnote-326). مانند این مطلب از پسر جعفر، امام هفتم شیعیان ابوالحسن موسی نقل شده است. کشی با سند خود از شعیب بن یعقوب روایت می‌کند که گفت: «از ابوالحسن درباره‌ی مردی سؤال کردم که زنی را عقد می‌کند و زن شوهر دارد و او نمی‌داند. ابوالحسن گفت: زن سنگ‌سار می‌شود و مرد در صورت عدم علم به شوهردار ‌بودن زن، گناهی ندارد. این مطلب را برای ابوبصیر مرادی بازگو کردم. ابوبصیر گفت: به خدا قسم، ابوجعفر به من گفته است که زن سنگ‌سار می‌شود و به مرد هم شلاق زده می‌شود. پس از آن با دست‌اش به سینه‌ی خود زد و آن را مالید و گفت: فکر می‌کنم علم این صاحب ما (امام) هنوز کامل نشده است»[[327]](#footnote-327). این ابوبصیر همان است که جعفر بن باقر درباره‌اش گفته است: «به برید بن معاویه و ابوبصیر و زراره و محمد بن مسلم مژده‌ی بهشت بده. این چهار نفر نجیب و امین بر حلال و حرام خدا هستند. اگر اینان نبودند آثار نبوی منقطع می‌شد و از بین می‌رفت»[[328]](#footnote-328).

پیش از آن هم بسیاری از شیعه به سبب همین تضاد و تناقض‌گویی، که گویا از حسن و حسینب سر زده است، شکایت و آه و ناله کرده‌اند. نوبختی می‌گوید: هنگامی که حضرت حسین کشته شد جماعتی از یارانش آمدند و گفتند: میان موضع حضرت حسین و حضرت حسن نمی‌دانیم کدام یک به جا و درست است، زیرا اگر آنچه حضرت حسن انجام داد، حق و واجب و صواب باشد، پس کار حضرت حسین واجب و به جا نبود. حضرت حسن از معاویه بر سر اجرای حق و عدالت پیمان گرفت و خلافت را به او واگذار کرد و علی‌رغم اینکه یاران فراوانی داشت و نیرومند بود با معاویه نجنگید، ولی حضرت حسین با یزید پسر معاویه جنگید با اینکه یاران کم داشت و یزید یاران زیادی داشت تا اینکه خود او و یارانش کشته شدند. تازه حضرت حسین می‌توانست در جنگیدن با یزید پسر معاویه و صلح خواهی و آشتی‌‌جویی از حضرت حسن عذر موجه‌تری داشته باشد. اگر آنچه که حضرت حسین انجام داد حق و واجب و صواب بوده باشد که با یزید بن معاویه جنگید، تا حدی که خود او و فرزندان و یارانش کشته شدند، پس باید کار حضرت حسن که نشست و با معاویه نجنگید و یاران و ساز و برگ جنگی زیادی داشت، باطل باشد. به همین دلیل در امامت شان شک کردند و پشیمان شدند و گرفتار قیل و قال عوام گشتند[[329]](#footnote-329)و [[330]](#footnote-330).

یک عالم هندی شیعه مذهب به نقل از ائمه‌ی خود در کتابی به نام «أساس الأصول» می‌گوید: احادیث نقل شده از ائمه خیلی مختلف هستند، به حدی که هیچ حدیثی نیست، مگر اینکه در مقابل، ضد آن وجود دارد و هیچ خبری اتفاق نمی‌افتد مگر اینکه به ازای آن چیزی هست که با آن منافات دارد، به طوری که این حالت سبب شده تا عده‌ای سست عقیده از اعتقاد حق بازگردند. شیخ الطائفة (طوسی) در اوائل کتاب خود «التهذیب» و «الاستبصار» به این موضوع تصریح کرده است[[331]](#footnote-331).

سبب دیگر تقیه این است که امامان شیعه، شیعیان خود را با آرزوهای دروغین سرگرم می‌کردند تا بتوانند آنان را بر تشیع تثبیت کنند؛ مثلاً کلینی از علی بن یقطین روایت می‌کند که گفت: ابوالحسن÷ به من گفت: «از دویست سال پیش تا حالا شیعه با آرزوهای دروغین تربیت می‌شوند». یقطین به پسر خود، علی بن یقطین گفت: چه شده که آنچه به ما گفته شده، تحقق یافته ولی آنچه به شما گفته شده، تحقق نیافته است؟ علی به او گفت: همه‌ی آنچه که به شما گفته شده از یک مخرج بوده است پس چنان شد که آنچه به شما گفته شد، تحقق یافت و کار ما با آرزوهای دروغین سامان گرفت. گفتم: اگر به ما گفته می‌شد این کار تا دویست یا سیصد سال دیگر درست نمی‌شود، دلها ناامید و خسته می‌شدند و عامه‌ی مردم از اسلام پشیمان می‌شدند، ولی ائمه چیزی که مردم پسندیده‌اند، گفته‌اند و چیزی که برای به دست آوردن دلها بیشتر مؤثر بوده و آنان را بیشتر به هم نزدیک کرده، گفته‌اند[[332]](#footnote-332).

صریح‌تر از همه‌ی این‌ها مطلبی است که نوبختی به نقل از سلیمان بن جریر آورده است که سلیمان به یارانش گفت: امامان روافض برای پیروان خود دو اصل وضع کرده‌اند که با آنها از ائمه‌ی خود هرگز دروغ نخواهند یافت. آن دو اصل عبارتند از: «بداء» و «جواز تقیه». درباره‌ی بداء بایستی گفت از آنجا که امامان شیعه میان خود و شیعیان خود همان حالتی را درست کرده‌اند که پیامبران با پیروان خود دارند و خود را به جایگاه انبیاء برده و حتی ادعا کرده‌اند که علم گذشته و آینده را دارند و از آنچه که فردا به وقوع می‌پیوندد خبر می‌دهند و به پیروان خود گفته‌اند که فردا و روزهای آینده چنین و چنان می‌شود، در این صورت اگر پیشگویی درست از آب بیرون آمد، گویند: مگر نگفتیم که این خواهد شد. ما از جانب خدا چیزهایی می‌دانیم که انبیا می‌دانسته‌اند. میان ما و خدا راه‌هایی است که انبیاء به وسیله‌ی آنها از جانب خدا مسایل لازم را می‌دانسته‌اند، و اگر پیشگویی آنان دروغ از آب در آمد، گویند خداوند در آن امر متوجه شده که درست نیست به وقوع بپیوندد (بداء). اما در مورد تقیه، وقتی سؤالات شیعه درباره‌ی حلال وحرام و غیره بر امامانشان فزونی گرفت، جواب مسائل را می‌دادند و شیعیان آن مسائل و جوابهایی را که ائمه داده‌اند حفظ ‌کرده‌ و ‌نوشته‌ و تدوین می‌کرده‌اند، ولی خود ائمه جوابها را حفظ نمی‌کرده‌اند؛ زیرا سؤالات شان نه در یک روز و یک ماه، بلکه در سالها و ماهها و وقتهای زیادی شکل گرفته‌اند. بنابراین بسیار اتفاق افتاده که در یک مسئله چندین جواب متفاوت و متضاد و یا در چندین مسئله‌ی مختلف، چندین جواب یکسان داده‌اند. وقتی پیروان ائمه به این اختلاف و تناقض گویی پی برده‌اند، اختلاف را پیش آنان برده و از جوابهای مختلف به آنان خبر داده و از ائمه پرسیده‌اند و آنان جواب را انکار کرده‌اند. پیروان گفته‌اند: پس این اختلاف از کجا سرچشمه گرفته و چطور چنان چیزی درست است؟ امامانشان به آنان گفته‌اند: ما از روی تقیه چنان جوابهایی داده‌ایم. ما حق داریم هر طور که خواستیم جواب دهیم؛ چون این کار تنها به ما مربوط می‌شود. ما بهتر می‌دانیم مصلحت شما و بقای شما در چیست و بهتر می‌دانیم که دشمنان خود و شما را چگونه دفع کنیم.

پس چگونه به دروغ اینان پی برده می‌شود؟ و چگونه حق و باطلشان از هم شناخته شود؛ جمعی از یاران ابوجعفر به سبب این اقوال، از اعتقاد به امامت او پشیمان گشته‌اند[[333]](#footnote-333).

ضرورت دیگری برای قایل شدن به تقیه وجود دارد و آن اینکه از جانب ائمه‌ی شیعه، اصحاب پیامبر مدح شده‌اند و به فضل و سابقه‌ی آنان در خیرات طبق شهادت قرآن، اعتراف شده و به خلافت و امامت آنان نیز اقرار شده است. علی و سایر اهل بیت پیامبر با آنان بیعت کرده‌اند، دخترانشان را به عقد آنان درآورده‌اند، علاقه و رابطه‌ی پاک و محکمی با آنان داشته‌اند و خود را از شیعه تبرئه کرده‌ و آنان را نکوهش کرده‌اند و فسادشان را فاش کرده‌اند. به این سبب، شیعه سرگردان گشته‌اند؛ زیرا دینشان تنها بر پایه‌ی اعلام برائت و بیزاری از اصحاب پیامبرص و دشمنی شدید با آنان و دوستداران شان و با ادعای دوستی با اهل بیت پیامبر و اظهار اخلاص نسبت به آنان استوار است. بنابراین وقتی که در این تنگنا خود را دیده‌اند، راه نجاتی جز این نیافته که بگویند: ائمه این را جز از روی تقیه نگفته‌اند و با این کار خلاف اظهارات خود را پنهان می‌کرده‌اند.

مدح و تمجید امامان از صحابه

1. این علی ابن ابی‌طالب س، امیرمؤمنان و چهارمین خلیفه‌ی راشد مسلمانان و امام اول شیعیان است که یاران پیامبر را ستوده و گفته است: «من یاران پیامبر را دیدم، میان شما کسی نمی‌بینم که به آنان شبیه باشد. بامدادان ژولیده و گردآلود بودند و شب را با سجده و قیام به سر می‌کردند. از شدت ترس معاد انگار بر روی اخگر می‌زیستند و به علت طولانی بودن سجده میان چشمانشان پینه‌ای مثل غضروف بزغاله وجود داشت. وقتی نام خدا به میان می‌آمد چنان اشک می‌ریختند که سینه‌‌هایشان خیس می‌شد و مانند درخت هنگام باد شدید این طرف و آن طرف خم می‌شدند و این هم از ترس عذاب و امید به پاداش خدا بود»[[334]](#footnote-334).

علیس درباره‌ی شیخین؛ ابوبکر صدیق و عمر فاروق ب گفته است: «به نظر من بزرگ‌ترین صحابه و ناصح‌ترین آنان برای خدا و پیامبر خدا، خلیفه، ابوبکر صدیقس و سپس خلیفه، عمر فاروقس بود. به جانم قسم، جایگاه این دو نفر در اسلام بس عظیم است. با از دست‌رفتن آن دو زخمی بزرگ در اسلام پدید آمد. خداوند آنان را مورد رحمت واسعه‌ی خویش گرداند و به بهترین شیوه پاداششان دهد»[[335]](#footnote-335).

از امام ششم شیعیان، ابوعبدالله روایت شده که به دوستی و محبت با ابوبکر صدیق و عمر فاروق دستور می‌داد. کلینی از ابوبصیر روایت می‌کند که ‌گوید: «نزد ابوعبدالله نشسته بودم. ناگهان مادر خالد اجازه‌ی ورود طلبید، ابوعبدالله گفت: دوست داری کلامش را بشنوی؟ گفتم: بله. پس به او اجازه داد و وارد خانه شد. ابوعبدالله مرا با خود روی یک گلیم نشاند. راوی گوید: سپس داخل اتاق ما آمد و شروع به سخن گفتن کرد. دیدم زن بلیغی است. از ابوعبدالله درباره‌ی حضرت ابوبکر و حضرت عمر سؤال کرد. ابوعبدالله گفت: آنان را دوست بدار. مادر خالد گفت: پس روز قیامت به خداوند خویش خواهم گفت که تو به من دستور دادی که حضرت ابوبکر و حضرت عمر را دوست بدارم. ابوعبدالله گفت: بله دستور می‌دهم»[[336]](#footnote-336).

مدح صدیق اکبر از طرف پدر جعفر، باقر، هم وارد شده، چنان که علی بن عیسی اردبیلی شیعی مشهور در کتاب خود «کشف الغمة فی معرفة الأئمة» آن را نقل کرده که: «از امام ابوجعفر سؤال شد که آیا می‌توان شمشیر را تزئین کرد؟ ابوجعفر جواب داد: بله، می‌توانی این کار را بکنی. ابوبکر صدیق شمشیر خود را با نقره تزئین کرده بود. سائل گفت: تعجب می‌کنم، این را می‌گویی؟ امام با ناراحتی از جای خود برخاست و گفت: بله صدیق، بله صدیق، هر کس به او صدیق نگوید خداوند سخن او را در دنیا و قیامت تصدیق نکند»![[337]](#footnote-337).

معلوم است که جایگاه صدیق بعد از نبوت است. قرآن و آیات بسیاری بر این مطلب گواهی می‌دهند؛ از جمله می‌فرماید:

﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا٦٩﴾ [النساء: 69] **«**آنان با کسانی هستند که خدا به آنان انعام کرده، که عبارتند از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان و چه خوش است رفیق‌بودن با آنان».

اعتراف علیس به خلافت سه خلیفه‏ی راشد

1. علیس و اولادش به خلافت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی‌النورین-رضوان الله تعالی علیهم أجمعین- اعتراف کرده‌ و خلافت آنان را تأیید کرده‌اند. علی همواره وزیر و مشاور آنان بود و ستاش او و فرزندانش برای این بزرگان ثابت شده است. علی س گفت: «خدایا، دوره‌ی خلافت فلان کس[[338]](#footnote-338) (ابوبکر) چه نیکو بود؛ او کجی را راست کرد. بیماری را درمان و سنت را برپا کرد. فتنه را پشت سر گذاشت و خاموش کرد. با پیراهن بدون لکه و بی‌عیب رفت. به خیر خلافت رسید و شرّش را پشت سر گذاشت. طاعت خدا را ادا کرد و تقوا را چنان که حق خدا بود رعایت کرد»[[339]](#footnote-339).

وقتی عمر فاروق س درباره‌ی رفتن به جنگ روم با علی مرتضی س مشورت کرد، علی گفت: «به راستی اگر تو شخصاً به جنگ این دشمن بروی و برخورد بکنی و شکست بخوری، پس از تو مسلمانان پناهگاهی نخواهند داشت. از اقصی نقاط مملکت خود پس از تو مرجعی نخواهند داشت تا به او مراجعه کنند. یک مرد جنگجو به جنگ رومیان بفرست و سربازانی سخت‌کوش و گوش به فرمان همراه او بفرست، پس اگر خداوند پیروزی را آشکار کرد، همان است که تو دوست داری و اگر دیگری بود و آنان شهید شدند تو خود می‌مانی و به امور مردم می‌رسی و مورد مراجعه‌ی مسلمانان خواهی ماند»[[340]](#footnote-340).

صریح‌تر از آن سخنی است که درباره‌ی عمر فاروق گفته است؛ وقتی که عمر با علی درباره‌ی حضور شخصی خود در جنگ ایران مشورت کرد، علی گفت: «پیروزی و شکست این کار به کمی و یا کثرت نفرات نیست؛ زیرا این دین خداوند است که خدا آن را پیروز کرده و لشکر خود اوست که آن را آماده و یاری کرده و تا این جا رسیده و طلوع کرده است. از جانب خدا وعده‌ای داریم و خداوند وعده‌ی خود را محقق خواهد ساخت و لشکر خود را نصرت خواهد بخشید. جایگاه سرپرست هر کار مهمی (منظورش خلیفه است) مانند جایگاه بند تسبیح است نسبت به دانه‌ی تسبیح که آنها را در خود می‌کند و کنار هم قرار می‌دهد. اگر بند پاره شود، دانه‌های تسبیح پراکنده می‌شوند و هر دانه به جایی پرت می‌شود و سپس قابل جمع‌کردن نیست. عرب‌ها اگرچه امروز از نظر تعداد کم هستند، ولی به خاطر مسلمان ‌بودن زیادند و به دلیل اجتماع و اتحاد و یکپارچگی، شکست‌ناپذیر هستند. پس تو قطب باش و آسیاب را با عرب‌ها بگردان و آنها را جلوتر از خود با آتش جنگ متصل کن. اگر تو شخصاً به جنگ بروی و در این سرزمین نباشی، عرب‌ها برای بی‌نظمی، از اطراف و اقطار این سرزمین علیه تو می‌شورند تا جایی که عورت‌هایی را که با رفتن به جنگ ایران پشت سرت به جا می‌گذاری برایت مهم‌تر باشد از آنچه که در پیش داری. اگر عجم‌ها به تو نگاه کنند، می‌گویند: این اصل و پایه‌ی عرب‌ها است، اگر آن را قطع کنید آسوده خواهید شد. این کار حالت روحیه‌ی عجم‌ها را تقویت می‌کند و در زندگی آنان را شدت می‌بخشد اما آنچه که درباره‌ی زیاد بودن نفرات دشمن گفتید، ما، در گذشته با داشتن نفرات زیاد جنگ نمی‌کردیم، بلکه تنها با یاری و کمک خدا می‌جنگیدیم»[[341]](#footnote-341).

وقتی مردم دور علی س جمع شدند و از عملکرد عثمانس انتقاد کردند، نزد عثمان ذی‌النورینس رفت و گفت: «مردم پشت سر من‌اند و من را بین خود و تو سفیر کرده‌اند. به خدا قسم نمی‌دانم به تو چه بگویم. چیزی را که تو نمی دانی من نیز نمی‌دانم و نمی‌توانم تو را به کاری راهنمائی کنم که آن را نمی‌دانی. به راستی هر چه ما می‌دانیم تو نیز می‌دانی. در دانستن هیچ چیز از تو پیشی نگرفته‌ایم تا آن را به تو یاد دهیم و یا چیزی را در تنهایی حل و فصل نکرده‌ایم تا آن را به تو تبلیغ کنیم. هر چه ما دیدیم تو نیز دیدی و هر چه ما شنیدیم تو نیز شنیدی و مانند ما با پیامبرص هم‌صحبت شدی و پسر ابو‌قحانه و پسر خطاب برای عمل به حق اولویت بیشتری از تو ندارند و تو به پیامبرص نزدیک‌تری و نسبت به ابوبکر و عمر رابطه‌ی خویشاوندی بیشتری با پیامبرص داری و در داماد بودن پیامبرص به حدی رسیده ای که آن دو نرسیدند»[[342]](#footnote-342).

در ستایش خلافت خلفای سه‌گانه می‌گوید: «کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، با من بیعت کرده‌اند. فرد حاضر، حق اختیار نداشت و فرد غائب هم حق رد نداشت، بلکه تنها شورای مهاجران و انصار بود که اگر بر کسی اتفاق می‌کردند و او را برای خلافت تعیین می‌کردند، همان شخص مورد رضایت خدا هم بود. پس اگر کسی از اجماع شوری خارج می‌شد، به دلیل ایرادگرفتن یا بدعت‌گذاری، او را به آنچه که از آن خارج می‌شد ارجاع می‌دادند و اگر ممانعت می‌کرد به دلیل پیروی از راه غیرمسلمانان با او می‌جنگیدند و خدا او را به همان سویی که رو کرده، برمی گرداند»[[343]](#footnote-343).

قمی، مفسر شیعه و بزرگ آنها با صراحت تمام و بدون هیچ ابهامی در تفسیر و توضیح آیه‌ی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ﴾ [التحريم: 1] می‌گوید: «روزی پیامبرص به حفصه گفت: من چیزی را نهانی به تو می‌گویم. حفصه گفت: بله. آن چیست؟! پیامبرص فرمود: پس از من ابوبکر خلافت می‌کند و پس از او پدرت، عمر. حفصه گفت: چه کسی به تو خبر داد؟ پیامبرص فرمود: خداوند به من خبر داد»[[344]](#footnote-344).

از علیس نقل شده که هنگامی پس از شهادت ذی‌النورینس مردم خواستند با او بیعت کنند، گفت: «مرا ترک کنید و به دنبال یکی دیگر بروید و پیدا کنید ... تا اینکه گفت: اگر مرا ترک کنید و دست از سرم بردارید، من هم یکی از شما هستم و شاید شنوا و فرمانبردارترین شما در مقابل متولی امورتان باشم و اگر من برایتان وزیر باشم بهتر از آن است که امیر و فرمانده باشم»[[345]](#footnote-345).

ازدواج ام‌کلثوم دختر علی با عمر فاروق**ش**

1. یکی از دلائل علاقه‌ی محکم میان خلفای سه‌گانه و علیش این است که علی دختر خود ام ‌کلثوم را که از فاطمهل بود، به عقد امیرمؤمنان، عمر فاروق؛ خلیفه‌ی رسول امین، درآورد.

محدثان و مفسران و ائمه‌ی معصوم شیعه به این ازدواج اعتراف کرده‌اند. کلینی از معاویه پسر عمار و او از ابوعبدالله روایت می‌کند که گفت: «از ابوعبدالله÷ درباره‌ی زنی پرسیدم که شوهرش فوت کرده، که آیا در خانه‌ی خود عده را می‌گذراند یا در هر جایی که خواست؟ گفت: هر جا که خواست؛ زیرا علی وقتی عمر فوت کرد، نزد ام ‌کلثوم آمد و او را به خانه‌ی خود برد»[[346]](#footnote-346).

مانند این روایت را، ابوجعفر طوسی در کتاب خود «تهذيب الأحکام في باب عدة النساء» و در کتاب «الاستبصار» صفحه‌ی 185 جلد 2 آورده است. باز هم طوسی از جعفر و او از پدر خود روایت می‌کند که گفت: «ام کلثوم دختر حضرت علی و پسرش (یعنی پسر ام‌ کلثوم) که از حضرت عمر بود (زید بن عمر بن الخطاب) در یک زمان فوت کردند و معلوم نیست کدام یک قبل از دیگری فوت کرده و هیچ یک از دیگری ارث نبرد و برای هر دو با هم نماز میت گزارد»[[347]](#footnote-347).

کلینی بابی جداگانه به نام «باب تزویج أم کلثوم» باز کرده و زیر این باب عنوان حدیثی از زراره از ابوعبدالله درباره‌ی تزویج ام کلثوم روایت کرده است که گفت: «آن، فرجی بود که از ما غصب شد»[[348]](#footnote-348).

محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی می‌گوید: از فاطمه، حسن و حسین و محسن و زینب کبری و ام کلثوم کبری به دنیا آمدند که عمر با ام‌ کلثوم کبری ازدواج کرد[[349]](#footnote-349).

شهید ثانی شیعه، زین‌الدین عاملی می‌گوید: پیامبر دختر خود را به عقد عثمان درآورد، زینب را هم به عقد ابوالعاص درآورد و عثمان و ابوالعاص از بنی‌هاشم نیستند. هم‌چنین علی دختر خود، ام ‌کلثوم را به عقد عمر درآورد و عبدالله بن عمرو بن عثمان با فاطمه دختر حسین ازدواج کرد و مصعب بن زبیر با سکینه خواهر فاطمه، دختران حسین، ازدواج کرد. آنان همه از غیر بنی‌هاشم بودند[[350]](#footnote-350).

نکوهش شیعه و بیان عیب‌ها و نقایص آنها

1. روش حضرت علی و اولادش، ائمه‌ی معصوم شیعه با اصحاب رسول خدا و خلفای ایشان چنین بود. آنان شیعیان منسوب به خود را که ادعای حب و اتباع علی و ائمه را داشتند، در ملأ عام نکوهش می‌کردند. این علی، امام اول شیعیان است که شیعه و رفقای خود را نکوهش و آنها را نفرین می‌کند. می‌گوید: «به خدا قسم، من به تأکید گمان می‌برم که این قوم از شما سبقت می‌گیرند به دلیل اینکه بر باطل خود اتفاق دارند و شما با اینکه برحق هستید متفرق و پراکنده‌اید و از امام خود در حق سرکشی می‌کنید ولی آنان از امام خود در باطل فرمانبرداری می‌کنند. امانت را به صاحب آن ادا می‌کنند ولی شما در امانت خیانت می‌کنید. آنان در شهرهای خود نیک هستند ولی شما فساد می‌کنید. خیانت شما به گونه‌ای است که اگر به یکی از شما کاسه‌ای به امانت داده شود، بیم آن می‌رود که بندها و دسته‌های آن را ببرد و بدزدد. خداوندا، من از دست شیعیانم خسته شده ام و آنان هم از دست من خسته شده‌اند و من و شیعیانِ مدعی پیروی از من، همدیگر را ناامید کرده‌ایم. خداوندا، سربازانی بهتر از آنان به من ده و شخصی بدتر از من به آنان ده. خداوندا، دلهایشان را ذوب کن چنان که نمک در آب ذوب می‌شود»[[351]](#footnote-351).

علیس نفرین را نثار آنان می‌کند و می‌گوید: «ای مرد نمایان نامرد! ای آرزوها و خوابهای کودکانه و عقلهای پرده‌نشینان (زنان)! ای کاش نمی‌دیدم تان و نمی‌شناختم تان. به خدا قسم، این شناختن پشیمانی آورد و غم و هم و پشیمانی به دنبال داشت. به راستی قلب مرا از چرک لبریز کردید و سینه‌ام را پر از خشم کردید و غم‌ها را جرعه‌جرعه به من نوشانیدید و با نافرمانی و خواری، رأی من را تباه کردید، تا کار به جایی کشید که قریش گفت: پسر ابوطالب مرد شجاعی است، منتها تکنیک‌های جنگ را نمی‌داند. خدا پدرشان را بیامرزد! آیا کسی میان آنها هست که بیشتر از من جنگ کرده باشد و در جنگ از من جلوتر بوده باشد؟ قبل از بیست سالگی شروع به جنگ کردم و اکنون دارم از شصت سالگی می‌گذرم، ولی کسی که از او اطاعت نشود، رأی و نظر او هم بهایی ندارد»[[352]](#footnote-352).

باز می‌گوید: «ای مردمی که از نظر فیزیکی گرد هم آمده ولی آرزوها و تمایلات تان متفاوت است، سخن تان اشیای کر و محکم را سست می‌کند و کردارتان به گونه‌ای است که دشمنان در شما طمع می‌کنند. در مجالس سخن‌ها می‌گویید و وقتی جنگ پیش آید عذرها می‌تراشید. هر کس شما را دعوت کند، دعوتش ارج و عزت نمی‌یابد. و قلب کسی که با شما همراه باشد، آسودگی نمی‌یابد. عذرهای باطل پیش می‌کنید و بدهی را بدون عذر به تأخیر می‌اندازید. زبون نمی‌تواند از ستم جلوگیری کند. حق تنها با تلاش و زحمت، به دست می‌آید. از چه خانه‌ای بعد از خانه‌ی خود دفاع می‌کنید؟ پس از من با چه امامی به جنگ می‌روید؟ به خدا قسم مغرور کسی است که شما او را غره کرده‌اید و هر کس شما را داشته باشد، سهم پوچی دارد و هر کس با شما تیر بیندازد، تیرش شکسته است (و به هدف نمی‌خورد). اینک به خدا قسم، دیگر حرفتان را باور ندارم و به پیروزی تان امید ندارم و با شما دشمن را نمی‌ترسانم. شما را چه شده؟ درمان تان چیست؟ چه طبیبی می‌تواند شما را درمان کند؟ دسته‌ی معاویه هم مردانی مثل شما هستند. قولهای بدون آگاهی، غفلت بدون ورع و طمع در غیر حق از خصلت‌های شما و آنان است»[[353]](#footnote-353).

علیس یاران معاویهس را می‌ستاید و شیعیان خود را نکوهش می‌کند و می‌گوید: «قسم به کسی که جانم در دست اوست، دسته‌ی معاویه بر شما پیروز خواهند شد، نه به دلیل اینکه بر حق هستند، بلکه به دلیل اینکه به گفته‌های معاویه سریع عمل می‌کنند ولی شما در حق من سستی می‌کنید. ملت‌ها همیشه از ستم زمامداران و احکام می‌ترسیده‌اند، ولی من از ستم زیر دستانم می‌ترسم! شما را به جنگ دعوت کردم، حاضر نشدید. فریاد کشیدم که بشنوید، اما نشنیدید. آشکار و پنهان دعوت تان کردم، استجابت نکردید. نصیحت تان کردم، نپذیرفتید. شاهدان چون غایب و بردگان ارباب‌نما هستید. حکم را بر شما تلاوت می‌کنم، اما از آن فرار می‌کنید و می‌رمید. به شیوه‌های بلیغ و رسا پندتان می‌دهم اما پراکنده می‌شوید. به جهاد تشویق‌تان می‌کنم و می‌گویم با اهل بغی جهاد کنید، هنوز سخنانم به پایان نرسیده که می‌بینم با دستان تان خداحافظی می‌کنید. به مجلس تان باز می‌گردید و نسبت به مواعظ و پندهایتان خود را فریب می‌دهید. بامداد راست تان می‌کنم و آخر وقت به حال خودتان باز می‌گردید و مانند کمان خمیده می‌شوید. راست‌کننده، خسته، و راست شده، دشوار شده است.

ای مردمانی که جسم تان حاضر است و عقل تان غایب، و دارای آرزوها و تمایلات گوناگون هستید و زمامداران به دست‌تان گرفتار شده‌اند! زمامدار شما از خدا فرمان می‌برد ولی شما از فرمان او سرپیچی می‌کنید. مردم شام از معاویه فرمان می‌برند. به خدا قسم دوست دارم معاویه شما را مانند درهم به دینار صرافی کند و ده نفر از شما را به یک نفر از یارانش معاوضه کند.

ای اهل کوفه! به دو سه دسته از شما گرفتار شده‌ام: کران صاحب گوش، لالان صاحب کلام، کوران صاحب چشم. هنگام دیدار با دشمن از آزادمردان صادق نیستید. هنگام گرفتاری و بلا مورد اعتماد نیستید. دست تان بشکند! ای شتر صفتانی که چوپانان شان پیش آنها نباشد و چنان بی‌عنان گردند که از هر طرفی جمع شوند، از طرف دیگر پراکنده گردند! به خدا قسم، چنان که من درباره تان گمان می‌کنم اگر تنور جنگ گرم شود و زد و خورد شدت یابد، همچون گشوده‌ شدن فرج، از پسر ابو‌طالب جدا می‌شوید. (یعنی مثل زن هستید وقتی که بچه می‌زاید و پاهایش را باز می‌کند و بی‌اراده و دستپاچه می‌شود[[354]](#footnote-354))».

وی می‌افزاید: «به خدا قسم، اگر هنگام برخورد با دشمن امید شهادت نداشتم وسیله‌ی سواری‌ام را نزدیک می‌آوردم و آماده می‌کردم، سپس از شما جدا می‌شدم و می‌رفتم و شما را نمی‌خواستم و به هر طرفی که ممکن بود، جنوب یا شمال، بدون توجه به سرزنش و عیب جویی و بد و بیراه گفتن دیگران، می‌رفتم؛ زیرا اگر متحد نباشید، فراوانی تعدادتان هیچ نیازی را رفع نخواهد کرد»[[355]](#footnote-355).

باز می‌گوید: «شما مورد اعتماد نیستید تا نسبت به شما امید بسته شود. دستاویز محکمی نیستید تا برای دست‌آویختن جای دلخوشی باشید. یاران عزّت نیستید و جای افتخار نیستید که مایه‌ی اتحاد و همبستگی پنداشته شوید. بدترین نخاله‌های آتش جنگ شما هستید. وای از دست شما! از دست شما به چه شری گرفتار شدم! روزی ندایتان می‌کنم و روز دیگر با شما پچ‌پچ می‌کنم. هنگام ندا، آزادمردان صادق نیستید و وقت پچ‌پچ‌کردن نیز مورد اعتماد نیستید»[[356]](#footnote-356).

در وصف مدعیان پیروی از خود می‌گوید: «خدا را بر هر چه که تقدیر کرد ستایش می‌‌کنم. خدا را به خاطر گرفتار‌ کردنم به شما، ستایش می‌گویم. ای فرقه‌ای که وقتی شما را امر کردم اطاعت نکردید و وقتی دعوت تان کردم جواب ندادید و اجابت نکردید! اگر به حال خودتان واگذار شوید، یا مهلت داده شوید، در زندگی مادی فرو می‌روید و اگر با شما جنگ شد، می‌ترسید. اگر افرادی دور امامی جمع شوند طعنه می‌زنید و اگر دچار مشقت شوید سرازیر می‌شوید و باز می‌گردید. ای بی‌پدران! با پیروزی و جهاد در راه حق خود، چه انتظاری دارید: مرگ یا ذلت؟ (یعنی هر کدام باشد درست نیست، بلکه شهادت) به خدا قسم، اگر روز مرگم آمد (و قطعاً می‌آید) میان من و شما جدایی انداخته می‌شود و من از هم نشینی با شما بدم می‌آید و جمعیتم با شما اندک است و احساس بی‌مایگی می‌کنم. ای خدا، شما چگونه آدم‌هایی هستید! آیا دینی شما را گرد هم نمی‌آورد، آیا غیرتی شما را تحریک نمی‌کند؟ آیا جای تعجب نیست که معاویه، آدم‌های سنگ‌دل را دعوت می‌کند و بدون آنکه معاویه به آنان کمک و بخششی کند، از او اطاعت می‌کنند؟ و من شما را با کمک و بخشش دعوت می‌کنم – در حالی که شما بازمانده‌ی مردم هستید – ولی از من پراکنده می‌شوید و درباره‌ی من اختلاف ایجاد می‌کنید! هیچ کار رضایت بخشی از من صادر نشد که شما به آن راضی باشید و هیچ کار ناراحت کننده‌ای از من صادر نشد که شما بر آن اجتماع کنید. دوست‌داشتنی‌ترین چیزی که می‌خواهم به آن برسم، همانا مرگ است. من قرآن را به شما آموختم و تفهیم کردم و امور ناشناخته را به شما شناساندم و امور تلخ را برایتان گوارا ساختم. اگر کوری بود، بینا می‌شد و یا خوابیده‌ای بود، بیدار می‌گشت. شما در جهالت نسبت به خدا از قومی که معاویه سرکرده و عمرو بن عاص ادب‌دهنده‌ی آنان است، نزدیک‌تر هستید»[[357]](#footnote-357).

شیعه از دیدگاه دیگر ائمه

آنچه گذشت گفته‌ی امیرمؤمنان، علیس بود درباره‌ی شیعه. اما آنچه حسن و حسین و دیگر ائمه‌ی معصوم -به زعم آنان- درباره‌ی شیعه گفته‌اند، چنان است که می‌آید: کلینی از ابوالحسن موسی روایت می‌کند که گفت: «اگر شیعیان خود را جدا کنم، جز خدمتکاران کسی نمی‌ماند و اگر آنها را آزمایش کنم همه را مرتد خواهم یافت»[[358]](#footnote-358).

ملاباقر مجلسی می‌گوید: از امام موسی کاظم روایت شده که گفت: «کسی جز عبدالله بن یعفور را نیافتم که وصیتم را بپذیرد و دستورم را اطاعت کند»[[359]](#footnote-359).

کشی از پدر امام موسی، جعفر روایت کرده که گفت: «به خدا قسم احدی را نیافتم که اطاعتم کند و گفته‌ام را عمل کند جز یک مرد: عبدالله بن یعفور»[[360]](#footnote-360).

حسن بن علی درباره‌ی شیعیان خود می‌گوید: «به خدا قسم معاویه را برای خود از اینان که درصدد کشتنم برآمده‌اند و مالم را گرفته‌اند، بهتر می‌بینم. به خدا قسم اینکه از معاویه پیمانی بگیرم که با آن خون خود را مصون کنم و میان اهلم در امان باشم، برایم بهتر از این است که اینان مرا بکشند و خانواده‌ام ضایع گردد. به خدا قسم اگر با معاویه جنگ می‌کردم، شیعیانم گردنم را می‌گرفتند و آن را به معاویه می‌دادند و نزد او به سَلَم می‌گذاشتند. به خدا قسم اگر با او آشتی کنم و عزت داشته باشم، بهتر از آن است که اسیر باشم و مرا بکشد و یا بر من منت بگذارد و سپس این کار تا آخر زمان توهین به بنی‌هاشم و منت کشیدن از معاویه باشد که او و نسلش با آن پیوسته بر مرده و زنده‌ی ما منت گذارند»[[361]](#footnote-361).

وی افزود: «اهل کوفه (شیعیان حسین و پدرش) را شناختم و آنها را آزمایش کردم. هر کس از آنها فاسد باشد به رأی من اصلاح نمی‌شود. کوفیان بی‌وفا هستند و در قول و عمل هیچ تعهدی ندارند. دسته‌دسته هستند و می‌گویند دلهایمان با شماست. شمشیرهایشان بر ما آخته و برافراشته است»[[362]](#footnote-362).

وقتی کوفیان، حسین را به کوفه دعوت کردند و به جای اینکه او را مساعدت کنند بر ضد او اجتماع کردند و قبلاً هم به نیابت از حسین با مسلم ابن عقیل بیعت کرده بودند، حسین برادر حسن به شیعیان گفت: «مرگ بر شما ای جماعت! بدبختی و ننگ بر شما که از روی کمک‌خواهی مرا صدا کردید و ما اکنون شما را در حالت خوف صدا می‌کنیم. شمشیری را که در دستان ما بود علیه خودِ ما تیز کردید و آتشی که ما علیه دشمنان خود و شما شعله‌ور کردیم، شما آن را علیه ما شعله‌ورتر کردید. بر دوستان تان تیغ شدید و دست قدرت برای دشمنان تان شدید، بدون اینکه میان شما عدلی برقرار کرده باشند و بدون اینکه در آنها آرزوی صلاحی وجود داشته باشد. ما، در حق شما گناهی نکرده‌ایم. چرا ویلها بر شما نباشد که ما را مجبور کردید و با اصرار و لجاجت و وعده و وعید ما را اینجا آوردید، در حالی که شمشیرهای ما بیرون کشیده نشده بود و نفس و قلب آرام بود و رأی سبک نشده بود، ولی شما مانند انبوه پرندگان گروه‌گروه با عجله باریدید و با ما بیعت کردید و مانند توده‌های پروانه به بیعت با ما هجوم مشتاقانه آوردید، سپس بیعت را به نادانی نقض کردید و شکستید»[[363]](#footnote-363)و2.

امثال این سخنان زیاد است. آنچه از نظرتان گذشت عواملی است که شیعه را ناچار به قایل‌شدن به تقیه کرده است؛ چون جمع میان مدح و تمجید صحابه و در رأس آنان ابوبکر و عمر و عثمان ش با سرزنش و توهین آنان، ممکن نیست، همچنان که جمع میان مذمت و سرزنش شیعه و مدح‌ و تمجید آنان ممکن نیس.

پس چگونه می‌توان میان این و آن جمع کرد؟

از این رو ناچار شدند بگویند: ائمه این‌ها را از روی تقیه گفته‌اند و این تنها راه فرار از تنگنای شیعه است. اما به آنان می‌گوییم: کی می‌داند آیا این یکی تقیه بوده یا آن (بدگویی یا ستایش)؟ دروغ کجاست و راست کجاست؟ حق کجاست و باطل کجاست؟ پس از حق جز گمراهی نیست. پس چگونه منحرف می‌شوید؟! اگر گفته‌های ائمه در مدح صحابه و به ویژه ابوبکر و عمر و عثمان ش و بیعت با آنان و دختر‌دادن به آنان و بیزاری ائمه از شیعیان خود و نکوهش آنان تقیه بوده است، می‌پرسیم: چه کسی آنان را به این کار مجبور کرده است؟ آیا ترس از دست‌دادن جان ائمه وجود داشته تا ناچار شوند اقوالی مبنی بر حقائق و وقائع اظهار کنند؟

اگر علی س کینه‌ی حضرت عمر س را در دل داشت، باید وقتی که عمر فاروق با او در مورد حضور شخصی خود در جنگ ایرانیان و رومی‌ها مشورت کرد، می‌گفت: رأی من این است که شخصاً به جنگ بروی و داخل معرکه شوی، تا فاروق اعظم کشته شود و علی از دستش خلاص شود، ولی علی س برخلاف آن، عمل می‌کند، حضور شخصی عمر را در جنگ رد می‌کند و او را قاطعانه از رفتن به جنگ باز می‌دارد و عمر س را اصل و پایه‌ی عرب می‌شمارد و او را به بند دانه‌های تسبیح تشبیه می‌کند.

پس ای بندگان خدا! عدالت داشته باشید.

نقد تقیه

استدلال شیعه بر جایز بودن تقیه از آیات و احادیث و روایات به هنگام ترس از جان، جز چیز خنده‌آوری که عاقلان به آن می‌خندند، نیست.

اولاً؛ استدلال به آیاتی مانند: ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾ [البقرة: 195]، ﴿فَنَظَرَ نَظۡرَةٗ فِي ٱلنُّجُومِ٨٨﴾ [الصافات: 88]، ﴿وَجَآءَ إِخۡوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ عَلَيۡهِ فَعَرَفَهُمۡ وَهُمۡ لَهُۥ مُنكِرُونَ٥٨﴾ [يوسف: 58]، ﴿لَّا يَتَّخِذِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ﴾ [آل عمران: 28]، ﴿إِلَّا مَنۡ أُكۡرِهَ وَقَلۡبُهُۥ مُطۡمَئِنُّۢ بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [النحل: 106] و دیگر آیات، و نیز استدلال به روایت‌هایی مثل قصه‌ی ابوجندل و مانند آن و قصه‌ی ابوذر و ابوبکر، استدلالی ا‌ست باطل؛ زیرا حتی یک آیه از آیات فوق و روایات در این باره به جواز دروغ و تقیه و اصرار بر آن، دلالت نمی‌کند، بلکه برعکس صراحتاً دلالت بر این می‌کنند که دروغ و تقیه‌ی شیعه در دین، در هیچ حال درست نیست؛ مانند این آیات که الله متعال می‌فرماید:

﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ [المائدة: 67] «ای پیامبر خدا، برسان آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده و اگر چنان نکنی پیامش را ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را از گزند مردم حفظ می‌کند».

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ﴾ [الأحزاب: 39] «کسانی که پیام‌های خدا را به نحو مطلوب می‌رسانند و از خدا بیم دارند و از هیچ احدی جز او ترسی ندارند»، ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ٩٤﴾ [الحجر: 94] **«**پس آنچه بدان دستور می‌یابی آشکار کن و از مشرکان روی بگردان**»**،

﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيّٖ قَٰتَلَ مَعَهُۥ رِبِّيُّونَ كَثِيرٞ فَمَا وَهَنُواْ لِمَآ أَصَابَهُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَمَا ضَعُفُواْ وَمَا ٱسۡتَكَانُواْۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ١٤٦﴾ [آل عمران: 146] **«**و بسی پیامبران که خداپرستان بسیاری در کنارشان نبرد کردند و از هر رنجی که در راه خدا دیدند، سست و زبون و درمانده نشدند، و خدا صابران را دوست می‌دارد»، ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾ [المائدة: 54] **«**و از ملامت هیچ ملامت گری نمی ترسند**»**،

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ١١٩﴾ [التوبة: 119].

**«**ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا پروا کنید و با راستگویان باشید**»**.

و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا٧٠﴾ [الأحزاب: 70].

**«**ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید و سخن راست و درست بگویید**»**.

و فرمایش پیامبر اکرم که می‌فرماید: «عليكم بالصدق»[[364]](#footnote-364) «حتما راستگو باشید و به راستگویی ملتزم باشید». در جای دیگری می‌فرماید: «كبرت خيانة أن تحدث أخاك حديثاً هو لك به مصدق وأنت به كاذب»[[365]](#footnote-365): «خیانت بزرگی است که در سخن‌گفتن با برادر دینی‌ات دروغ‌ بگویی و او تو را در همان سخن راستگو بداند».

علیس می‌فرماید: «انسان مسلمان تا زمانی که دروغ جدی و دروغ شوخی را ترک نکند مزه‌ی ایمان را نمی‌چشد[[366]](#footnote-366)». همچنین می‌گوید: «ایمان آن است که راستگویی را در جایی که برایت زیان ‌آورد، بر دروغی که سودآور است، ترجیح دهی»[[367]](#footnote-367).

اما آیاتی که به آنها استدلال کرده‌اند اگر بر چیزی دلالت کنند، تنها بر جواز مغالطه دلالت می‌کنند، مانند آنچه در قصه‌ی ابراهیم÷ است که گفت: «إني سقیم». یعنی از رفتار شما مریض و بیزار و بدحالم.

اما در قصه‌ی یوسف÷، مغالطه و تقیه‌ای وجود ندارد؛ زیرا اینکه یوسف برادران خود را شناخته و به آنها خبر نداده که ایشان را می‌شناسد، و بر تقیه دلالت نمی‌کند.

و معنی آیه‌ی: ﴿إِلَّا مَنۡ أُكۡرِهَ﴾ [النحل: 106] این نیست که به مردم کفر یاد دهد و فتوا به حرام برایشان صادر کند و مردم را برای اعمال خلاف حق تشویق کند، بلکه تمام آنچه در آن است این است که: اگر کسی ناچار به گفتن کلمه‌ی کفر شد، اجازه دارد با دروغ آن را بر دهان جاری سازد، بدون آنکه بدان اعتقاد داشته باشد و به آن عمل کند[[368]](#footnote-368). اما در آیه‌ی: ﴿لَّا يَتَّخِذِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ﴾ [آل عمران: 28] و آیه‏ی: ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾ [البقرة: 195] مطلقاً مسئله‌ی تقیه وجود ندارد؛ چون معنی آیه‌ی اول واضح است و معنی آیه‌ی دوم این است که: نباید مسلمانان نسبت به چیزی چنان بخل ورزند که موجب تباهی‌شان گردد. علما و ائمه‌ی شیعه نیز این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند، چنان که در «خلاصة المنهج» و دیگر تفاسیر شیعه آمده است.

در قصه‌ی ابوجندل و ابوذر هیچ شایبه‌ی تقیه وجود ندارد. ابوبکر صدیق، وقتی کفار از او پرسیدند این مردی که با توست کیست؟ گفت: «مردی است که راه را نشانم می‌دهد». این سخن هیچ ارتباطی با تقیه ندارد مگر حضرت محمدص راه خیر و بهشت را به ابوبکر نشان نمی‌داد؟.

شاه عبدالعزیز دهلوی/ در تحفه گفته است: تقیه مجاز نیست مگر برای ترس. ترس هم به دو قسم است: قسم اول ترس بر جان است و این در حق ائمه به دو علت منتفی است: یکی اینکه مرگ طبیعی آنان با اختیار خود ائمه است -طبق زعم شیعه-، چنان که کلینی در کافی این مسئله را اثبات کرده[[369]](#footnote-369) و برای آن بابی عنوان کرده و سایر شیعیان امامیه بر آن اجماع کرده‌اند.

علت دوم اینکه –به زعم شیعیان- ائمه نسبت به آنچه در گذشته و آنچه که در آینده خواهد بود، آگاه هستند[[370]](#footnote-370). پس ائمه اجل خود و کیفیت مرگ خود را می‌دانند و خصوصاً وقت مرگ را می‌دانند. پس قبل از وقت مرگ، از مرگ نمی‌ترسند و نیازی به نفاق ورزیدن پیش مردم در دین خود و سردرگم‌کردن مؤمنان عادی ندارند.

قسم دوم از خوف: خوف مشقت و شکنجه و اذیت‌های بدنی و دشنام و هتک حرمت است. تردیدی نیست که تحمل این امور و صبر ‌ورزیدن در برابر آنها وظیفه‌ی علما است؛ زیرا علما در گذشته بلا را در راه اطاعت و امتثال اوامر خداوند تحمل می‌کردند و خیلی مواقع با سلاطین ستمگر روبرو می‌شدند. اهل بیت نبوی به طریق اولی در نصرت دین جدّشان باید سختی‌ها و مشقت‌های مختلف را تحمل کنند. باز هم اگر تقیه واجب بود، چرا امام الائمه علیس از بیعت با خلیفه‌ی رسول خدا شش ماه خودداری کرد و چه چیز او را از ادای واجب در اول وقت منع کرد[[371]](#footnote-371). علی و فرزندانش اهل تقیه نبودند، چون ما از بزرگان شیعه نقل کردیم که تقیه تنها هنگام ترس بر جان ضرورت پیدا می‌کند و ائمه‌ی شیعه -طبق زعم شیعه، چنان که قبلاً در این کتاب نقل کردیم- قدرتی داشتند که دیگران نداشتند. چنان که طبرسی آورده که عمر با سلمان مجادله کرد و خواست که سلمان را اذیت کند. «در این حال امیرالمؤمنین به عمر هجوم برد و یقه‌اش را گرفت و او را بر زمین کوبید»[[372]](#footnote-372).

راوندی ذکر کرده است که: «حضرت علی مطلع شد که حضرت عمر نسبت به شیعیان علی بدگویی می‌کند. روزی حضرت علی در راهی در میان باغ‌های مدینه به عمر رسید. حضرت علی کمان در دست داشت و گفت: ای عمر! شنیده‌ام که نسبت به شیعیان من بدگویی کرده‌ای. حضرت عمر گفت: بر پای لنگت بتاز. حضرت علی گفت: خواهی دید. سپس کمان را بر زمین انداخت و تبدیل به اژدهایی شتر‌مانند شد و دهانش را باز کرد و به عمر روی کرد تا او را ببلعد. عمر فریاد کشید: به خاطر خدا، به خاطر خدا، ای ابوالحسن علی! پس از این درباره‌ی شیعیان تو چیزی نمی‌گویم و تکرار نمی‌شود. حضرت عمر به گریه و زاری افتاد و به پای حضرت علی افتاد. حضرت علی با دستش به اژدها اشاره‌ای کرد و دوباره کمان شد و حضرت عمر با ترس و لرز به خانه‌اش بازگشت»[[373]](#footnote-373).

به علی س نسبت داده شده که گفته است: «به خدا قسم این دشمنان در مقابل من چیزی نیستند و اگر زمین پُر از آنان باشد باکی ندارم و از آنها نمی‌ترسم، به شرط اینکه تک‌تک بیایند (یعنی از پس همه برمی‌آیم[[374]](#footnote-374))».

این قدرت فوق العاده تنها خاص علی س نیست، بلکه -به گمان شیعه- همه‌ی ائمه آن قدر قدرت و شجاعت و معجزات دارند که دیگران ندارند. مانند آنچه از موسی نقل شده که گفته است: «امام علاماتی دارد: 1- عالم‌ترین مردم زمان خود است 2- حاکم‌ترین مردم است 3- متقی‌ترین، بردبار‌ترین و شجاع‌ترین مردم است، و سایه ندارد و دعایش مستجاب است. به طوری که اگر سنگ را هم نفرین کند، دو نصف می‌شود و سلاح رسول خدا و شمشیر ذوالفقار آن حضرت هم پیش او است»[[375]](#footnote-375).

در روایت کلینی آمده که: امام، لوح‌ها و عصای موسی و انگشتر سلیمان، را پیش خود دارد و اسمی را در اختیار دارد (اسم اعظم) که با وجود آن تیر و نیزه در او اثری ندارد. کسی که چنین باشد چرا و از چه کسی تقیه می‌کند؟! و بالآخره به نظر شیعه این تقیه یا به تعبیر صحیح تر، دروغ، تا کی واجب است؟

اردبیلی از حسین پسر خالد روایت می‌کند که گفت: امام رضا گفت: «کسی که ‌ورع ندارد، ‌دین ندارد. کسی که تقیه نکند ایمان ندارد و گرامی‌ترین شما متقی‌ترین شماست. از او پرسیدند: متقی‌ترین یعنی چه؟ گفت: یعنی عامل‌تر به تقیه. گفتند: ای پسر رسول خدا، تا کی باید به تقیه عمل کرد؟ گفت: تا روز وقت مشخص، و آن روز هم، روز خروج قائم ما؛ مهدی است[[376]](#footnote-376). پس هر کس قبل از خروج قائم ما، تقیه را ترک کند، از ما نیست»[[377]](#footnote-377).

کلینی از علی بن حسین روایت کرده که گفته است: «هر کس از ما قبل از خروج قائم علیه حکام شورش کند، مانند جوجه‌ای است که قبل از کامل‌شدن پرهایش از لانه پرواز کند و بچه‌ها آن را بگیرند و او را پرواز دهند»[[378]](#footnote-378).

ابن بابویه نوشته است: تقیه واجب است و تا ظهور مهدی برداشتن آن و عمل نکردن به آن جایز نیست. پس هر کس تا قبل از ظهور مهدی تقیه را ترک کند، از دین خدا و دین امامیه خارج است و با پیامبر خدا و ائمه مخالفت کرده است[[379]](#footnote-379).

این است دین شیعه‏ی دوازده امامی؛ دین دروغ، دین نیرنگ و حیله و تا ابد راه نجات از آن وجود ندارد. خداوند در قرآن، هم به ما و هم به آنها گفته است:

﴿۞فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللَّهِ وَكَذَّبَ بِٱلصِّدۡقِ إِذۡ جَآءَهُۥٓۚ أَلَيۡسَ فِي جَهَنَّمَ مَثۡوٗى لِّلۡكَٰفِرِينَ٣٢ وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ٣٣ لَهُم مَّا يَشَآءُونَ عِندَ رَبِّهِمۡۚ ذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡمُحۡسِنِينَ٣٤ لِيُكَفِّرَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ أَسۡوَأَ ٱلَّذِي عَمِلُواْ وَيَجۡزِيَهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ ٱلَّذِي كَانُواْ يَعۡمَلُونَ٣٥ أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥۖ وَيُخَوِّفُونَكَ بِٱلَّذِينَ مِن دُونِهِۦۚ وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنۡ هَادٖ٣٦ وَمَن يَهۡدِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِن مُّضِلٍّۗ أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِعَزِيزٖ ذِي ٱنتِقَامٖ٣٧﴾ [الزمر: 32-37].

**«**چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا دروغ می‌بندد، و حقیقت و صداقت را که (توسّط پیغمبران) بدو رسیده است (بدون کمترین پژوهش و اندیشه‌ای) تکذیب می‌کند؟ آیا منزل و مأوای کافران در دوزخ نخواهد بود؟ (پس بگذار هر چه می‌خواهند بگویند و بکنند، تا بدانجا می‌رسند).

‏ کسانی که حقیقت و صداقت را با خود آورده‌اند (و از سوی خدا به مردمان ابلاغ کرده‌اند که پیغمبرانند) و کسانی که حقیقت و صداقت را باور داشته‌اند (و برابر آن رفته‌اند که مؤمنانند) آنان پرهیزگاران واقعی هستند. ‏

‏ هر چه بخواهند برایشان در پیشگاه پروردگارشان آماده است. این، پاداش نیکوکاران است. (آنان که عقیده نیک و کردار نیک دارند). ‏

‏ خداوند (چنین تفضّلی در حق ایشان می‌فرماید) تا بدترین کارهای ایشان را (چه برسد به لغزشهای ناچیزشان بزداید و) ببخشاید، و آنان را برابر نیکوترین کارهایشان پاداش عطاء نماید. ‏

‏ آیا خداوند برای (حفاظت و حمایت از) بنده‌اش کافی نیست‌؟ آنان تو را از کسانی جز خدا می‌ترسانند. (مگر بتها و معبودهای دروغین و عداوت کافران و دشمنان و طوفان حوادث زمان، می‌توانند کمترین زیانی به کسی برسانند که خدا پشتیبان او است‌؟). هر کس را خدا گمراه کند، راهنما و رهبری نخواهد داشت. ‏

‏ و هر کس را خدا رهنمود کند، هیچ گمراه کننده‌ای نخواهد داشت. مگر خدا چیره انتقام گیرنده نیست‌؟ (پس ای مؤمنان! تکیه بر لطف خدا کنید و از انبوه دشمنان نهراسید و از کمی همراهان باک مدارید)**»**. ‏وصدق مولانا العظيم.

1. - جهت اطلاعات بیشتر به کتاب «القادیانیه، دراسات و تحلیل» نوشته ی مؤلف مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-1)
2. - مؤلف در این موضوع، کتابی مستقل به اسم «البهائیة أضواء وحقایق» نوشته است. [↑](#footnote-ref-2)
3. - نهج البلاغة، دارالکتاب اللبنانی، بیروت، 1387 هجری، ص82. [↑](#footnote-ref-3)
4. - همان، ص 204. [↑](#footnote-ref-4)
5. - یکی از علمای شیعه به نام «سید لطف‌الله صافی» کتابی تحت عنوان: ﴿وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡۖ﴾ طبق عادات پیشینیان از روی نفاق و نیرنگ نوشته است. آنان برای پوشاندن مقاصد خبیث از‌‌‌‌ نقاب دروغ و فریب استفاده می‌کنند و او نیز، بر روش دیگران است. زیرا با یک مقدمه‌ی ساده روبرو می‌شویم که در آن مردم را به وحدت و اتحاد فرا خوانده است اما چند روزی نمی‌گذرد که با کتابی دیگر تحت عنوان «مع الخطيب في خطوط العريضه»مواجه می‌شویم، که در رد محب الدین خطیب/ نوشته است. در اول کتاب منافق بازی درآورده و بعد گفته است: در زمانی که حرمات خدا هتک می‌شود و مسجد الاقصی در فلسطین سوزانده می‌شود نباید چنین کتاب هایی نوشته شود.

   آقای صافی! چه کسی تو را مجبور به این کار کرد؟ سپس در همین کتاب به مرد نمونه‌ی اسلام و شخصی که علیس او را اصل عرب و پایه‌ی نظم عرب می‌شمارد و او را قطب و محور چرخش آسیاب زندگی آنها معرفی می‌کند (در باب شیعه و دروغ می‌آید)، هجوم می‌برد. آقای صافی! فکر می‌کنی که با این کلمات می‌توانی مسلمانان را فریب دهی؟ گمان تو زهی بیهوده و باطل است. [↑](#footnote-ref-5)
6. - روایت از ترمذی و آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-6)
7. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-7)
8. - مسلم آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-8)
9. - نهج‌البلاغه، ص 248، خطبه‌ی علیس. [↑](#footnote-ref-9)
10. - نهج‌البلاغه، ص 69-70-71. [↑](#footnote-ref-10)
11. - کلینی، الکافی فی الأصول. در باب شیعه و دروغ، این موضوع به طور مفصل بیان خواهد شد. [↑](#footnote-ref-11)
12. - تو آقای صافی! و تو آقای نویسنده‌ی کتاب «السهم المصيب في الرد علی الخطيب» و تو ... و تو..و.! گول نخورید که خطیب به رحمت خدا پیوسته و می‌توانید از او عیب و ایراد بگیرید، میان اهل سنت کسی هست تا از حقی که خطیب درباره‌اش نوشته است، دفاع کند اما متأسفانه این کتاب‌ها دیر به دستمان رسید و آن زمانی بود که به زیارت بیت‌العتیق و شهر پیامبرص رفتیم و گرنه دَین خود را به موقع اداء می‌کردیم. [↑](#footnote-ref-12)
13. - نهج‌البلاغه، بیروت، دارالکتاب اللبنانی، 1387 ﻫ .‍ 1967 م.، ص203. سخن علیس به عمر فاروق وقتی که عمرس راجع به حضور شخصی‌اش برای جنگ با فارس‌ها با علیس مشورت کرد. [↑](#footnote-ref-13)
14. - نهج‌البلاغه، ص 92. [↑](#footnote-ref-14)
15. - احمد و ترمذی آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-15)
16. - به همین دلیل شیعه به قرآن اعتقادی ندارد و معتقد است که تحریف شده است.همان طور که بعداً به طور مفصل بیان می‌شود. [↑](#footnote-ref-16)
17. - ابوعمرو محمد ابن عمر بن عبدالعزیز کشی از عالمان قرن چهارم شیعه. [↑](#footnote-ref-17)
18. - به مقدمه «الرجال» مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-18)
19. - کشی، رجال، کربلا، مؤسسة الأعلی، ص101. [↑](#footnote-ref-19)
20. - مامقانی،«تنقیح المقال»، تهران،ج2، ص 184. [↑](#footnote-ref-20)
21. - ابومحمد حسن بن موسی نوبختی از برجسته‌گان قرن سوم هجری – نزد شیعه – شرح حالش در تمام کتاب‌های جرح و تعدیل شیعه آمده و همه او را مورد اعتماد دانسته‌اند. [↑](#footnote-ref-21)
22. - نجاشی، فهرست، هند،1317هـ، ص 47. [↑](#footnote-ref-22)
23. - فهرست طوسی، هند، 1835م، ص 98. [↑](#footnote-ref-23)
24. - تستری، مجالس المؤمنین، ایران، ص 177. به نقل از مقدمه‌ی کتاب. [↑](#footnote-ref-24)
25. - می‌بینی ای آقای صافی! که محبت حضرت علی برای اصحاب حضرت محمدص به ویژه یاران سه‌گانه‌ی او ابوبکر و عمر و عثمان ش چگونه بوده است؟ تا جایی که می‌خواست کسی را که به آنان ناسزا می‌گوید به قتل برساند. آیا پس از این کسی می‌تواند بگوید میان شیعه کسانی هستند که بنا به اجتهاد و بدون هیچ مشکلی به بعضی از اصحاب حمله می‌کنند. آیا این مانع نزدیکی و وحدت نیست؟ بله آقای صافی! این مانع نزدیکی و وحدت است. آیا شما با کسی که حضرت علی و فرزندانش را تکفیر کند و به آنان بد و بیراه می‌گوید، نزدیکی و وحدت پیدا می‌کنید؟ ای آقای صافی و کسانی که هم کیش وی هستید! صادق باشید، و ای بندگان خدا، عدالت داشته باشید. شما معاویهس را تکفیر می‌کنید. [↑](#footnote-ref-25)
26. - نوبختی، فرق الشیعة، نجف، حیدریه، 1379هـ .1959م، ص 43-44. [↑](#footnote-ref-26)
27. - تاریخ شیعی، «روضة الصفا» با زبان فارسی،ایران، ج2، ص 292. [↑](#footnote-ref-27)
28. - «طوق الحمامة في مباحث الإمامة» به نقل از مختصر تحفه نوشته‏ی شیخ محمود ألوسی، مصر، 1387ﻫ، ص16. [↑](#footnote-ref-28)
29. - کشی، رجال، ص 100. [↑](#footnote-ref-29)
30. - همان، ص 101. [↑](#footnote-ref-30)
31. - طبری، تاریخ الملوک والأمم، مصر، ج5، ص 90. [↑](#footnote-ref-31)
32. - نگا: تاریخ طبری، مصر، ج5، ص 66 . دیگر مورخان نیز این وقایع را بیان کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-32)
33. - کشی، رجال، ص 60-61. [↑](#footnote-ref-33)
34. - همان، ص 61. [↑](#footnote-ref-34)
35. - همان، ص 61 ضمن شرح حال محمد بن ابی بکر. [↑](#footnote-ref-35)
36. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-36)
37. - کشی، رجال (شرح حال سلمان فارسی)، ص20 . [↑](#footnote-ref-37)
38. - کشی، رجال (شرح حال صهیب و بلال)، ص 40. [↑](#footnote-ref-38)
39. - کشی، رجال، ص 61. [↑](#footnote-ref-39)
40. - ابن بابویه قمی، الخصال، تهران، ص 81 . [↑](#footnote-ref-40)
41. - درباره‌ی این تفسیر گفته اند: قدیمی‌ترین تفسیری است که پرده از روی آیات نازله درباره‌ی اهل بیت، بر می‌داشت. این تفسیر اصل و پایه‌ی تفاسیر زیادی است. و در حقیقت تفسیر دو تا انسان صادق (جعفر و باقر) است. مؤلفش در زمان حسن عسکری می‌زیسته است. نگا: مقدمه‌ی تفسیر، ص 19. [↑](#footnote-ref-41)
42. - تفسیر قمی، ص 113، ج 2، چاپ نجف عراق 1386 ه‍ [↑](#footnote-ref-42)
43. - همان، ج1، ص 214 . [↑](#footnote-ref-43)
44. - قرآن مقبول شیعه در زبان اردو، ص 128، چاپ هند. [↑](#footnote-ref-44)
45. - تفسیر قمی، ج2، ص 86 . [↑](#footnote-ref-45)
46. - همان، ج1، ص 164 . [↑](#footnote-ref-46)
47. - همان،ج1، ص 383-384. [↑](#footnote-ref-47)
48. - کشی، رجال، ص 179 و 180. [↑](#footnote-ref-48)
49. - کشی، رجال (شرح حال کمیت بن زید اسدی)، ص180 . [↑](#footnote-ref-49)
50. - کشی، رجال، ص 33 و 34. [↑](#footnote-ref-50)
51. - کشی، رجال، ص 34. [↑](#footnote-ref-51)
52. - تفسیر قمی، ج1، ص 109 . [↑](#footnote-ref-52)
53. - کشی، رجال، ص 142 و 143. [↑](#footnote-ref-53)
54. - کلینی، روضه، ایران، ص 59 . [↑](#footnote-ref-54)
55. - الکافی فی الأصول (کتاب الحجة)، ایران، ج1، ص 420 . [↑](#footnote-ref-55)
56. - الصافی شرح الکافی (به زبان فارسی)، ایران. [↑](#footnote-ref-56)
57. - کشی، رجال (شرح حال عبدالله بن عباس)، ص53 . [↑](#footnote-ref-57)
58. - همان، ص 54. [↑](#footnote-ref-58)
59. - ملا باقر مجلسی، حیات القلوب،هند، ج2، ص 756 . [↑](#footnote-ref-59)
60. - کشی، رجال، ص 57 و 58. [↑](#footnote-ref-60)
61. - تفسیر قمی، ج2، ص 158 و 159 . [↑](#footnote-ref-61)
62. - کشی، رجال، ص 41. [↑](#footnote-ref-62)
63. - ترمذی آن را روایت کرده است و همچنین احمد در مسند خود آن را آورده است. [↑](#footnote-ref-63)
64. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-64)
65. - تفسیر قمی، ج1، ص 230 . [↑](#footnote-ref-65)
66. - کشی، رجال، ص 46. [↑](#footnote-ref-66)
67. - کشی، رجال، ص 55 – 57 . [↑](#footnote-ref-67)
68. - طبرسی، احتجاج، ایران، 1302هـ، ص 82 . [↑](#footnote-ref-68)
69. - کشی، رجال، ص 12 و 13. [↑](#footnote-ref-69)
70. - همان، ص 13. [↑](#footnote-ref-70)
71. - همان، ص 15. [↑](#footnote-ref-71)
72. - نهج البلاغه، بیروت، ص 448 . [↑](#footnote-ref-72)
73. - همان، ص 323 . [↑](#footnote-ref-73)
74. - بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-74)
75. - روایت از مسلم . [↑](#footnote-ref-75)
76. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-76)
77. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-77)
78. - متفق علیه (روایت از بخاری و مسلم). [↑](#footnote-ref-78)
79. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-79)
80. - روایت از ترمذی و روایت ابن ماجه از علیس. [↑](#footnote-ref-80)
81. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-81)
82. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-82)
83. - روایت از ترمذی. [↑](#footnote-ref-83)
84. - بخاری و مسلم آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-84)
85. - احمد آن را روایت کرده است و مانند آن در سنن ترمذی است. [↑](#footnote-ref-85)
86. - ابوداود آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-86)
87. - ترمذی آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. - ترمذی آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-88)
89. - بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-89)
90. - بخاری آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-90)
91. - دکتر براون، تاریخ ادبیات ایران، هند (به زبان اردو)، ج1،ص 217. [↑](#footnote-ref-91)
92. - یعنی عمر فاروقس پشت بزرگان عجم را شکست و ریشه‌ی خاندان جمشید- یکی از بزرگترین پادشاهان فارس- را برکند. [↑](#footnote-ref-92)
93. - براون (شرق شناس انگلیسی)، تاریخ ادبیات ایران، ج4، ص49 . [↑](#footnote-ref-93)
94. - همان، هند، ج1، ص 215. [↑](#footnote-ref-94)
95. - الکافی فی الأصول (باب دعائم الإسلام)، ایران، ج2، ص 20. [↑](#footnote-ref-95)
96. - الکافی فی الأصول، ایران، ج2، ص 18. [↑](#footnote-ref-96)
97. - همان، ایران، ج2،ص 18. [↑](#footnote-ref-97)
98. - بصائر الدرجات، ایران، 1285هـ، ج2، باب 9. کلینی، الحجة من الکافی، ایران، ج1،ص 438 . [↑](#footnote-ref-98)
99. - بصائر الدرجات، ایران، ج2، ص 15 . [↑](#footnote-ref-99)
100. - کافی (کتاب الحجة)، ایران،ج1، ص 438 . [↑](#footnote-ref-100)
101. - بصائر الدرجات، ایران، ج2، باب 9 . [↑](#footnote-ref-101)
102. - تفسیر قمی، عراق، ج1، ص 106 . [↑](#footnote-ref-102)
103. - فرَق الشیعة، ص 44. [↑](#footnote-ref-103)
104. - کشی، رجال، ص 101. [↑](#footnote-ref-104)
105. - کشی، رجال، ص 143. [↑](#footnote-ref-105)
106. - تفسیر قمی، ج1، ص 128. [↑](#footnote-ref-106)
107. - کشی، رجال، ص 246. [↑](#footnote-ref-107)
108. - کافی فی الأصول (التوحید- باب البداء)، ایران، ج1، ص 148 . [↑](#footnote-ref-108)
109. - همان (الحجة)، ج1، ص 327 . [↑](#footnote-ref-109)
110. - نوبختی، فرق الشیعة، نجف، ص 84 . [↑](#footnote-ref-110)
111. - الکافی فی الأصول (الحجة)، هند، ج1، ص 238 . [↑](#footnote-ref-111)
112. 1- الکافی فی الأصول (الحجة)، ایران، ج1، ص 285. [↑](#footnote-ref-112)
113. - آقای صافی! آیا پس از این هم می‌گوئی: خطیب بر شیعه افتراء زده‌ که گفته است شیعه علم غیب را برای امامان خود اثبات می‌کنند. افتراء کننده کیست؟ تو یا خطیب؟ انصاف و عدالت داشته باش. آیا خطیب دروغ گفته که اظهار داشته شیعه چیزهایی را برای امامان خود اثبات می‌کنند که ائمه آن چیزها را برای خود ادعا نکرده‌اند؟ از قبیل علم غیب و این که مافوق بشر هستند! علاوه بر این: کلمات و اوصافی را برای ائمه اثبات کرده‌اند که آنان را از مقام بشر بالاتر برده و به مرتبه‌ی خدایان یونان در قرون بت‌پرستی رسانده است. نگا: (الخطوط العریضة، ج6، ص 15). [↑](#footnote-ref-113)
114. - الکافی فی الأصول (الحجة)، ایران، ج1، ص 285. [↑](#footnote-ref-114)
115. - همان، ص 196-197. [↑](#footnote-ref-115)
116. - الکافی فی الأصول (الحجة)، ایران، ج1، ص 223 . [↑](#footnote-ref-116)
117. - یعنی بازگشت به دنیا طبق تفسیر علی اکبر غفاری، حاشیه نویس کافی شیعه مذهب. [↑](#footnote-ref-117)
118. - الکافی فی الأصول، ج1، ص 198. [↑](#footnote-ref-118)
119. - الکافی فی الأصول، ایران، ج1، ص 261 . [↑](#footnote-ref-119)
120. - الکافی فی الأصول(باب إن الأئمة يعلمون علم ما كان وأنه لايخفی عليهم شيء)، ایران، ج1، ص 261 . [↑](#footnote-ref-120)
121. - بصائر الدرجات، ایران، ج8، باب 7. [↑](#footnote-ref-121)
122. - بصائر الدرجات، ایران، ج 8، باب 16. [↑](#footnote-ref-122)
123. - بصائر الدرجات، ایران، ج8، باب 16. [↑](#footnote-ref-123)
124. - نعمت‌الله جزائری، الأنوار النعمانیة. [↑](#footnote-ref-124)
125. - بحار الأنوار، مبحث «الشهادة»، ایران، ج5، ص 11 . [↑](#footnote-ref-125)
126. - محمد بن محمد نعمان بن عبدالسلام بغدادی ملقب به مفید از بزرگان شیعه در قرن پنجم هجری. [↑](#footnote-ref-126)
127. - مفید، الأمالی، چ3، نجف، حیدریه، چاپ سوم، ص 21 . [↑](#footnote-ref-127)
128. - مفید، الأمالی. [↑](#footnote-ref-128)
129. - الکافی فی الأصول، ایران، ج1، ص 409. [↑](#footnote-ref-129)
130. - همان، ص 192. [↑](#footnote-ref-130)
131. - همان. [↑](#footnote-ref-131)
132. - نعمت الله جزائری، الأنوار النعمانیة. [↑](#footnote-ref-132)
133. - آقای محب‎الدین خطیب در رساله‎اش «الخطوط العریضة» چه راست گفته است: «حتی قرآنی که می‎بایست در وحدت و نزدیکی مرجع جامع برای ما و آنان باشد، آنان به این قرآن اعتقاد ندارند». سپس از صفحه‎ی 9 الی 16 مثال‎هایی را آورده که نشان می‎دهند شیعه به قرآنی که در دسترس همگان قرار دارد، معتقد نیستند، بلکه بر این باورند که قرآن تحریف و دست‎کاری شده و کم و زیاد در آن صورت گرفته است.

     لطف الله صافی در کتابش«مع الخطیب في خطوطه العریضة» از صفحه‎ی 48 تا 82 گفته‎ی آقای خطیب را به شدت رد کرده و اعتقاد شیعه به تحریف و دست‎کاری قرآن را انکار نموده است. معلوم است که انکارش بدون دلیل و برهان می‎باشد.

     اولاً؛ آقای لطف الله صافی نتوانسته روایات و احادیث شیعه مبنی بر تحریف و تغییر قرآن را که خطیب آورده، انکار نماید همان‎طور که نتوانسته کتاب حاج میرزا حسین بن محمد تقی نوری طبرسی و منزلت و جایگاه والایش در نزد شیعه را انکار نماید، بلکه به تبحرش در حدیث و جایگاه والایش در نزد شیعیان اعتراف کرده است.

     ثانیاً؛ خود آقای صافی برخی عبارات را در کتابش آورده که به منزله‎ی اعتراف به اعتقاد شیعه به تحریف و دست‎کاری قرآن کریم می‎باشد.

     ثالثاً؛ این آقای شیعه مذهب در نهایت به این مطلب پناه برده که نباید چنین موضوعی مطرح شود. چون طرح این موضوع اسلحه‎ای قوی به دست خاورشناسان می‎دهد که به وسیله‌ی آن به مسلمانان حمله کنند و عقاید و افکارشان را رد کنند و بگویند قرانی که مدعی هستند، محفوظ و دست نخورده باقی مانده مانند تورات و انجیل تحریف و دستکاری شده و درباره‎ی آن اختلاف نظر دارند. این سخن آقای صافی، جز اقرار و اعتراف به این جرم چیز دیگری نیست و گرنه این موضوع، خیلی واضح و روشن است که به امید خدا بعداً به طور مفصل از آن بحث خواهد شد.

     چهارم؛ آقای صافی در مبحث خود پیرامون قرآن، روایتی از دوازده امام- معصوم از نظر خودشان- را نیاورده که بر اعتقاد آنان مبنی بر عدم تحریف قرآن دلالت کند برخلاف آقای خطیب که دو روایت از دو نفر از این امامان را آورده که تصریح می‎دارد، قرآن تحریف و دستکاری شده است. اینک ای آقای صافی ما تعدادی از احادیث و روایات از کتاب‎هایتان را می‎آوریم؛ احادیث و روایاتی که بدون شک بیان می‎کنند که اعتقاد شیعه درباره‌ی قرآن همان است که خطیب بیان کرده و شیعیان تنها از روی تقیه و فریبِ مسلمانان این موضوع را انکار می‎کنند. [↑](#footnote-ref-133)
134. - الکافی فی الأصول، مبحث «فضل القرآن» باب «النوادر»، تهران 1381 هجری ج2 ص634. [↑](#footnote-ref-134)
135. - تفسیر مجمع البیان طوسی تهران، 1374 هجری، ج10، ص406. [↑](#footnote-ref-135)
136. - الکافی فی الأصول، مبحث الحجة باب «ذکر الصحیفة والجفر والجامعة ومصحف فاطمة»، تهران، ج 1، صفحات 239- 241. [↑](#footnote-ref-136)
137. - بصائر الدرجات، جز هشتم، باب هفدهم، ایران، 1285 هجری. [↑](#footnote-ref-137)
138. - الکافی، کتاب «الروضة»، تهران ج 8، ص125 و همان، هند، ص61. [↑](#footnote-ref-138)
139. - کتاب الروضة از کافی، تهران، ج8، ص50 و همان، هند، ج1، ص25. [↑](#footnote-ref-139)
140. - کتاب الخصال، ابن بابویه قمی، ایران،1302 هجری، ص83. [↑](#footnote-ref-140)
141. - تفسیر الصافی، محسن کاشی، مقدمه‎ی ششم، تهران، ص10. [↑](#footnote-ref-141)
142. - الاحتجاج، طبرسی، ایران،1302 هجری، صص 76- 77. [↑](#footnote-ref-142)
143. - الکافی فی الأصول، کتاب «فضل القرآن»، تهران، ج2 ص631 و همان، هند، ص62. [↑](#footnote-ref-143)
144. - شرح نهج البلاغه، میثم بحرانی، تهران، ج11، ص1. [↑](#footnote-ref-144)
145. - الأنوار النعمانية في بيان معرفة النشأة الإنساية، آقای نعمت الله جزایری. [↑](#footnote-ref-145)
146. - الكافی في الأصول، کتاب «الحجة»، باب «انه لم يجمع القرآن كله إلا الأئمه»، تهران، ج1، ص228. [↑](#footnote-ref-146)
147. - الكافی في الأصول، تهران، ج2، ص633. [↑](#footnote-ref-147)
148. - الاحتجاج، طبرسی، مقدمه‎ی کتاب. [↑](#footnote-ref-148)
149. - الاحتجاج علی أهل اللجاج، ایران، 1302 هجری، ص223. [↑](#footnote-ref-149)
150. - الكافی في الأصول، باب «أن القرآن يرفع كما أنزل»، تهران، ج 2، ص619 و همان، هند، ص664. [↑](#footnote-ref-150)
151. - الأنوار النعمانیة، جزائری، مقدمه‎ی کتاب. [↑](#footnote-ref-151)
152. - الأنوار النعمانیة، جزائری. [↑](#footnote-ref-152)
153. - فصل الخطاب في إثبات تحریف کتاب رب الأرباب، نوری طبرسی، ایران، 1298 هجری، ص227. [↑](#footnote-ref-153)
154. - همان، ص30. [↑](#footnote-ref-154)
155. - تفسیر الصافی، مقدمه‎ی ششم. [↑](#footnote-ref-155)
156. - تفسیر قمی، مقدمه‎ی کتاب، نجف، 1386 هجری، ج1، ص5. [↑](#footnote-ref-156)
157. - مقدمه‎ی تفسیر قمی، سید طیب موسوی، صص23 و 24. [↑](#footnote-ref-157)
158. - تفسیر قمی، زیر آیة الکرسی، ج1، ص84. [↑](#footnote-ref-158)
159. - تفسیر قمی، ج1،ص360 و مانند آن در تفسیر عیاشی و الصافی. [↑](#footnote-ref-159)
160. - لسان العرب، بیروت، 1968 میلادی، ج1 صص614 و 615. [↑](#footnote-ref-160)
161. - تفسیر قمی، سوره‎ی فرقان، ج2، ص117. [↑](#footnote-ref-161)
162. - الاحتجاج، ص119 و الصافی، ص11. [↑](#footnote-ref-162)
163. - الکافی کتاب الحجة، تهران، ج1، ص414. [↑](#footnote-ref-163)
164. - تفسیر الصافی، زیرآیه‎ی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ تهران، ج1،ص214. [↑](#footnote-ref-164)
165. - الكافی في الأصول، كتاب «الحجة»، باب نكت ونتف من التنزيل في الولاية، تهران ج1، ص416. [↑](#footnote-ref-165)
166. - تفسیر قمی، ج1، ص289. کاشی در تفسیر الصافی این روایت را از کتاب الکافی نیز آورده است. [↑](#footnote-ref-166)
167. - الکافی ، کتاب «الحجة»، باب «فرض طاعة الأئمة»، تهران،ج1،ص186. [↑](#footnote-ref-167)
168. - همان، ج1، ص187. [↑](#footnote-ref-168)
169. - همان، باب «معرفة الإمام»، تهران، ج1، ص181. [↑](#footnote-ref-169)
170. - الکافی فی الأصول، کتاب «الإيمان والكفر»، باب «دعائم الإسلام»، تهران، ج2، ص18 و همان، هند ج1، ص369. [↑](#footnote-ref-170)
171. - همان، تهران، ج2، ص18 و همان ، هند، ج1، ص368. [↑](#footnote-ref-171)
172. - بصائر الدرجات، باب 9، ج2، ایران، 1285 هجری. [↑](#footnote-ref-172)
173. - همان، باب،10، ج2، ایران. [↑](#footnote-ref-173)
174. - همان، باب9، ج2، ایران. [↑](#footnote-ref-174)
175. - همان، باب 6، ج2، ایران. [↑](#footnote-ref-175)
176. - الکافی فی الأصول ، تهران ج2، ص18. [↑](#footnote-ref-176)
177. - همان، کتاب «الحجة» باب «فیه نتف وجوامع من الروایة في الولایة»، تهران، ج1، ص437. [↑](#footnote-ref-177)
178. - الکافی، کتاب «الحجة» باب «النوادر»، تهران، ج1، ص412 و همان، هند، ص261. [↑](#footnote-ref-178)
179. - همان، باب «فيه نكت و نتف من التنزيل»، تهران، ج1، ص417 و همان، هند، ص263. [↑](#footnote-ref-179)
180. - همان، تهران، ج1، ص422 و همان، هند، ص266. [↑](#footnote-ref-180)
181. - همان، تهران، ج1، ص425 و همان، هند، ص268. [↑](#footnote-ref-181)
182. - همان، تهران، ج1، ص424 و همان، هند، ص268. [↑](#footnote-ref-182)
183. - همان، تهران، ج1، ص417 و همان، هند، ص262. [↑](#footnote-ref-183)
184. - همان، تهران، ج1، ص417 و همان، هند، ص262. [↑](#footnote-ref-184)
185. - تفسیر قمی، مقدمه‎ی مؤلف، نجف، ج1، ص10. [↑](#footnote-ref-185)
186. - تفسیر الصافی، مقدمه‎ی کتاب، ایران، ص11. [↑](#footnote-ref-186)
187. - الکافی، کتاب الحجة، تهران، ج1، ص424 و همان، هند، ص268. [↑](#footnote-ref-187)
188. - همان، تهران، ج1، ص424 و همان، هند، ص267. [↑](#footnote-ref-188)
189. - الكافی في الأصول، باب النعمة التي ذكرها الله، تهران ج1، ص217. [↑](#footnote-ref-189)
190. - همان، کتاب الحجة، باب النوادر، تهران، ج1، ص200. [↑](#footnote-ref-190)
191. - رجال کشی، ضمن شرح حال سلمان فارسی، کربلای عراق، ص12. [↑](#footnote-ref-191)
192. - همان، ص13. [↑](#footnote-ref-192)
193. - الکافی فی الأصول، کتاب «فضل القرآن»، باب «النوادر»، تهران،ج2، ص631 و همان، هند، ج1، ص670. [↑](#footnote-ref-193)
194. - به اول کلام به روایت طبرسی در کتاب «الاحتجاج»، صص86 و 88 مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-194)
195. - حیاة القلوب، باب «حجة الوداع»، به زبان فارسی، چاپ نولکشور هند، شماره‎ی 49 ج2، ص681. [↑](#footnote-ref-195)
196. - تذکرة الأئمة، ص9. [↑](#footnote-ref-196)
197. - هدایة الطالبین، ایران،1282 هجری، ص368. [↑](#footnote-ref-197)
198. - شرح نهج البلاغة، ایران، ج11، ص1. [↑](#footnote-ref-198)
199. - کتاب الحجة من الکافی، باب «فيه نكت ونتف»، تهران، ج1، ص424 و همان هند، ص268. [↑](#footnote-ref-199)
200. - همان، تهران، ج1، ص424 و همان، هند، ص267. [↑](#footnote-ref-200)
201. - تفسیر قمی، نجف، ج1، ص211. [↑](#footnote-ref-201)
202. - همان، آخر سوره‎ی شعراء، ج2، ص125. [↑](#footnote-ref-202)
203. - الاحتجاج، طبرسی، از صفحه‎ی 119 تا آخر کتاب. [↑](#footnote-ref-203)
204. - این یزید بن معاویه، نوه‌ی ابوسفیانس نیست بلکه نوه‎ی عباس صاحب علَم می‎باشد. [↑](#footnote-ref-204)
205. - کتاب «الروضة» من الکافی فی الفروع، ج8. [↑](#footnote-ref-205)
206. - نمی‎دانم چگونه لطف الله صافی می‎گوید: شیعه معتقد به تحریف قرآن نیستند؟ در حالی که این شیعه هستند که آنچه بعداً می‎آید، اظهار داشته‎اند. [↑](#footnote-ref-206)
207. - منبع الحیاة، نعمت الله جزائری، به نقل از «الإسعاف» اثر دانشمند شیعی، ابوالحسن علی نقی، چاپ دوازدهم، هند 1312هجری، ص115. [↑](#footnote-ref-207)
208. - عقائد الشیعة، ایران، ص27. [↑](#footnote-ref-208)
209. - موعظة تحریف القرآن، آقای علی حائری لاهوری، به تنظیم سید محمد رضی قمی، لاهور،1923 میلادی، ص48. [↑](#footnote-ref-209)
210. - الموافقات، شاطبی، مصر، ج2، ص59. [↑](#footnote-ref-210)
211. - حتی آقای صافی در رساله‎ی خود، مع الخطیب تصریح نکرده که شیعه به این قرآن اعتقاد دارند جز با نقل عبارت ابن بابویه قمی. و برای اثبات مدعای خود و رد سخنان خطیب قول یک نفر از دانشمندان شیعه پیش از ابن بابویه قمی و حتی قول یکی از امامان معصوم‎شان نیافته که بدان استناد کند. [↑](#footnote-ref-211)
212. - معنای حدیث و جایگاه آن را در جایی دیگر به تفصیل بیان کردیم. [↑](#footnote-ref-212)
213. - الاعتقادات، ابن بابویه قمی، باب «الاعتقادات في القرآن»، ایران، 1224 هجری. [↑](#footnote-ref-213)
214. - تفسیر مجمع البیان، ایران، 1284 هجری، ج1، ص5. [↑](#footnote-ref-214)
215. - التبیان، نجف، ج1، ص3 و تفسیر الصافی، ص15. [↑](#footnote-ref-215)
216. - فصل الخطاب، ایران، ص34. [↑](#footnote-ref-216)
217. - این موضوع، در جایی دیگر جداگانه از آن بحث شده است. [↑](#footnote-ref-217)
218. - الخصال، ابن بابویه قمی، ایران، 1302 هجری، ص83. [↑](#footnote-ref-218)
219. - مجمع البیان طبرسی، تهران1374 هجری، ج3، ص32. [↑](#footnote-ref-219)
220. - به فصل جداگانه‎ تحت عنوان «شیعه و دروغ» مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-220)
221. - الاعتقادات، صدوق، باب التقیه، ایران، 1274 هجری. [↑](#footnote-ref-221)
222. - كتاب الحجة من الكافي، باب «أنه لم يجمع القران كله غير امير المؤمنين»، تهران،ج1، ص228. [↑](#footnote-ref-222)
223. - تفسیر الصافی، مقدمه‎ی کتاب، ج1، ص14. [↑](#footnote-ref-223)
224. - ضربة حیدریة، هند، ج2، ص81. [↑](#footnote-ref-224)
225. - تفسیر الصافی، ج1، ص14. [↑](#footnote-ref-225)
226. - الأنوار النعمانیة، نعمت الله جزائری. [↑](#footnote-ref-226)
227. - فصل الخطاب في إثبات تحریف کتاب رب الأرباب، نوری طبرسی، ص34. [↑](#footnote-ref-227)
228. - الصافی شرح الکافی فی الأصول، کتاب «فضل القرآن»، نولکشور هند، به زبان فارسی، ج8، ص75. [↑](#footnote-ref-228)
229. - مقدمه‎ی تفسیر صافی، ص14. [↑](#footnote-ref-229)
230. - همان. [↑](#footnote-ref-230)
231. - حدیقة الشیعة، اردبیلی، ایران، به زبان فارسی، صص118و 119. [↑](#footnote-ref-231)
232. - بدین صورت ثابت می‎شود که سوره‎ی «نورین» که خطیب به نقل از کتاب شیعه به نام «دبستان مذاهب» آورده، تنها ملا محسن در کتابش نیاورده است. پس آقای لطف الله صافی که نسبت این کتاب به شیعه را انکار کرده، چه می‎گوید: آیا «تذکرة الأئمة کتاب شیعی است یا سنی؟» و آیا مجلسی از بزرگان شیعه است یا خیر؟ چرا تا این حد تعصب به خرج می‎دهد؟ این سوره در هند چندین بار به چاپ رسیده و علمای شیعه در کشورهای هند و پاکستان همچون علی حائری و دیگران آن را تأیید کرده‎اند. [↑](#footnote-ref-232)
233. - تذکرة الأئمة، مجلسی به نقل از «تحفة الشیعة» اثر پروفسور توکلی، لاهور، ج1، ص318. [↑](#footnote-ref-233)
234. - بحر الجواهر، موسوی، ایران، ص347. [↑](#footnote-ref-234)
235. - ارشاد العوام، ایران، به زبان فارسی، ج3، ص121. [↑](#footnote-ref-235)
236. - استقصاء الأفحام، ایران، ج1، ص11. [↑](#footnote-ref-236)
237. - ضربة حیدریة، چاپخانه‎ی فشان مرتضوی هند، به زبان فارسی، ج2، ص75. [↑](#footnote-ref-237)
238. - سید خطیب در کتاب «الخطوط العریضة» اظهار داشته که شیعه به سوره‎ی ولایت در قرآن معتقدند و بر این باورند که این سوره از قرآن حذف شده است. آقای صافی در کتابش «مع الخطیب ...» به شدت و با جرأت تمام آن را رد می‎کند و می‎گوید: به این سخنش بنگر که دروغ و آشکار و افترای روشن است. در کتاب فصل الخطاب نه در صفحه‎ی180 و نه در صفحات دیگر از اول تا آخر کتاب، نامی از این سوره که به خدا دروغ بسته شده نیست. در جوابش با سبک خودش می‎گوییم: ای صافی! آیا از خدا شرم نمی‎کنی؟ و فکر نمی‎کنی که در میان مردم کسانی هستند که دروغت را آشکار می‎کنند؟ ای صافی! از خدا بترس. علم با مرگ خطیب نمرده است و همانا در میان اهل سنت کسانی هستند که می‎توانند دروغ و افترای شما را فاش کنند. این همان طبرسی است که برای کم کردن و نقص در قرآن، سوره‎ی ولایت را مثال می‎زند. [↑](#footnote-ref-238)
239. - فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب، ایران، ص33. [↑](#footnote-ref-239)
240. - الأنوار النعمانية في بيان معرفة النشأة الإنسانية، اثر آقای نعمت جزائری. [↑](#footnote-ref-240)
241. - الفصل فی الملل و النحل، امام ابن حزم ظاهری، ج4، ص182. [↑](#footnote-ref-241)
242. - همان، ج2، ص80. [↑](#footnote-ref-242)
243. - الإحكام في أصول الأحكام، حافظ ابن حزم اندلسی ظاهری، مصر، باب دهم، ج1، ص95. [↑](#footnote-ref-243)
244. - التوضیح فی الأصول، مصر، ج1، ص26. [↑](#footnote-ref-244)
245. - التلویح، مصر، ج1، ص27. [↑](#footnote-ref-245)
246. - المنار فی الأصول، هند، ص9. [↑](#footnote-ref-246)
247. - الإحکام فی أصول الأحکام، آمدی، مصر، ج1، ص228. [↑](#footnote-ref-247)
248. - الإتقان، سیوطی، چاپخانه‎ی حجازی در قاهره، سال1368، ج1، ص63. [↑](#footnote-ref-248)
249. - تفسیر خازن، مقدمه، چاپخانه‎ی استقامت، قاهره، سال1955 میلادی، ج1، صص7و8. [↑](#footnote-ref-249)
250. - الشفا، اثر قاضی عیاض. [↑](#footnote-ref-250)
251. - صحیح البخاری، مبحث «فضائل القرآن». [↑](#footnote-ref-251)
252. - البرهان في علوم القرآن، چاپ اول، سال1975 میلادی،ج2، ص127. [↑](#footnote-ref-252)
253. - تفسیر خازن، ج3، ص89. [↑](#footnote-ref-253)
254. - تفسیر مدارک، نسفی، ص189، بر حاشیه‎ی تفسیر خازن، ج3. [↑](#footnote-ref-254)
255. - تفسیر ابن کثیر، قاهره، ج2، ص547. [↑](#footnote-ref-255)
256. - تفسیر مفاتیح الغیب، رازی، چاپ قدیم مصر، ج5، ص380. [↑](#footnote-ref-256)
257. - به نقل از کتاب: «فصل الخطاب في إثبات تحريف كتاب رب الأرباب»، ص29. [↑](#footnote-ref-257)
258. - آیا پس از این بیان، کسی می‎تواند بگوید نوری طبرسی در این کتاب قائل به تحریف قرآن نبوده بلکه بر عکس او در این کتاب، اثبات نموده که تحریف و تغییر در قرآن وجود ندارد. آقای صافی می‎خواهد چه کسی را با این سخن فریب دهد؟ آیا وی گمان می‎کند که کتاب «فصل الخطاب» نزد کسی دیگر غیر از او وجود ندارد یا می‎خواهد با گستاخی هر چه بیشتر دروغ گوید تا اینکه شنوندگان گمان کنند که او راست می‎گوید. نه ای آقای صافی! امکان ندارد که آنچه می‎خواهی تحقق پیدا کند؛ چون در میان مردم کسانی هستند که دروغ و افترای شما را تبیین کنند مادامی که دروغ می‎گویید. پس بشنوید و آگاه باشید که هرگز و هرگز امکان ندارد حقایق را وارونه کنید تا به وسیله‌ی آن، افراد سلیم القلب فریب بخورند. همانا کتاب نوری طبرسی جز وثیقه‎ای مهم که در بردارنده‎ی عقیده‎ی شیعه از اول تا آخرشان می‎باشد، چیزی نیست. این کتاب بیان می‎کند که شیعیان به این قرآنی که در جلد مصحف‎های امروزی نوشته شده ایمان ندارند. ما، در این مبحث‎مان کتاب مذکور را آوردیم و بقیه‎ی عبارات را رها کردیم که این عبارات در زمینه‎ی اعتقاد شیعه به تحریف قرآن، بیشتر و ننگین‎تر از عباراتی است که ذکر کردیم. [↑](#footnote-ref-258)
259. - و گرنه چرا میرزا حسین بن محمد تقی نوری طبرسی از جانب سید لطف الله صافی مورد مدح و ستایش قرار می‎گیرد؟ کسی که با گستاخی می‎خواهد به زور این اتهام را از شیعه رفع کند، به اینکه شیعه به تحریف و تغییر در قرآن اعتقاد ندارند. چنین گفته‎هایی با هم منافات و تعارض دارند، چون آقای صافی باری اعتراض وارده به شیعیان مبنی بر تحریف قرآن را دفع می‌کند و آن را رد می‎کند، سپس در همان مبحث مردی را تمجید و ستایش می‎کند که به این عقیده‎ی زشت معتقد است، تازه او تنها به تحریف قرآن معتقد نیست و بس، بلکه این عقیده را با ادله‎ی صحیح و واضح و روشن از نظر شیعه اثبات می‎کند و در این زمینه کتابی قطور و جامع و کامل و مفصل که تمامی زوایا و جهات این مبحث را در بر می‎گیرد، تألیف کرده است. آخر تمجید و ستایش دانشمندان بزرگ متقدم از نظر شیعه با وجودی که به وقوع تحریف در قرآن تصریح نموده‎اند برای چیست؟ چرا اینان مورد تمجید و احترام قرار می‎گیرند؟ در حالی که معروف است هر کس یکی از ارکان و پایه‎های دین را انکار کند، مورد احترام و بزرگداشت قرار نمی‎گیرد؛ چون کسی که یکی از ضروریات و بدیهات دین را انکار نماید، بنا به اجماع مسلمانان، مورد اهانت و تحقیر قرار می‎گیرد و خوار می‎شود، و عکس این اصلاً وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-259)
260. - الکافی في الأصول (باب تقیه)، ایران، ج2، ص219 . همان، هند، ج1، ص484. [↑](#footnote-ref-260)
261. - همان، ایران، ج2، 217. همان، هند، ج1، ص482 . [↑](#footnote-ref-261)
262. - همان، ایران، ج2، ص 217. همان، هند، ج1، ص483 . [↑](#footnote-ref-262)
263. - همان، ایران، ج2، ص 222. همان، هند، ج1، ص485. [↑](#footnote-ref-263)
264. - متفق علیه. [↑](#footnote-ref-264)
265. - بخاری آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-265)
266. - بخاری آن را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-266)
267. 1- ابوداود روایتش کرده است. [↑](#footnote-ref-267)
268. - اعتقادات (فصل تقیه)، ایران، 1274هـ. [↑](#footnote-ref-268)
269. - تفسیر عسکری، هند، جعفری، ص162 . [↑](#footnote-ref-269)
270. - همان، ص162 . [↑](#footnote-ref-270)
271. - همان، ص162 . [↑](#footnote-ref-271)
272. - همان، ص164 . [↑](#footnote-ref-272)
273. - الکافی في الأصول (باب تقیه)، ایران، ج 2، ص 220. [↑](#footnote-ref-273)
274. - نمی‌دانیم چرا لطف الله صافی به آقای محب الدین خطیب به خاطر آنچه که صادقانه در این باره در رساله‌ی خویش نوشته است، اعتراض می‌کند؟ عین عبارت خطیب چنین است: «اولین چیزی که مانع وحدت و نزدیکی میان ما و شیعیان است، چیزی است به نام تقیه؛ چون شیعه دینی است که برایشان جایز می‌داند که آنان برخلاف آنچه که در باطن دارند، برای ما آشکار کنند در نتیجه انسان ساده دل از ما گول حرف هایشان را بخورد که آنان به وحدت و نزدیکی تمایل دارند، حال آنکه اصلاً این را نخواسته و آن را نمی‌پسندند و بدان عمل نمی‌کنند. (الخطوط العريضة) (ص:8 و 9 ط 6). آیا در این روایت که در صحیح شان «اصول کافی» از امام خود روایت کرده اند، چیزی غیر از سخنان خطیب وجود دارد؟

     پس منظور آقای صافی از این سخن چیست: «آیا مورد مسخره‌ی مردم قرار نمی‌گیرد کسی که می‌گوید: شیعه چون قائل به تقیه هستند، هیچ اقرار و اعترافی در عقایدشان از آنان پذیرفته نمی‌شود؛ چون آنان خلاف باطن خود چیزی را اظهار می‌کنند؟» (مع الخطیب، اثر صافی، ص:26 ط1).

     چه کسی مورد مسخره‌ی مردم قرار می‌گیرد پس از آنکه اقوال ائمه‌ی شیعه را شناخت؟ آیا آقای صافی گمان می‌کند که در دنیا کسی جز خودشان از اهداف و نیات و اسرارشان علم و اطلاع ندارد تا در نتیجه بتوانند کسانی را فریب دهند؟ یا آقای صافی گمان می‌کند که همه‌ی مردم بی‌خبرند؛ مثل فلان شیخ مصری، که شیعه توانست فریبش دهد و آقای صافی درباره‌اش می‌گوید که او از خطیب آگاه تر و بابصیرت تر است؟ در حالی که ای آقای صافی! لازم نیست هر کس به مناصب و درجاتی برسد، لزوماً عالم و آگاه و ماهر باشد؛ چون چه بسا عالمانی بوده‌اند که به خاطر سخن حق و دوری از باطل، به دنیا و تعلقات آن نرسیدند. [↑](#footnote-ref-274)
275. - الکافی فی الأصول، ایران، ج2، ص220. [↑](#footnote-ref-275)
276. - همان، ص217 .

     اینکه آقای صافی اظهار داشته که تقیه از نظر سنی‌ها نیز جایز است، این جز افترای باطل و تهمت بزرگ چیز دیگری نیست؛ چون اهل سنت تقیه‌ی شیعه‌ها را برای احدی از مسلمانان نه خودشان و نه دیگران جایز نمی‌دانند. حاشا لله اگر ظاهر آنان خلاف باطن شان و گفتارشان خلاف اعتقادشان باشد. چون آنان از دیرباز به صداقت و راستگویی و امانت و وفاداری معروف بوده اند، ولی شیعیان دیانت شان آنان را از این خصلت‌های والای انسانی منع می‌کند. این چیزی است که امامان شان بدان اعتراف کرده و در کتاب هایشان روایت شده است؛ کلینی از عبدالله بن یعفور روایت کرده که گوید: به ابوعبدالله گفتم: «من با مردم رفت و آمد می‌کنم، بسیار در شگفتم از افرادی که شما را دوست می‌دارند و فلانی و فلانی را دوست می‌دارند و آنان صداقت و امانت و وفاداری دارند، ولی افراد دیگری هستند که شما را دوست می‌دارند و آن امانت و صداقت و وفاداری را ندارند. راوی گوید: ابوعبدالله نشست، پس همچون انسان خشمگین رو به من کرد و سپس گفت: کسی که به ولایت امامی که از جانب خدا نیست، از خدا اطاعت کند، دین ندارد». (الکافی فی الأصول (ص:1237 ج1 ط الهند).

     بنگر ای آقای صافی! این چیزی است که در گذشته گفته‌اند. این فضیلتی است که دشمنان بدان گواهی داده‌اند.

     اهل سنت کسانی‌اند که احمد بن حنبل؛ منادی حق، و مالک بن انس؛ آشکار کننده‌ی صدق و راستی، و ابوحنیفه؛ اعلان کننده‌ی آنچه که باور داشت، و ابن تیمیه، شمشیر برانِ کشیده شده، و ابن حزم، در هم کوبنده‌ی باطل و مردانی که تاریخ را از قربانی و فداکاری و جرأت و شهامت شان پُر کرده اند، پرورده‌اند در حالی که امامان شیعه –همان طور که از آنان روایت می‌کنند و به آنان نسبت می‌دهند- در غارها پنهان بودند و خودشان را با روبند می‌پوشاندند و خود را زیر نقاب پنهان می‌کردند و به دروغ پناه می‌بردند. اینان کجا و آنان کجا؟ آنان، کسانی بودند که جریر درباره شان می‌گوید:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | أولئك آبائي فجئني بمثلهم |  | إذا جمعتنا يا جرير المجامع |

     «آنان پدران من هستند، ای جریر! مانند آنان را برایم بیاور هر گاه تمام انسان‌های آزاده و دلیر را جمع کردی».

     پس ای آقای صافی! با فریب و نیرنگ تو مسلمانان فریب نمی‌خورند و مسلمانان نمی‌توانند گول چنین فریبی بخورند.

     وحدت و یکپارچگی با صداقت و اخلاص یک طرف و دروغ و نیرنگ طرف دیگر ممکن نیست، بلکه باید اخلاص و صداقت از هر دو طرف باشد. و این جز با برائت و بیزاری جستن از مسلک تقیه تحقق نمی‌یابد. معلوم است که در صورت تمسک جستن به تقیه و تعصب برای آن و دفاع از آن، امکان تحقق وحدت وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-276)
277. - کشی، رجال، کربلای عراق، ص356، ضمن شرح حال علی بن سوید. [↑](#footnote-ref-277)
278. - اردبیلی، کشف الغمة، ص341 . [↑](#footnote-ref-278)
279. - مصباح الظلم (به زبان اردو)، هند، صص41 و 42 . [↑](#footnote-ref-279)
280. - الکافی فی الفروع (جنائز، باب الصلاة علی الناصب) ایران،ج3، ص189 . همان، هند، ج1، ص99. [↑](#footnote-ref-280)
281. - همان، ص188. [↑](#footnote-ref-281)
282. - الکافی، ایران، ج8، ص292 . [↑](#footnote-ref-282)
283. - پس منظور آقای صافی از این سخن چیست: «آیا مورد مسخره‌ی مردم قرار نمی‌گیرد کسی که می‌گوید: شیعه چون قائل به تقیه هستند، هیچ اقرار و اعترافی در عقایدشان از آنان پذیرفته نمی‌شود؛ چون آنان خلاف باطن خود چیزی را اظهار می‌کنند؟» (مع الخطیب، فی خطوطه العریضة، اثر صافی، ص: 26).

     آقای صافی! چه کسی مورد مسخره‌ی مردم است: شیعه یا کسانی که از شیعه انتقاد می‌کنند؟ حق با خطیب است که می‌گوید: اولین مانع وحدت و نزدیکی صادقانه میان ما و شیعیان، چیزی است به نام تقیه ... آیا خطیب در این گفتار راستگو نیست؟ شیعه درباره‌ی این روایت از امام معصوم شان، ابوعبدالله، جعفر که در کتاب صحیح شان «کافی» آمده است، چه می‌گویند، به گونه‌ای که امام در یک آیه به خاطر تقیه جواب‌های مختلفی می‌دهد آن گونه که تصریح می‌کنند... [↑](#footnote-ref-283)
284. - الکافی فی الأصول، هند، ج1، ص163. [↑](#footnote-ref-284)
285. - الفروع من الکافی، باب «صيد البزاة والصقور وغير ذلك»، چاپ ایران، ج6، ص208. همان، چاپ هند، ج2، ص80. [↑](#footnote-ref-285)
286. - ترمذی و احمد و بیهقی در سنن خود آن را روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-286)
287. - رجال الکشی به روایت أبو محمد الشامی، ص215. [↑](#footnote-ref-287)
288. - الکافی فی الأصول، باب «من أطاع المخلوق في معصیة الخالق»، چاپ ایران، ج3، ص373 . [↑](#footnote-ref-288)
289. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، ج2، ص129. [↑](#footnote-ref-289)
290. - الفروع فی الکافی، باب «میراث الولد»، چاپ ایران، ج7، ص86 و 87. همان، ج3، ص48. [↑](#footnote-ref-290)
291. - الفروع فی الکافی، چاپ ایران، ج7، صص87و88 . همان، ج3، ص48. [↑](#footnote-ref-291)
292. - الكافی فی الأصول، چاپ ایران، ج4، ص217. [↑](#footnote-ref-292)
293. - کشی، رجال، ص218. چگونه لطف الله صافی نظر شیعه در خصوص جایز بودن تقیه در زمانی که حاکمان ستمگر و سران ظالم بر سرزمین‌های اسلامی تسلط یافته اند، ادعا می‌کند؟ ... آیا آن موقع ستم و ظلمی در کار بوده تا اینکه ابوعبدالله به تقیه پناه ببرد؟ خیر بلکه به سوی دروغ صریح و سخن باطل پناه برده‌اند. به علاوه چه اجباری بوده اگر ابوعبدالله آنچه را که اول گفت، نمی‌گفت یا آنچه را که بعداً گفت، از همان اول می‌گفت؟ گذشته از این، وقتی ابوعبدالله با یاران و رفیقان و شاگردان و پیروان و مقلدانش این چنین رفتاری داشته باشد، با دیگران چگونه خواهد بود؟ [↑](#footnote-ref-293)
294. - رجال کشی، چاپ کربلای عراق، ص268 ، زیر شرح حال علی بن سوید السائی. [↑](#footnote-ref-294)
295. - پس آیا مرحوم خطیب حق نداشته که گفته است: تقیه مانع وحدت و نزدیکی میان ما و شیعه است؛ چون نمی‌دانیم آیا آنان راست می‌گویند یا دروغ؟ آیا اخلاص و صداقت دارند یا اینکه قصد خیانت و فریب را دارند؟. [↑](#footnote-ref-295)
296. - من لا یحضره الفقیه، باب «الجماعة»، ص1. [↑](#footnote-ref-296)
297. - رجال کشی ، چاپ کربلای عراق، ص122. [↑](#footnote-ref-297)
298. - رجال، کشی، ص123. [↑](#footnote-ref-298)
299. - رجال، کشی، ص124. [↑](#footnote-ref-299)
300. - رجال، کشی، ص125. [↑](#footnote-ref-300)
301. - رجال کشی، صص131و132، ضمن شرح حال زراره. [↑](#footnote-ref-301)
302. - رجال کشی، ص123، ضمن شرح حال زراره. [↑](#footnote-ref-302)
303. - رجال کشی، ص134. [↑](#footnote-ref-303)
304. - رجال کشی، ص135. [↑](#footnote-ref-304)
305. - رجال کشی، ص137. [↑](#footnote-ref-305)
306. - رجال کشی، ص139، ضمن شرح حال زراره بن اعین. [↑](#footnote-ref-306)
307. - رجال کشی، ص138. [↑](#footnote-ref-307)
308. - رجال کشی، ص140، ضمن شرح حال زراره. [↑](#footnote-ref-308)
309. - نگا: رجال کشی، ص142، ضمن شرح حال زراره. نمی‌دانم چگونه حاشیه نویس کتاب «رجال کشی»، آقای احمد حسینی جرأت می‌کند که می‌گوید: «روایت هایی که مؤلف این کتاب درباره‌ی زراره می‌آورد، به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته ای درباره ی مدح و تمجید او و اشاره به جایگاه والا و منزلت عظیمش نزد امام جعفر صادق و پدرش و برتری او بر دوستانش در علم و دانش و نگهداری احادیث اهل بیت از نابودی و از بین رفتن می‌باشد، و دسته‌ی دیگر برعکس این می‌باشد و اینکه او انسانی دروغگو و ریاکار و وضع کننده‌ی احادیث است. چگونه جرأت می‌کند که می‌گوید: همانا نکوهش و تکذیب و تکفیر او تنها به خاطر دفاع از خود و حفظ جان و تقیه صادر شده، و اینکه این روایت‌ها از روی تقیه گفته شده است؟ (حاشیۀ رجال کشی، صص143 و 144). آیا این تقیه است یا دروغ و نیرنگ؟ به مردی که در حضورش است چیزی می‌گوید و پشت سرش چیزی دیگر. به علاوه، چه چیزی ائمه را از زراره می‌ترساند؟ آیا او پادشاهی از پادشاهان بنی امیه است یا بنی عباس؟ او کسی جز یک شیعه‌ی ابوجعفر و ابوعبدالله و ابوالحسن نبود. پس چه چیزی ائمه را به تکفیر این مرد مجبور کرد؟ گذشته از این، زراره تا امروز مدار و قطب احادیث شیعه است. [↑](#footnote-ref-309)
310. - کتاب‌های شیعه. [↑](#footnote-ref-310)
311. - تبیان، طوسی، ضمن تفسیر آیه‌ی: ﴿لَّا يَتَّخِذِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ﴾. [↑](#footnote-ref-311)
312. - الاعتقادات، صدوق. [↑](#footnote-ref-312)
313. - تفسیر عسکری، ص163. [↑](#footnote-ref-313)
314. - الکافی فی الأصول، باب «تقیه». [↑](#footnote-ref-314)
315. - جامع الأخبار به نقل از تنقیح المسائل، ص140. [↑](#footnote-ref-315)
316. - مجمع البیان تفسیر آیه‌ی: ﴿إِلَّآ أَن تَتَّقُواْ مِنۡهُمۡ تُقَىٰةٗۗ﴾**.** [↑](#footnote-ref-316)
317. - تبیان، طوسی. [↑](#footnote-ref-317)
318. - مع الخطيب في خطوطه العريضة، ص39. [↑](#footnote-ref-318)
319. - مصباح الظلم، چاپ هند، به زبان اردو، ص71. [↑](#footnote-ref-319)
320. - ولی پسرش در خوردن شراب هم تقیه می‌کرد. [↑](#footnote-ref-320)
321. - الکافی في الفروع، باب «مسح الخف والاستبصار»، چاپ لکنهو هند، ج1، ص39. [↑](#footnote-ref-321)
322. - مَن لا یحضره الفقيه، چاپ هند، ج1، ص16. [↑](#footnote-ref-322)
323. - فرق الشيعة، نوبختی، چاپخانه‌ی حیدریه در نجف عراق به‌سال 1379 هجری، فحات82،81،80. [↑](#footnote-ref-323)
324. - الکافی في الأصول، چاپ هند، ص37. [↑](#footnote-ref-324)
325. - رجال کشی، ص 128. [↑](#footnote-ref-325)
326. - رجال کشی، ص 123. [↑](#footnote-ref-326)
327. - رجال کشی، ص154. [↑](#footnote-ref-327)
328. - رجال کشی، شرح حال ابوبصیر مرادی، ص152. [↑](#footnote-ref-328)
329. - فرق الشیعة، نوبختی، چاپ نجف، صص46 و 47. [↑](#footnote-ref-329)
330. - شیعه خود را خواص و اهل سنت و کسانی که با بدعت و روش‌شان مخالفت می‌کنند، عوام می‌نامند درست همان طور که یهود خود را پسران و دوستان خدا و دیگران را درس ناخواندگان و بیسوادان می‌نامند. دقت کنید شیعه و یهود در اصطلاحات هم چه قدر به هم شبیه‌اند؟!. [↑](#footnote-ref-330)
331. - أساس الأصول، چاپ هند، ص15. [↑](#footnote-ref-331)
332. - الکافی فی الأصول، باب «کراهية التوقيت»، ص369. [↑](#footnote-ref-332)
333. - فرق الشیعه، نوبختی، چاپ نجف، صفحات: 87،86،85 [↑](#footnote-ref-333)
334. - نهج البلاغة، خطبه‌ی علیس، ص143، بیروت، دارالکتاب، 1387 هجری. [↑](#footnote-ref-334)
335. - شرح نهج البلاغة، میثم، چاپ تهران، ج1، ص31. [↑](#footnote-ref-335)
336. - کتاب الروضة، کلینی، چاپ هند، ص29. [↑](#footnote-ref-336)
337. - کشف الغمة فی معرفة الأئمة، اربیلی، به نقل از تحفة إثنی عشریة، اثر شیخ شاه عبدالعزیز دهلوی، چاپ دوم، مصر، 1378 هجری. [↑](#footnote-ref-337)
338. - بیشتر شارحان نهج البلاغة اتفاق نظر دارند که منظور از فلانی، ابوبکر صدیق است و عده‌ای معتقدند که منظور، عمر فاروق است. به هر حال از این دو نفر خارج نیست و مقصود ما حاصل شده است. [↑](#footnote-ref-338)
339. - نهج البلاغة، ص350. [↑](#footnote-ref-339)
340. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، ص193. [↑](#footnote-ref-340)
341. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، صص203 و 204. [↑](#footnote-ref-341)
342. - نهج البلاغة، ص234. [↑](#footnote-ref-342)
343. - نهج البلاغة، ص366 و 367. [↑](#footnote-ref-343)
344. - تفسیر قمی، سوره‌ی تحریم، ج2، ص376، چاپخانه‌ی نجف، 1387 هجری. [↑](#footnote-ref-344)
345. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، ص136. [↑](#footnote-ref-345)
346. - الکافی فی الفروع، باب «المتوفی عنها زوجها المدخول بها أين تعتد»، چاپ هند، ج2، ص211. [↑](#footnote-ref-346)
347. - تهذیب الأحکام، طوسی، مبحث «المیراث»، چاپ تهران، ج2، ص380. [↑](#footnote-ref-347)
348. - الکافی فی الفروع، چاپ هند، ج2، ص141. [↑](#footnote-ref-348)
349. - مناقب آل ابی طالب، چاپ بومبیء هند، ج3، ص162. [↑](#footnote-ref-349)
350. - مسالک الأفهام، مبحث النکاح، ج1، چاپ ایران، 1282 هجری. [↑](#footnote-ref-350)
351. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، ص67. [↑](#footnote-ref-351)
352. - نهج البلاغة، چاپ بیروت، صص 70 و 71. [↑](#footnote-ref-352)
353. - نهج البلاغة ، صص 72 و 73. [↑](#footnote-ref-353)
354. - نهج البلاغة ، صص 141 و 142. [↑](#footnote-ref-354)
355. - نهج البلاغة ، ص176. [↑](#footnote-ref-355)
356. - نهج البلاغة ، ص183. [↑](#footnote-ref-356)
357. - نهج البلاغة، صص 258 و 259. [↑](#footnote-ref-357)
358. - الروضة، کلینی، چاپ هند، ص107. [↑](#footnote-ref-358)
359. - مجالس المؤمنین، مجلس پنجم، چاپ تهران، ص144. [↑](#footnote-ref-359)
360. - رجال کشی، چاپ کربلای عراق، ص215. [↑](#footnote-ref-360)
361. - الاحتجاج، طبرسی، چاپ تهران، ص148. [↑](#footnote-ref-361)
362. - الاحتجاج، طبرسی، به روایت اعمش، ص149. [↑](#footnote-ref-362)
363. - پس شیعه اینان هستند ای لطف الله؟! و اینان‌اند که می‌خواهی اهل سنت به آنان نزدیک شوند؟.

     کسانی که به امامان شان وفا نکرده و نسبت به آنان اخلاص و صداقت نداشته‌اند آیا به اهل سنت وفا می‌کنند و نسبت به آنان اخلاص و صداقت دارند؟ چه می‌گویی ای آقا؟! و با چه چیزی سخنان خطیب را رد می‌کنی؟ جماعت و حزب تو کدام جماعت است و به چه کسانی افتخار می‌کنی ای لطف الله؟ بستگانت چه بد کسانی اند!...

     2- الاحتجاج، طبرسی، ص145.

     3- رجال کشی، باب «فضل الرواة والحدیث»، چاپ کربلای عراق، ص:10. [↑](#footnote-ref-363)
364. - بخاری و مسلم روایتش کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-364)
365. - ابوداود روایتش کرده است. [↑](#footnote-ref-365)
366. - الکافی في الأصول، باب «الکذب». [↑](#footnote-ref-366)
367. - نهج البلاغة. [↑](#footnote-ref-367)
368. - خازن در تفسیر خود زیر این آیه بیان کرده که علما اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی به گفتن کلمه‌ی کفر مجبور شد جایز نیست صراحتاً کفر را بر زبان آورد بلکه با کنایه کلمه‌ای را بر زبان آورد و این توهم را ایجاد کند که این کلمه، کفر است. حالا اگر مجبور شد که صراحتاً کفر را بر زبان آورد، در این صورت به شرط آرام گرفتن قلب بر ایمان و بدون اعتقاد به کلمه‌ی کفری که بر زبان آورده، برایش مباح است که صراحتاً کفر را بر زبان آورد. البته اگر پایداری کند و کفر را بر زبان نیاورد و در نهایت کشته شود، این برایش بهتر است همان طور که یاسر و سُمیه چنان بودند و موقعی که به گفتن کلمه‌ی کفر مجبور شدند، کفر را بر زبان نیاوردند تا اینکه کشته شدند و چون بلال بر شکنجه پایداری کرد و به خاطر این کار مورد سرزنش قرار نگرفت. (تفسیر خازن، ج3، ص136). [↑](#footnote-ref-368)
369. - در باب شیعه و سنت این موضوع به طور مفصل بیان شد. [↑](#footnote-ref-369)
370. - تفصیل این عقاید نیز در باب اول بیان شد. [↑](#footnote-ref-370)
371. - مختصر التحفة الإثنی عشرية، شاه عبدالعزیز دهلوی با اختصار و تهذیب، محمود شکری آلوسی، با تحقیق و تعلیق محب الدین خطیب، چاپخانه سلفیه، سال1387 هجری. [↑](#footnote-ref-371)
372. - الاحتجاج، طبرسی، ایران، ص45. [↑](#footnote-ref-372)
373. - الخرایج و الجرایح، راوندی، بومبیء هند، 1301هجری، صص20 و 21. [↑](#footnote-ref-373)
374. - نهج البلاغة، خطبه‌ی حضرت علی. [↑](#footnote-ref-374)
375. - الخصال، ابن بابویه قمی، ایران، صص105 و 106. [↑](#footnote-ref-375)
376. - خود آقای لطف الله به تقیه عمل کرده وقتی می‌گوید: رأی شیعه، جایز بودن تقیه است و شیعیان در زمان هایی که سلاطین جور و حاکمان ستمگر همچون معاویه و یزید و... بر سرزمین‌های اسلامی سیطره داشتند، به تقیه عمل کرده‌اند. سپس می‌گوید: این زمان با عصر امویان و عباسیان قابل مقایسه نیست؛ آن زمانی بود و این، زمانی دیگر (مع الخطیب فی خطوطه العریضة، اثر صافی).

     آقای صافی! در این زمانت هم تقیه وجود دارد؛ چون تقیه تنها در آن زمان نبود و بس، بلکه تقیه و دروغ تا به امروز میان شیعه وجود داشته است. حتی تو ای صافی! در کتاب‌هایت که پُر از دروغ‌ها و سخنان باطل است، به تقیه عمل کرده‌ای.

     هم اینک که می‌گویی: تقیه قبلاً بوده و اکنون وجود ندارد، به تقیه عمل کرده‌ای؛ چون امامان تو می‌گویند: تقیه بوده و تا هنگام ظهور قائم، پیوسته خواهد بود. معلوم است که قائم هنوز ظهور نکرده و تا ابد هرگز ظهور نخواهد کرد. چه کسی راست می‌گوید: تو یا امامانت؟

     به روایات و احادیث مذهب خودت که از آنها بی‌اطلاع بوده‏ای یا از روی خجالت و شرمندگی خود را به نادانی زده‏ای، بنگر؛ روایاتی که آنچه را پنهان داشته‏ای آشکار می‌کند و آنچه را در درون پنهان کرده‏ای، برملا می‌کند. [↑](#footnote-ref-376)
377. - کشف الغمة، اردبیلی، ص341. [↑](#footnote-ref-377)
378. - الروضة، کلینی. [↑](#footnote-ref-378)
379. - الاعتقادات، ابن بابویه قمی. [↑](#footnote-ref-379)